ص ١

شماره ۴ رساله اصول عقايد : سيد كاظم

ص ١

رساله ...... سركار بسم الّله الرحمن الرحيم و به نستعين سيد در اصول عقايد

سپاس و ستايش بيقياس پروردگار است كه شاهباز بلند پرواز

عقل هر چند در هوای وسيع الفضای معرفت ذاتش پرواز كند جز

بسر منزل و ....... نتواند رسيد و كيست سبكسر خيال هر قدر كه در صحرای تصور

صفاتش تكاپو نمايد جز بوادي ضلال نتواتند كه يد انبيا در اينمرحله صيحه ما

عرفناك حق معلافتك بمتامع ساكنين ملا اعلی رسانيدند و او صياد را بمرتبه

ندای كلما مّينرتموه باوهامكم فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم

بهمه خواص و عوام شنوانيدند عالم بلسان فصيح گويد كه من .... الّله ام آدم بندای

بليغ شنواند كه من صفوة الّله ام يعنی خود را بجو چه او را جوئی كه او را جوئی و

خويشتن شناس كه شناسائی بشناسائيش رسانی نی نی غلط گفتم چه او را جوئی

خود را مجو چه او را طالبی خود را مطلب فانّ المحبّة حجاب بين المحّب والمحبوب

زبس بستم خيال تو تو كشتم پای .... من تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

انتهی المخلوق الی مثار و الجاه الطلب الی شكله و درود تا محدود بزرگوار را

سزد كه وجود .... و ... .... ..... ...و بر قرار و كامكار ... بكامكاری ...

كامكار

ص ٢

از اشعه نور وجود كامكار شهنشاهی كه مكان عوالم علويه و خليه بر آستانه عظمت

و جلالش جبين ... گذاشته اند و صدر نشينان محافل قرب سر

عجز و مذّلت بخاك عتبه عزت و رفعتش نهاده اند كه تعز من تشإ و

تذل من تشإ بيدك الخير انّك علی كلّ شی قدير و بر آل اضهارش

كه تاج افتخار ادّلنا محمّد صلی الّله عليه و آله و آخرنا محمد و اوسطنا محمد

صلي الّله عليهم بر فرق مبارك گذاشتند و به تيشه آيه وافي و هدايه و ما قدر و

الّله حق قدره و الارض جميعاً قبضته يوم القيمة و السّموات مطوّيات بيمينه

سبحانه و ... عمّا يشركون شجره .... آب داده از عين ابرهوت

و عين كبربت را از پا در انداخته صلی الّله عليهم و علی ارواحهم و

اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و اوّلهم و اخرهم و ظاهرهم و باطنهم

و لعن الّله اعدئهم و مخالفيهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم

اجمعين الی يوم الّدين امّا بعد چنين گويد اقل العباد ....

و احثرهم جُرماً العبد .... الجانی ابن محمد ... محمد كاضم الحسينی الرشتی

الجيلانی احسن الّله حالهما و جعل الی الرفيق الاعلی مالهما كه بعضی

ص ٣

از طالبين طريق حق و سالكين سبيل صدق از كمترين خواهش فرمودند

كه رساله در اصول دين كن مستمل بر اصول مطالب و محتوی بر حق اعتقاد كه موانق

طريق ائمه .... عشر صلوات الّله عليهم باشد با اوله مختصره بر زبان فارسی

تصنيف نمايم كه عوم نيز از ان انتفاع حاصل نموده ثواب .... يوم لا ينفع

مال و لا بنون الّا من ... الّله بقلب سليم عايد و دستگير گردد و كمترين

بسبب قلب بضاعت و عدم استطاعت و كثرت ثواغل هر چند معتذر

بودم لكن بمدلول لا يسقط الميسور المعسور و از آنجائيكه سائل از اهل

اجابت بود بمدلول لا تمنعوا الحكمة من اهلها فتظلموه ملتمس او را قبول

نمود با كمال استعجال و ضيق مجال بنوشتن اين مختصر پرداختم از ناظران

متوقع كه اگر بر خطا واقف گردند بقلم اصلاح و بر اصلاح ان كوشند فان

الانسان يساوق السّهر و النسيان و مترتّب كرد ايندم بر پنج باب

باب اوّل در توحيد است و در ان چند فصل است فصل اوّل

بر اثبات وجود واجب ..........بدانكه هر چه فقير است و حاجتمند ممكن است

و هر چه غنی است در كل بحدّی كه هرگز احتياج بهم نميرساند و غير او محتاج اند

ص ٤

.... او و واجبست و شكی نيست كه همه موجوداب واجب نيستند بحهت فقر

ايشان و ما گفتيم كه واجب فقير نتواند شد و همه نيز ممكن نيستند و الّا موجود

نشندند چه فقير سدّ فقر ديگری و خود را نتواند كرد و موجود نتواند شد ترجيح

وجود بر عدمش ندهند كه گفته اند دولت نا يافته از ... بخش كه تواند كه ....

بخش پس غنی بايد كه سدّ احتياج كل نمايد و ترجيح وجود ممكن داده با موجودش

گرداند و خود چنان نبايد باشد و الا كلام دو او بعينه مثل كلام در غير اوست

و محتاج سدّ احتياج از مثل خود نتواند كرد و آنكه غنی از كل است و كل محتاج

جوی اويند واجب الوجود است و در اينمعنی احاديث بسيار از ائمهّ ما عليهم ....

روايت شده از انجمله حديثی است كه بسند ححيح از حضرت امام رضا عليه السلام

روايت شده كه از انحضرت پرسيدند چه دليل داری بر اثبات واجب و حدوث

عالم انحضرت فرمودند انت ما كوّنت نفسك و لا كوّنت من هو

مثلك يعنی تو خود را خلق نكردی و امر خود در دستت نيست و الّا قادر بودی بر

دفع مكاره و جلب منافع بسوی خود و حال اينكه نه چنين است مريض می شوی

قادر بر دفعش نيستی فقير می شوی قدرت بتوانگری نداری و امثال انها پس اگر

ص ٥

در دست تو می شد بر خود اينها و مثالش روا نداشتی چون عاجزی و محتاج

پس بدانكه وجود تو از تو نيست از كس ديگر است كه تدبير ميكند امر را و زنده

ميدارد وجود تو را و هر كس كه چون تست در احتياج و فقر نتواند كه ايجاد كند

بدليل كه در تو گفتيم پس بايد كه كسی باعث ايجاد تو شود كه فقير و محتاج مثل

تو نباشد در جميع جهات پس اوست واجب و تو و امثال تو ..... ..... و اولّه

بسيار است ما بجهت اختصار بهمين ختم ميكنيم چه اين رساله موضوعست بجهت

تصحيح عقايد و پرگوئی در امثال اين مقامات صورت ندارد و فصل ۲ در اثبات

انكه واجب الوجود و احد است چه اگر متعدد بودی از در صورت خالی نبودی يا متفق

بودی و در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته ارادهء يكی از ايشان بوجود زيد .....

و تعلق گرفته ارادهء ديگری بر عدمش آيا اين دو اراده هر دو واقع می شود و يا

هيچكدام واقع نمی شوند يا يكی واقع می شود و ديگری نمی شود پس اگر گوئی كه هو

دو واقع می شوند محال تكلم مينمائی چه لازم آيد كه زيد هم باشد و هم نباشد و اين

باطل است بالبديهه و اگر گوئی كه هيچكدام واقع نمی شود گوئيم كه هيج كدام واجب

نيستند اگر گوئی كه يكی واقع می شود يكی واقع نميشود پرسيم كه سبب واقع نشدن

چيست عجز آن ديگر است

ص ٦

يا تبعيت و در هر دو صورت حكم .... متبوع است كه حكمش نافذ است و ... بجته

اراده او نيست و در صورت اتفاق پرسيم كه اتفاق من جميع وجوه است بحديكه

هيچ جهة اختلافی نيست يا انكه نه بلكه اختلاف در ذات ... و اتفاق در

اراده در صورت اوّل گوئيم كه هيچ ... نيست چه .... تعدد اختلاف است

اگر چه بيك جهت باشد و تو كه انكار اين نمودی پس يكی است و در صورت

دويم گويم كه انچه سبب اختلاف است كه در احاديث ائمه عليهم السّلم ... می گويند

باحادث است كه نبود بعد هم رسيد يا قديم است كه هميشه ... اگر گوئی كه .... است

گوئيم لازم می آيد كه اوّل اين الهه متعدده يكی بوده باشند بعد سبب ..... كه

ما به الاختلاف است از هم جدا شوند و متجزّی گردند و لازم می آيد كه ... كه خود

افريده اند در ايشان تاثير كند و اين باطل است بالبديهه و اگر گوئی كه قديم است

پس واجب باشد كه سه واجب پيدا می شود و شكی نيست كه اين سه ... همديگرند

پس ما به الاختلاف ميخواهند و ان نيز قديم پس پنج واجب پيدا می شود و اين

پنج نيز مختلف اند در ذات پس ما به الاختلاف ضرور شود پس نه واجب باشد

و نه هفده گردد و هفده سی و سه و سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج صد

ص ٧

و سی گردد و بهمين طور ميرسد بحدی كه .... نميتوان كرد و سلسله الی غيرالنهايه

ميرود و منتهی بجائی نمی شود و اينكه باصل است چه هيچكس مدعی الهه الی غير

النهايه نميباشد و در صورت اتفاق ارده گوئيم كه آيا قادر اند هر يك از ايشان كه

منفرد شوند بالوهيّت و ربوبيّت يا نه اگر نيستند هيچكدام واجب نيستند اگر يكی از

ايشان است حكم .... و باين است كه فرموده حق .... در كلام مجيد خود كه لو كان

معه من اله اذًا الذهب كل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی

بعض سبحانه و تعالی عما يشركون و اين دليل مأخود از احاديث موجب

تطويل ميشود لهذا ترك نموديم فصل ۳ در بيان آنكه شناختی واجب ...

محال است زيرا كه مبرهن شده است در علم حكمت كه ميان انكه ادراك می كند

و انچه كه ادراك می شود لا محاله مشابهتی و مناسبتی بايد باشد و الّا ادراك صورت

نبندد و چون چنين شد پس جايز نيست ادراك ذات واجب ... چه شبهی

و مانندی برايش نيست و لازم آيد كه حادث قديم شود يا قديم حادث گردد و اين

هر دو باطل است و ايضا ادراك چيزی احاطه بانست چنانكه حق .... خبر داده و لا

يحيطون بشيئی من علمه و باز فرموده بل كذّبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لمّا

ص ٨

..... و بلد پس واجب الوجود را درك نتوان كرد بهيچوجه نه .... حضور

نه ... ... و قائل اين كاذب و كافر .... زجاجه عقل و معرفت چه حق تعالی ...

لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار يعنی نفهمد ... ديده عقل و ديده

و هم و ديده خيال بلكه هيچ مشعری و مدركی زيرا كه هيچكس بالاتر از ذات خود نداند

و هر چه داند همه ... نفس خود را خواند مثلا هر گاه كسی كوكبی در آب چند كوكب

حقيقی و خارجی نديده بلكه انچه ديده صورت و مثال كوكب است كه همان آبست

و بس پس ممكن آنچه فهمد ممكن است و واجب بهيچوجه نداند و نفهمد و حضرات

عرفا بجهت اينمقام اسامی چند وضع كردند كه از انجمله مجهول امر خلق و ذات ...

و ذات سازج و ذات بلا اعتبار و عين كافورو لا تعين و نيسب العيوب و ...

الازال و الوجود البحت و مجهول النّعت و منقطع الاشارات و منقطع الوجدان و

غيب الهوية و عين المطلق و امثال اين از عبارات و اشارات و در اينمضمون احاديث

بسيار از ائمه عليهم السلام وارد شده بلكه تنطق فرموده ... چنانكه حضرت

... رضا عليه السلام در خطب خود در حضور ما معنی لعنت الّله فرموده فليس الّله

عرف من عرف بالتّشبيه ذاته و لا ايّاه وحد من اكنهه و لا حقيقة

ص ٩

اصاب من مثله و لا به صدّق من لهاه و لا حمد حمده من اشار اليه

و لا اياه علی من شبّهه و لا له تذلل من بعضه و ايّاه اراد من

توهّمه كلّ معروف بنفسه مصنوع و كلّ قائم و فی سواه معلول

يعنی نشناخت خدايرا كسيكه تشبيه نمود ذاتش را بخلقش و توحيد نكرد حق را

بلكه شريك برايش قرار داد كسيكه ادّعای معرفت كند ذاتش نمود و بحقيقت

معرفتش نرسيد كسيكه مثال برايش زد و مثل از برای او قرار داد و بخدا و بخدا و

... اصداق نكرد كسيكه نهايت برايش قرار داد و تنزيه نكرد او را كسيكه اشاره بسوی

او نمود و او را قصد نكرد كسيكه شبه برايش قرار داد و بجهت او ذليل و خوار نشد

كسيكه تجزيه كرد او را و او را ارده نكرد كسيكه بتوهم خواسته او را كش كند هر

كسی را كه بذاتش و حقيقتش شناسند مخلوق است و هر مخلوقی معلول است پس هيچكس را

اين مرتبه ممكه نباشد حتی پيغمبران را كه افضل موجوداتند و پيغمبر ما صلی الّله

عليه و آله كه افضل پيغمبران است و از اينجهت است كه فرموده ما عرفناك حق معرفتك

فصل ۴ در بيان اينكه تكلم در ذات واجب نمودن نشايد بدانكه

كلام يا معنويست و ان ادراك توست يعنی شيئی را بی صورب متمايزه در ذهن

ص ١٠

يا لفضی است و ان ... توست معنی ... بصورت مخصوصه كه .... ..... در

عالم شهادت و اجسام و اينقسم را كلام جسمی نيز گويند و زيادتر از اين سه مرتبه

معنی بالاتر از مرتبه معنی كلام نيست هر چند باعتبار ساير مراتب اقسام را متعدد

ميتوانيم كرد لكن از اين سه قسم بيرون نيستند و چون دانستی كه معرفت ذات

واجب تعالی شانه محال است خواهی دانست كه تكلم در ان نيز چنانست كه شخص تكلم

ميكند از انچه ميداند اما از انچه نميداند نميتواند تكلم كند آيا نمی ... عوام

الناس را تكلم در مسائل علميه نمی كنند و نيست مگر بجهت عدم اطلاع ايشان بر ان و

هركس هر چه ميگويد لا محاله بطوری تصورش حرد اگر چه در واقع و نفس الامر خطا كرد

مثل جماعتی كه تصور ميكند كه شريك بجهته خدا چه تصور می كند امری مخلوقی و او را

ميگويند شريك خداست اگر چه در واقع و لنفس الامر باطل باشد پس محال است تكلم

بكلام لفظی مگر بتصور و عقل و اين موجود در حق واجب ممتنع پس كلام در ذاتش ممتنع

و اين حضرات صوفيه كه تكلم در ذات واجب نمودند همه تصورش كردند .......

الّله عرف من عرف بالبشبيه ذاته و احاذيث ائمه عليهم السّلام در اينمعنی بسيارست

ص ١١

فرمود تكلّموا فی كلّ شيئی و لا تكلمو فی الّله فانّ الكلام فی الّله لا يردّد

صاحبه الّا تحيّرا يعني در همه چيز تكلم كنيد و در ذات واجب تكلم مكنيد

بدرستيكه كلام در ذات حق ..... زياد نمی كند صاحب كلام را مگر .... ...........و

جمله حديثی است كه ابو عبيده خدا روايت كند از حضرت باقر عليه السلام كه انحضرت

فرمودند ..... ايّاك و الخصومات فانّها تورث الّشك و خبط العمل

و تردی صاحبها و ..... ان يتكلم بشيئی فلا يغفر له انّه كان فيما ...

قوم تركوا عالم ما وكلوا به و طلبوا علم ما كفوه حتی انتهی كلامهم الی

الّله فتحبزوا حتّی كان الرّجل ليدعی من بين يديه فيحبيب من خلفه

و يدعی من خلفه فيحبيب من بين يديه و فی رواية اخری حبی تاهوا

.. الارض يعنی ای زياد و اسم ابوعبيده زياد بوده بپرهيز از مخاصمه و مجادله

در واجب بدرستيكه مخاصمه آدم را بشك می اندازد و ثمراتش تشكيك است و ميريزد عمل

را و ضايع می كند و دور ميكند صاحب مخاصمه را از رحمت و بسا هست كه تكلم به

چيزی باعث خلودش در آتش شود بدرستيكه جماعتی از گذشتگان بودند كه ترك

كردند علم را كه بايست طلب كنند و طلب كردند علم را كه بايست طلب نكنند تا كلام

ص ١٢

ايشان منتهی شد بخدا پس ظلم كردند در ان متحير و گمره شدند بحدی كه ايشان

از پس رو ميخواند جواب از پشت سر ميگفتند و اگر از پشت سر ميخواندی جواب

از پيش رو ميگفتند فصل ۵ در بيان انكه مثل بجهته واجب .................

او را بمثال نتوان شناخت شكی نيست چيزی ................

نداشته باشد نتوان او را مثال برايش داد ميتوان گفت كه آب مثل آتش است

و گرمی مثال سردی است و باد مثال خاگست و مثال اينها پس اگر مناسبت شر

نبودی توانستی هر چيزيرا مثال برای هر چيز آورده و حال اينكه بالبديهه ميتوانی

چنانچه در مثال مذكور معلوم شد و شكی نيست كه انچه غير واجبست و موجود ممكن است

و شكی نيست كه ممكن نميفهمد و نميداند مگر ممكن را پس اگر ممكن خواهد كه مثالی

بر امر واجب زند دو كار او را لازم است يكی آنكه بفهمد ذات واجب را و بداند كه

اينمثال مثال اوست يا نه و اين محال است چنانچه سابق دانستی دويم انكه مثال

بمممكن بايد بزند چه واجب ثابت كرديم يكی است و ممتنع موجود نيست پس ممكن باشد و

مثل بايد با ممثل مناسبتی داشته باشد و الّا مثال او نخواهد بود چه نميتوانی

بگوئی كه روز بمثال شب است و بعكس پس لازم .... كه بجهته واجب مثلی و شبيهی باشد

ص ١٣

و حال اينكه اعتقاد آنست كه هيچ شبهی و نظيری و مثلی برايش نيست چنانچه

حق تعالی فرمود ليس كمثله شبی و هو السّميع البصير يعنی هيچ چيز مثل واجب

نيست و مثالی برای او متصور نمی شود و اوست شنوا و بينا و همچنين حق سبحانه و

تعالی فرمود فلا تضربوا للّه الامثال نهی فرمود بندگان خود را كه بجهته حق مثال

ميزنند زيرا شما او بهيچوجه نميشناسيد نهی بجهت حرمت است يعنی چون شخصی ارتكاب

اين عمل نمايد مستحق جهنم باشد و همچنين حق تعالی فرمود والّله المثل الاعلی

يعنی حق تعالی منزّه و مبراست از اينكه برايش مثالی بزنند و هر چه كگويند او

اعلی است يعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زيرا كه ممكن نميداند مگر ممكن را

و حق تعالی بالاتر از ان مكانست و واجب است كه هر كس مثالی برای واجب بزند و او

را تشبيه كند بخلق او فاسد العقيده و سخيف القول باشد چنانچه صوفيه مثال زده اند

بجهته ذاتوحق چنانچه گفته اند واجب مثل آب است و موجودات مثل برف اند يا واجب

مثل بحر است و موجودات مثل امواج اند يا واجب مثل مركب است در دوات و موجودات

مثل حروفند يا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانچه شاعر صوفيه

ميگويد و ما الخلق فی التّمثال الّا كثلجة و انت له...الّذی هو نابع و لكن يذوب

ص ١٤

الثلج يوفع حكمه و يوضع حكم المإ و ال .... غير خلق نيستند در مثال

مگر مثل برف كه همان آبست كه بسته شده و برف همان آب بسته شده است و تو كه

اشاره بواجب ميكند آن برف و آبی هستی كه نابع است يعنی ... خلايق تواست

و ليكن مشخص همينقدر كه چون برف آب شد آب ميماند چيزی غير از آب نبود مگر

اينكه بسته شده و حكم آب باقی ميماند يعنی ممكن چون از ... تعيّنات از خود كند

واچب باقی ميماند ................ فصل ۶ در بيان اينكه مشابهی و

مماثلی و مجالسی و مساوی و مطابقی و ... و مناسبی بجهته حق سبحانه نيست امّا

مشابه يعنی شبيه حقتعالی در ... و صفات و مشابهت در نزد حكما موافقت در كيف

است و كيف عرض است از اعراض كه عارض بود اجسام را و عرض چيزی است كه او را

استقلالی و وجودی نباشد مگر بمحلی و مكانی و موضعی چون حلول و عروض سياهی و

سفيدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب و شس در آب گرم مثلا

مشابه گويند زيرا كه هر دو موافق اند در كيفيت كه ان حرارت باشد و همچنين آب

گرم و زنجبيل را كه مشابه اند در حرارت همچنين زننجبيل و فلفل و امثال آنها را

مشابه گويند چه ايشان با هم موافقت دارند در كيف و ان حرارت است در امثله

ص ١٥

مذكوره و همچنين كه آب سرد و آب سرد و ماهی و كافور و امثال اينها را نيز

مشابه گويند باعتبار موافقت ايشان در كيف كه آن .... باشد در مثال مذكور و

حق تعالی را چون عرضی عارض نشود و الّا لازم می آيد كه متأثر نگردد و انفعال و

قبول در حق واجب روا نبود پس عرضی برايش نباشد كه عارضش بشود پس كيف كه جمله

عوارض است برای او نباشد چون كشف نشد پس شبيهی برايش نيست زيرا كه گفتيم

مشابهت موافقت دو چيز است در كيف امّا مماثل يعنی مثلی برای حقيقت نيست

زيرا كه مماثلت موافقت در حقيقت نوعيه است و حقيقت نوعيه ذات و حقيقت

را گويند قطع نظر از امور خارجه مثلا زيد و عمر و بكر و خالد و وليد را مماثل

گويند بجهت اينكه موافق اند در حقيقت چه حقيقت همگی ان .. و اختلاف و تعدّد

ايشان باعتبار امور خارجه است مثل طول و عرض و عمق سياهی و سفيد لاغری

و جاقی و امثال اينها از هيئات پس اختلاف در صفت و هيئت باشد اما در ذات

و حقيقت پس اختلافی ميانهء ايشان نيست چه اگر سوال كنند كه حقيقت زيد و عمر و

بكر و خالد و امثال ايشان چيست در جواب گوئی كه انسانست پس انسان حقيقتی است كه

مشترك است ميانه زيد و عمر و بكر پس اينها موافق اند در حقيقت مخالق اند در صفات

ص ١٦

و هيات و ايشانرا مماثل گويند پس هر يك از اينها مركب از دو چيز اند يكی حقيقتی

مشتركه ميانه مجموع و ديگر هيئات و حدود كه هريك از ديگری امتياز يابد و جدا

شود و تخصيص يابد باسمی و .... را حقيقت مشتركه نباشد و الّا لازم می آيد

كه مركب از ان حقيقت و از هيئات و حدودی كه او را از مماثلش امتياز دهند

چنانكه در مثال مذكور دانستی پس مماثلی برايش نباشد چه حقيقت مشتركه

نداند امّا مجالس و مشابهت است در جنس و اين بعينه همان مماثلت

است و فرق يانه ايشانرا ملاهاتی منطق خوانده اند می فهمند بجهت عوام مصرف

ندارد و مفسده هر دو يكی است چه هرگاه بجهت حق تعالی ... يعنی حقيقت مشتركه

ميانه او و ميانه غيرش باشد لازم می آيد تركيب و تركيب نقص است زيرا كه

مستلزم احتياج است چه مركت در تحقق تركيف محتاج با جزا ميباشد و

احتياج چنانكه گفتيم صفت ممكن است پس واجب محتاج نباشد پس مجالس

برايش نيست امّا مساوی و ... موافقت در كم است و ان عرض است قائز بجسم چون

در ازی و پهنای و گردی پس دو چيز كه در طول و عرض و عمق موافقت داشته باشند

انرا مساوی گويند و اگر نباشد انرا متفاوت گويند و ان در حق واجب تعالی

ص ١٧

محالست چه گفتيم كه عرضی حال در او نيست و بجهت او طول و عرض و عمق نيست

پس مساوی برايش نيست و امّا مطابق و ان موافقت در وضع است و وضع

نسبت چيزی بچيزی را گويند خواه ميانه اجزا يا ميانه اجزا و امر خارج و اين نيز

يكی از اعراض است و بر واجب تعالی روا نبود اما ..........موافقت در بودن در

مكان است و ان بحهته حق تعالی نباشد چه مكان برايش نيست و الّا لازم می آيد كه

ناقص محتاج باشد اين كه محال است امّا مناسبت و موافقت در اضافه است و ان

نيز از اعراض است جايز نيست كه بجهته واجب باشد پس هيچيك از اين مذكور است كه

اطلاق ايشان در حق واجب محال است صحيح نيست فصل خلاصهء كلام در اين

مقام اينست كه كه هر صفتی از صفات كه ... كه صفت ممكن است و واجب است كه

ممكن متصف شود ان صفت را از حق تعالی سلب كن زيرا كه ممكن چنانچه بيش دانستی

فقير و محتاج و ذليل مالك نيست بحهته خود نفعی را و نه آسيبی را و نه مرگی را و

نه زندگانی را و صفاتش همه صفات فقرا اما حقتعالی غنی است مطلق و قويست و عزيز

كه همه بندگان در قبضهء قدرت اويند پس صفاتش همه صفات قدرت و قوّت

و توانگری باشد پس نتوانی كه صفات فقيران را ...را بجهته غنی و قوی و قادر مطللق

ص ١٨

ثابت كنی بلكه بايد صفته هركس را برای او ثابت كنی پس كل ممكنات و صفات

ايشان ممتنع و محال است در حق ممكنات يعنی هر چه در ممكن است در واجب نيست و

هرچه واجب بر آنست در ممكن نيست پس چه از صفات خود از جسم و جوهر و عرض

و كم و كيف است و مكان و امكان و زمان و قوه و فعل و ابوة و هنوة و لطف و سلطنت

و ثوالد و تناكح و تناسل و ... و مواخات و نوم و غفلت و تجويف و اكل و شرب

و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و شروب و جهل و عجز و قرابت و خويش و موالف

و مجانست و مماثلت و مشابهت و تساوی و تطابق و ...و مناسبت و اقتران

و اجتماع و ظلم و قتل و كوچكی و بزرگی و تغيير و تبديل و نقصان و زيمه و تصوّر

و تعقل و كل انچه ممكن وارد و صفت اوست در حق واجب محال است و الّا لازم

می آيد كه واجب مثل ممكن باشد و حال انكه حق تعالی ميفرمايد ليس كمثله شيئی و هو

السميع البهير يعنی نيست مثل حق تعالی هيچ چيز و اوست شنوا و بينا و ايضا

صفات هر چيزي البته نقص از مربته ذات اوست پس صفت ممكن نقص خواهد

بود از مرتبه ذاتش ذاب چون جايز نباشد بر حقتعالی صفات بطريق اولی جايز

ص ١٩

نخواهد بود ايضا صفتی برای خيری ثابت نميكنند مگر انكه رابطی و نسبتی ميانه صفت

و ان چيز باشد چه نميتوان گفت ديوار روشنی ميدهد يا اتش سردی ميكند و جاهل عالم

است و امثال ان پس سفتی برای ممكن ثابت نميكنيم مگر انكه ميانه او و موصوفش

مرابطه و مناسبتی است پس هر گاه خواهيم كه انصفت را بجهته واجب اثبات كنيم يا

ملاحظهء مناسبت ميكنيم يا نميكنيم اگر ملاحظه ميكنيم باطل است بجهته انكه گفتيم

اگر ملاحظه مناسبت ميكنيم يا ملاحظه جهت امكانش ميكنيم يا جهته قديم اگر ملاحظهء

جهت امكان كنيم باطل است زيرا فقير با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه جهت قدم كنيم

لام می آيد صفت مخلوق مخلوق نباشد و اين باطل است چه صفت مؤخر از ذات موصوف است

چون موصوف مخلوق باشد صفت بطريق اولی مخلوق است پس كل امكان و

صفاتش از حق تعالي مسلوب است پس سلب كن از او علم را كه بطريق علم خود است و علم

را كه تو ادراك ان ميكنی و ميفهمی چه هر چه را كه ادراك كنی مخلوق است مثل تو و

همچنين سلب كن از او قدرت خود را و انكه را كه از قدرت ميفهمی و سلت كنی از او

حيوة خود را و انچه را كه او حيات ميفهمی و سلب كنی وجود خود را و انچه را كه از

وجود ميفهيمی زيرا كه كل اينها صفات تواست و تو ممكنی و بگو كه حق تعالی علم

دارد و قدرت دارد و حيوة

ص ٢٠

دارد و و سمع و بصر دارد و لكن بطوی كه من ميدانم و عقل و فكر من احاطه بان

ميكند اگر پرسند كه حق تعالی چگونه اشيا را ميداند بگو ميدانم كه چيزی از او

غايت نيست و الّا نقص لازم آيد و لكن نميدانم كه چگونه ميداند كه ذاتش را هيچكس

نميداند و تحقيق اينمسئله عنقريب انشإالّله تعالی خواهد آمد جان من جرات مكنيد

و خود را در ضلالت ميندازيد و تكلم در ذات واجب تعالی مكنيد كه اين درياست كه

بغوّاص بقعرش نميتوان رسيدن و هيچ كشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزن كه غرق گردی

و تكلم مكن كه هلاك شوی طالب محال هميشه سرگردان و حيران قدم زنيد در انچه

تكليف شما است و پا مگذاريد در انجا كه نه ندای شمااست ...نشنيدی ....

صلي الّله عليه و آله و سلم كه در دايره امكان اعلم از ان حضرت نيست كه مكرّر

ميفرمودند ما عرفناك حق معرفتك و ميگفتند الّلهم زدتی فيك تحيّرا

و امثال اينها فدع عنك بحر اضل فيه السّوابح عنقا شكار كس نشود و دام باز

... كاينجا هميشه ... بدست است دام راه زبان بكام خموش كشيده دم نزنيم كه چه

جای نطق تصوّر در او نميكنجد فصل در چگونگی شناختی واجب تعالی بدان ...

و فقك الّله كه حق سبحانه و تعالی خلق نكرده خلايق و موجودات را مگر بجهت اينكه

ص ٢١

او را بشناسند و عبادتش كنند و نفع اين هر دو را از محض رحمت بايشان رساند

پس علت ... در ايجاد معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانچه در قران فرمود و ما

خلقت بجنّ و الانس الّا ليعبدون يعنی نيافريدم جنّيان و آدميانرا

مگر برای انكه مرا بشناسند و عبادت من كنند و در حديث قدس فرمود كن كنت كنزا

مخفيا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لكی اعرف يعنی من گنجی بودم

پنهان يعنی كسی نبود كن بشناسدم پس دوست داشتم كه مرا بشناسند و اطاعت

و عبادت من نمايند و بان بغايات و نهايات خويش باحسن الوجوه برسند پس

خلق كردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرينش شناختن واجبست و ثمره

معرفت عبادتست و ثمره عبادت رسيدن بنعيم ابدی و بقای سرمديست و دانستی

سابقا كه معرفت ذات واجب تعالی و شناختن ... و حقيقت او سبحانه محال و ممتنع

است و در اينمقام شاعر گفته بعقل نازی حكيم تاكی بفكرت اين ره ...... ذاتش

خرد برد پی اگر رود خس بقعر دريا و آيات قرانيه و احاديث نبوّيه و علوّيه الی

العسكريه صلوات الّله عليهم در اين باب بسيار است و عقل نيز شاهد و گواه است

چنانكه بعضی سبق ذكر يافته پس ثابت شد كه اين معرفت كه ما مكلّف آنيم و بسبب آن

ص ٢٢

خلق شده ايم معرفت ذات و كنه حقيقت واجب تعالی نيست و الّا لازم می آيد كه تكليف

كند حق تعالی خلق را بچيزی كه طاقت ندارند پس بايد اين معرفت معرفتش باشد

باثار و افعال نه بذات چون آسمانرا بينی گرونده و زمين را بينی مسّطح و خلايق

را بينی كه انواع و اقسام مخلوق و ضعفإ خلق حشرات از مورجه و رفاع و ... و

امثال اينها را بينی كه بگردش زمين را پر و ... و باران باريدن زمين را

سبز و خرم كند و از انجا انواع شقايق و رياحين و لالها و گلها بالوان مختلفه و

براوايج متفاوته و بخواص متعدّده بيرون می آيند كه بعضی از آن باعث قوّت تن

انسان است و بعضی قوت روح و بعضی باعث ترتيب دواها و غذاها كه از ان منافع بسيار

بخلق ميرسد و خلايق كه می بينی كه بهم منتظم بنظم محكم و نسق قوی كه در حين

اختلاف اتقاق دارند و در عين اتفاق اختلاف دارند پارهء با هم موافق و موالف و

پاره معاند و مخالف و پاره ضعيف و پاره قوی و پاره فقير و پاره غنی پاره عالم

پاره جاهل پاره مرد پاره زن پاره سلطان پاره رعيّت كه بان امر عام منتظم شود و

اساسش محكم و مضبوط ماند اگر نه باين طور بودی اساس مختل می شد و امور فاسد

ميگشت اگر خواهم بيان كنم عجايت و غرايب عالم را و حكمت در وضعش باين هيات و ...

خود

ص ٢٣

ديگر اگر يك كتاب بنويسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجيب است و سرش غريب است

انشإالّله تعالی در كتاب .. ما كه بعضی از ان تصنيف شده در خاتمه اش بعضی از

اين امور ذكر خواهم كرد الحاصل هركس كه بنظر تامل در عالم نكرد او را دليل

واضحی و برهان قاطعی خواهد بود بوجود صانعش و خواهد دانست كه انصانع را ادراك

نتواند كرد و الّا مثل خود بودی و چون او نتواند كه چنين بنائی بنا كند و انصانع

بايد كه حكيم باشد يعنی هر چيزيرا در موضعش گذارد و الّلا ظالم باشد و ظلم نقص

است بجت او و همچنين ان صانع بايد كه قادر باشد چه عاجز اين اساس محكم بر پا

نتواند كرد بحدّی كه جميع اشيا خاضع اند او را خاشع اند او را ذليل اند در نزد

او سلطان است بر ايشان بحيثيّتی كه هيچكس نتواند كه تخلف كند ارادهء او را ...

صانع بايد بشنود چه همهء اين مخلوقات فقيراند و محتاج و در هر آني و دقيقه سائل

مدد از صانع و خالق خوداند پس اگر ضجيج ايشانرا نشنود و مدد بايشان نخواهد رسيد

و اساس عالم از هم خواهد پاشيد و ان صانع بايد چه بينا باشد بحدی كه خلق از او

غايب نباشند چگونه ربّ ايشان است و حال اينكه ايشان از او غايب ميباشند و همچنين

كرم و حلم و رحمت و مغفرت و غضب و فضل و عدل هر كس را بينش باشد چون كه عالم

نظاره كند حق را با جميع

ص ٢٤

صفاتش مي شناسد از اينكه كمترين را تعجيل سفر بود لهذا نتوانستم كه بتفصيل

بنويسم و ليكن ببعضی اشعار نمودم و اشاره كردم كه العاقل يكفيه الاشاره پس

دانستی كه معرفتی كه حق تعالی بندگانرا بان تكليف نموده آن معرفت باثار و افعال

است و از اين حال است كه پيغمبر صلی الّله عليه و آله چون عجوزه پرسيد كه چگونه

خدايرا شناختی ...برای تو پروردگاری قائل هستی ... پنبه ميريشت فی الحال دست از

جرخ باز داشت و انچرخ از حركت ايستاد پس هيچ نگفت مشغول كار خود شد و انحضرت

باصحاب فرمود كه برويد كه اين زن خدايش را شناخته است و اين معرفت ... بمعرفت

... ذات نيست چه ذات بهيچوجه نديده و بعقل ادراك نكرده و غير از صنع چيزی ديگر

نمی بينی پس ... شناخته سنع است و از اين صنع بدلالت التزامی استدلال كن باينكه

صانعي براي اين صنع .. كه عقل من احاطه بان نداده و فكر من او را كش نكند انّما

اتحد الادوات انفسها و تشير الالات الی نظايرها مثلا چون دود بينی از ان استدلال

باتش ميكنی كه علم .. ثابت ... بوجوداتش مينمايد پس از اين بفهم كه از اين اثار

و افعال ما پی بوجود موثر و فاعل ميبريم اما كيفيت وجودش را نميدانيم پی بعلمش

ميبريم اما كيفيت علم را نميدانيم پی بقدرتش و حيوتش و كرمش و حلمش و ساير صفاتش

ميبريم و لكن

ص ٢٥

بهيچوجه نميدانيم كيفيت و حقيقت انها را چه همه عين ذات اوست زينهار زينهار

كه ادّعای معرفت علم واجب كنی و قدرتش را خواهی بشناسی و حيوتش را خواهی بدانی و

ذاتش را خواهی بدانی چون فرقی ميانه علم و ذات نيست هركس كه تعلق علمش بمعلومات

را دانست و كيفيت انرا فهميد پس ادراك ذات واجب نموده و هركس ادراك ذات واجب

كند كافر است ميانه كمترين و يكی از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگو بسيار شد

تا كلام منجر شد بمسئله علم و گفتگو در اين بود كه اعيان و ... مجعولند يا نه پس

گفت كه علم خذا چگونه است و معلومات را چون ميداند و علم كه پی معلوم نمی شود

گفتم گار از علم ذاتی حق ميپرسی من بهيچوجه او را نميدانم و تكلم در ان نمی

توانم كرد در امكان علم معلوم ميخواهد اما در ازل نميدانم اما اينقدر كه او يكی

است و هيچ چيز در مربته ذات با او نيست كان الّله و لم يكن معه شيی گفت انمرد كه

پس فرق ميانه ما و شما اينست كه ما مطلعيم بر كيفيت علم و وجه تعلق و طور او را

ميدانيم و شما نميدانيد ليس لمن لا يعلم حجة علی من يعلم گفتم نيكو گفتی و خوب

ميانه ما و شما فرق كردی ما بجهل خود اعتراف داريم و ميدانيم كه نميدانيم پس شما

را جهل مركت بايد انكس كه نداند و بداند كه نداند او .... خويش بمنزل برساند

انكس كه نداند و نداند كه نداند

ص ٢٦

بر حهل مركب ابد الدهر بماند بس است فرق كه تبعيت پيغمبر صلی الّله عليه و آله

نموديم و گفتيم ما عرفناك حق معرفتك و شما متابعت ابو حنيفه و امثال ايشان

نموديد كه بمعرفت و ادلااك قائل شديد الحاصل حق مسئله بمانست كه اميرالموٌمنين

عليه السلام فرمود كه الصريق مسدود و الطلب مردود دليلة اياته و وجوده اثباته

يعنی راه فكر در ذات واجب بسته شده كن نتواند باو برسد و طلب اينمعنی غلط است

و مردود پس دليل بر وجودش ايات مخلوقات او كه فرمود صنر بهم اياتنا فی

الافاق و فی انفسهم حتی ينبّين لهم انه الحق يعنی زود است كه بنمائيم بشما

آيات ما را معرفت ما در آفاق دور خودتان تا ظاهر شود بشما كه وجود حق حق است

و از شك و شبهه بيرون آيند و حقيقت اينمسئله خودمان را مولای مستقيان امير

المومنين عليه السلام بيان فرمود بحدّی كه هيچ بيانی ائم از ان نباشد فرمود كه

من سئل عن التوحيد قهر جاهل يعنی هركس كه از توحيد ذاتی حق تعالی كه

عين ذات اوست بپرسد اين كس جاهل و نادانست و نميداند كه ذات واجب

را نتوان شناخت كه سئوال از ان می كند و من اجاب عنه فهو مشرك يعنی هركس

كه از اين سئوال جواب گويد پس ان شخص مشرك است چه انچه كرا كه تصور كرده و تعقل

ص ٢٧

نموده و فهميده و جواب گفته او واجب نيست بدليلی كه گفتيم پس او را شريك

واجب گردانيده است و من عرف التّوحيد فهو ملحد انكس كه ادعای

معرفت واجب كند بحسب ذات و حقيقت پس او محد است چه انچه را شناخته

ذات واجب نيست پس ادعا كند در معرفت و من لم يعرف التوحيد

فهو كافر يعنی انكس كه نشناسد توحيد حق را نظر باثار و افعال و از صنع پی بصانع

نبرد چنين كس كافر است پس بيان فرمود ام معرفتی كه محال است و از معرفتی كه

واجبست چه گفته اعرابی در اينمسئله البعرة تدل علی التعير و اثر الاقدام

علی المسير و السّمإ ذات ابراج و ... من ذات فجاج اما تدلّان علی

الصّانع الخبير يعنی بشكل شتر دلالت ميكند بر شتر و اثر قدم دلالت ميكند

برانكس كه رفته و اسمان كه صاحب برجها است و زمين كه صاحب كوههاست آيا دلالت

نميكند بر صانع خبير خلاصه .. بمعرفت معرفت باثار است و برای اين مراتب

و مقاماتست كه ذكرش در اينمقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترك كرديم

فصل در معرفت صفات خدا بدانكه چون دانستی كه حق سبحانه و تعالی

خلق كرده است ما بجهته معرفت و عبادت خود و دانستی كه كنه ذاتش هيچكس نتواند

ص ٢٨

و انست واحدی از پيغمبران و ملائكه و ساير خلق بكنه ذاتش نتوانند كه برسند

پس ما مكلفيم كه حق تعالی را باثار و افعال او بشناسيم و از مخلوقات پی بخالق

بريم مثل انكه چون تختی ... ترا دلالت ميكند بوجود نجار و چون عمارتی ... ترا

دلالت كند بوجود معمار پس ثابت می شود برای تو وجود صانع و چون مثل تو نيست پس

واجب است و بايد كه واجب جامع جميع كمالات و محامد باشد بحديكه هيچ كمالی

نباشد مگر انكه حق تعالی او را داشته باشد و الّا لازم می آيد كه ناقص باشد

بجهته فقدان كمال مخصوص پس هر چه كمال است او را شايد و بايد و هر چه نقص است

تنزيهش از ان بايد و اين كمال كه ما بجهته واجب تعالی ثابت ميكنيم كمالاتی است

كه در پيش خود كمال می بينيم و فاقد انرا ناقص ميدانيم نه انكه در واقع و نفس

... واجب تعالی بان كمال منصف است حاشا و كلّا چگونه ما حكم می كنيم بچيزی كه

هيچوجه او را نميدانيم و مثال ما مثال نمله ايست كه همچو .... كه بجهته حق تعالی

دو شاخ است چونكه در نزد ايشان هر كس كه شاخ دارد كامل است و اگر ندارد ناقص است

پس كمالی را كه اتم كمالاتست پيش خود بجهته صانع و خالق خود ثابت كرد هر چند

كه صانعش از انچه ايشان او را وصف ميكنند منزه و مبّرا باشد چنانچه در نزد ما

ص ٢٩

معاشر انسان توصيف حقتعالی باين صفت كفر است هر كس كه بگويد كه خدا دو شاخ

دارد حكم بكفرش ميكنيم زيرا كه ما دارندهء شاخ را ناقص ميدانيم و نقص بصانع روا

نبود و اينست مثال ما نزد كسانيكه بالاتر از مايند در مرتبه و در علم و معرفت و

اقرب اند ... بالنسبه بما و چون حقتعالی تكليف م لايطاق نمی كند و ما قدرت نيست

كه عين ذاتش را بدانيم تا بدانيم كه حقيقة چه صفت را لايق است پس اين وصف را از

ما قبول نكرد و اين كمال كه برايش ثابت كرده ايم از ما پذيرفت ماداميكه تغيير

فطرات ندهيم و طبيعت را از انچه حق تعالی او را بر ان طريق آفريده بيرون نبريم

چه حقتعالی ما را بطوری خلق كرده كه هر گاه معصيت او را نكنيم و متابعت شيطان

ننمائيم جميع اوامر و نواهی حق را ميدانيم و توحيدش را بنحوی كه از ما خواسته

است ميفهميم و توصيفش ميكنيم بوصف لايق .... قدس او اينست فطرت كه در احاديث است

كه كل مولود ولد علی الفطرة لكن ابواه يهودانه و ينصرانه يعنی فرزندی كه متولد

شود بر فطرت حق مستقيم است كه اگر تغييرش ندهند معرفت حق بطوريكه

بر او واحب است او را بحاصل آيد و لكن پدر و مادرش او را يهودی و... و محبوس

ميكنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغيير طبيعت گردد و چون تغيير داد فطرت

ص ٣٠

خود را بمعصيت و نافرمانی حق نگويد و از ان اوصافی كه او را سزاست توصيف حق ...

توصف نكنند خوب بنظرش زشت مينمايد و زشت خوب مينمايد باين سبب كافر

ميشود و اموری كه عقل سليم حكم بنجاست و خباثت ان كن كند بنظرش خوب جلوه كند

پس اين ازر باعث شد كه حق سبحانه تعالی پيغمبران ظاهری را فرستاد كه هرگز معصيت

نكنند و معصوم و مطهر از گناه و خطيئات بودند و باشند بلكه بسبب كثرت طاعت

و عبادت انوار و علوم و معارف ايشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف

ميباشند و از اينجهت است كه حقتعالی اظهار رضا از ايشان در قران فرمود و وصف

ايشانرا پسنديده و از كفار و مشركان اعراض نمود و خود را تنزيه كرد از انچه

ايشان وصف ميكنند چنانچه فرموده سبحان الّله عمّا يصفو الاعباد الّله لمخلصين

يعنی پاك و منزه است حق تعالی از انچه كفار و مشركان او را وصف می كنند كه امصفت

لا يق بجناب قدس و نيست غير از وصف بندگان مخلص او كه وصف ايشان بطور فطرت

و غايت بذل جهد ايشاننست و من اجل و اعظم از آنم كه تكليف مالا يطاق نمايم چون

درين آيه نفی كرد وصف مشركان را برای خود و اثبات نمود وصف مخلطان را چنين توهم

ميرفت كه مشرك وصف ميكند حق را بخلاف واقع و اما مخلص وصف ميكند حق را در

ص ٣١

واقع و نفس الامر و حقيقت و بطوری كه حق تعالی بر آن ... خواست حق تعالی تا نفی

كند اينمعنی را و زايل كند اين توهم را و باطل سازد اين قول را كه هيچكس را نيست

كه چنانكه حق بر آنست دانند پس فرمود سبحان ربّك ربّ العزة عما يصفون

يعنی پاك و منزه است پروردگار تو پروردگار عزت و جلالست از كل انچه و صف

ميكنند و او را ستايش مينمايند جميع بندگانش از ملك مقرب و پيغمبر

مرسل و مومن ممتحن و كل خلق حتی پيغمبر ما محمد مصطفی صلی الّله عليه و آله و

سلم چه هيچ كس را نداند كه او كيست و چيست چه خلث آثار می بينند و آثار نميرساند

مگر بوجود موثر پس او نميرساند كيفيت و مكيّت و حقيقت را پس چون توصيفش توان كرد

بصفات حقيقيه اش و خود خود را تواند وصف بوصف حقيقی كرد و ان وصف را ما

نميفهميم و تعقل ان نتوانيم كرد چه هر چه تعقل كنيم حق است ممكن و ان ذات واجب

است و اگر سول كنی كه حقتعالی خود را وصف كرد برای ما و خود كه عالم بحقيقت ذات

خود هست پس او وصف وصف نفس الامری خواهد بود جواب گوئيم كه حق تعالی اگر چه عالم

بحقيقت ذات خود است لكن تكليف نميكند خلق را مگر انچه ايشان ميفهمند

و تعقل ان ميكنند چگونه قديم را توانند خلق ادراك كرد لا جرم انچه ايشان

ص ٣٢

ميفهميدند خود را برای ايشان وصف كرد چنانچه برای مورچه خود را وصف كرد كه

برايش دو شاخ است از اين استبعاد مكن چه مورچه ... است .... و شما

همچنانچه در ميان ما پيغمبرانند و كتابست و ... و مطيع است و عاصی و....

در ميان مورچگان نيز هست پس انچه مورچه وصف ميكند خود .... وصفی است

كه پيغمبرش باو خبر داد و انچه كه پيغمبر خبر ميدهد از .... خود .....

كه حق تعالی بان خبر داد و حقتعالی خبر نميدهد مگر بانچه .... ميفهمند چنانچه

فرمود و ما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه يعنی هيچ پيغمبری

نفرستاديم مگر بانچه قوم ان پيغمبر می فهمند پس ثابت شد كه حقتعالی بان وصفی كه

در مرتبه ذات لايقش باشد ممكن را نميرسد كه وصف كند و احدی بان نميرسد

چنانچه صريح آيه مذكوره ... است بران و چون حق تعالی درين آيه ... كرد كه حق

تعالی منزه است از كل انچه ميگويند چنين توهم ميرفت كه پس وصف خلق او را از

انبيا و اوصيل و علما و فضلا و ساير ناس با طلب باشند و اگر چه وصف كنند حق را

بچيزی كه لايق جناب قدس او نيست پس خواست كه زايل كند اين وهم را و باطل نمايد

اينمعنی را پس فرمود كه سلام علی مرسلين يعنی رحمت باد از جانب من پيغمبران

ص ٣٣

قبل را و وصف ايشانرا پسنديدم و از ايشان راضی گشتم هر كس كه تابع ايشان

باشد از او نيز راضيم زيرا كه ايشان تغيير فصرت ندادند و توصيفم .... كه من برای

ايشان وصف كردم كردند پس من راضيم بان صفت ايشان و جزا ميدهم ايشانرا

بصالح اعمال ايشان تقصير در انچه .... نكردند پس ثابت شد كه اين صفاتی كه

بجهته حقتعالی ثابت ميكنيم صفاتی است كه خودمان معاشر ممكنات او را كمال ميدانيم

هر چند در نزد كسانی كه مرتبه ايشان بالاتر از مرتبهء ماست نقص باشد چنانچه

اثبات نمله دو شاخ را بجهت واجب كمال توحيد اوست اما در نزد ما نقص است و شرك و

اين سلسله بهمين طور ميرود تا بجائی ميرسد كه بالاتر از ان مرتبه وجوب است

چنانچه پيغمبر صلی الّله عليه و آله و سلم فرمود كه يا علی ما عرف الّله الّا

انا و انت يعنی حق تعالی را هيچكس نشناخت از ان معرفتی كه ممكن است ان معرفت مگر

من و عو يعنی هيچ خلقی چنانچه من و تو خدايرا شناختيم نشناخت و انچه ايشانرا

حاصل شده از معرفت نقص است در حق واجب و ليكن معرفت من و تو غايت معرفت ممكن است

هر چنداين توحيد ما در حق واجب نقص باشد و ما مكلف بان توحيد نيستيم فصل

چون نظر كنيم در صفات كليه بينيم ان بر دو قسم است قسمی را بايد ثابت كنيم بجهته

ص ٣٤

حق تعالی در مرتبه ذات يعنی وقتی نباشد كه حقتعالی متصف با نصفت نباشد بلكه

پيوسته .... او را باشد و الا لازم می آيد دو چيز با اثبات ... انصفت برای واجب

يا ارتفاع هر دو ضد در صورت اول لازم می آيد كه ناقص باشد و در صورت دويم لازم

می آيد كه معطل از كمالات باشد و اين اعظم نقايص است و اين قسم را صفات

ذايت گويند يعنی صفاتی كه عين ذات واجب است و هرگز او را از او سلب نتوانيم كرد

مثل علم و قدرت و حيوة و كرم و رافت و رحمت و حلم و عفو و امثال اين از صفات

چه اين صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب كنی چه نتوانی گفت حقتعالی در مرتبه ذات

عالم نيست اگر اين را گوئی گوئيم آيا جاهل است يا نيست اگر گوئی كه جاهل است

لازم می آيد نقص چه جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد اين اوصاف

نقايص ... و نقص ... صفت امكانست و واجب بر ... از صفت غير خود اگر گوئی كه جاهل

نيست و عام نيز نيست گوئيم پس ذلت معطل است از صفات و معر است از

كمال و اين نيز نقص است پس بايد از .... متصف باشد باين اوصاف و قسم

ديگر را بايد ثابت كنيم برای حقتعالی در نزد ايجاد او اشيا را و سلب كنيم در

مرتبهء ذاتش چه نقص است اما كمال است در مرتبهءفعل و خلق يعنی صفات چند

ص ٣٥

هستند كه توانيم اثبات كرد و توانيم سلب نمود مثل اراده و مشيّت و خالق و رازق

و محيی و مميت و فاعل و امثال اينها چه اين صفات را گاهی نفی ميكنی و گاهی اثبات

ميكنی چنانچه گوئی اين كار را كنم انشإالّله يعنی اگر خدا خواهد و اين قول دليل

است بر اينكه هنوز نخواسته است و مثل قوله لم يردالّله ان يطهر قلوبهم

للتقوی يعنی نخواست كه پاك كند دلهای كفار را بجهت تقوی و پرهيز كاری و امثال

اين از آيات و احاديث و محاورات چنانكه گوئی تكلم كرد با موسی ... و بازيد ...

و خلق كرد عمر و .... خلق نكرد زرق داد فلان را و فلان را نداد و امثال اينها

بسيار است و صحت سلب دليل است چه اينكه اين صفات در مرتبه ذاتش نيست

چه اگر در انمرتبه بودی جايز نبودی و الا لازم آمدی نقص در صورت سلب و ان باطل

است بالبديهه پس خلاصهء كلام اين شد كه صفات بر دو گونه است ذاتيه و فعليه زاتيه

آنست كه ذات واجب اتصاف بيابد بان و بضدش اتصاف نيابد مثل

اتصافش بعلم ز قدرت و سمع و بصر و حيوة و ادراك و كرم و رحم و عطف و امثال

اينها و دوم اتصافش بجهل و عجز و عمر و موت و بلادت و غلظت و امثال اينها

و فعليه آنست كه ... متصف بان صفت و ... بشود چون اتصافش باراده

ص ٣٦

.... و كلام و احيا و اماته و اتصافش بعدم اراده در قول تعالی لم يرد الّله ان

يطهّر قلوبهم و عدم مشبت و ما تشاؤن الّا ان يشإالّله و عدم گفتن مثل انچه

ظاهر است و عدم احيا و عدم اماته چون اين امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات

كه خلقی نبود احيا و اماته نيز نبود و صفات ذاتيه ... عين ذات و صفات فعليه

حادث اند و خلق فصل زينهار زينهار كه چنين .... كه صفات ذاتيه در مرتبه

ذات موجود نه يعنی در انجا علمی است غير ذات و قدرتيست غير ذات و حيواتی است

حاشا و كلّا در مرتبه ذات هيچ چيز غير از ذات نيست چه كثرت در مرتبه ذات

محالست چه اگر بگوئی كه علم است و ذاتی گوئيم مگر اين علم جز ذات است يا خارج از

اوست يا عين اوست اگر گوئی كه جز اوست گوئيم پس مركب است و مركب محتاج و محتاج

ممكن است نه واجب و اگر گوئی كه قديم است گوئيم لازم می آيد كه قديمهای متعدده

هم برسند و ما سابق باطل كرديم اين ... را و اگر گوئی كه عين ذاتند گوئيم كه

راست گفتی بحديكه هيچ كثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و همچو خيال نكنی كه علم در

واجب غير قدرتست و قدرت غير حياتست و حيوة غير سمع است و سمع غير بصر است اين

كفر است چه لازم آيد كثرت و تعدد در ذلت واجب ... بلكه هر يكی عين ان

ص ٣٧

ديگر است پس علم عين قدرت است و قدرت عين سمع است و سمع عين بصر است

و كل عين ذاتند بدون تكثر و اختلاف پس چون گوئی عالم قصد نميكنی غير از ذات

واجب بحبّ بسيطی را كه هيچ وجه تكثری و تغيری و اختلافی در ان نيست و همچنين فان

وحی و كريم و ولی و امثال اينها پس توانی گفتن كه ذات بكلّها علم است و قدرتست

و حيوة است و امثال اينها نه اينكه بجهته اين كل جزء است و اين قول بجهت تعبيرست

يعنی قصد كن از علم و قدرت ذاتت را و از ذات علم و قدرت را و چون قصد تكثير

و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نميكنی بلكه از اين صفات قصد ميكنی غين ذات

كامله را پس توانی گفت علم نيست و قدرتی نيست و حيواتی نيست غير ذات يعنی

ذاتی است واحدهء بسيطه جلت عظمتها كه ونجه كثرت در او راه ندارد پس بفهم از اين

تقرير قول امير المؤمنين عليه السلام كه فرموده كمال التوحيد نفی الصفات عنه

يعنی توحيد كامل آنست كه نفی نمائی جميع صفات را از واجب باينمعنی صفتی و ذاتی

ندانی و ذات را همان صفات و از كل اين عبارات قصد كنی يك شئبسيط را و اين

عبارات چون عالم و قادر و حی و سميع و بصير و امثال اينها را تعبير از كمال

بدانی و عنوانات شئ واحد بفهمی پس بنابراين علمش همان ذاتش باشد و قدرتش همان

ذاتش باشد

ص ٣٨

و همچنين حيوة و سمع و بصر و همچنانچه گنه ذات واجب قالی را نتوان فهميد صفاتش

را نيز نتوان فهميد چه صفات در ذات نيست پس هر كس كه علم واجب را فهميد

و قدرتش را فهميد پس ذاتش نيز فهميد چه فرقی ميانه ذلت و علم غير از عبارت

نيست و كنه ذاتش را كه نمی توان فهميد پس اين اوصاف ذاتيه را بهيچ وجه نمی توان

فهميد پس ترا واجب باشد كه اثبات كنی صفات كمال برای او چون پرسند كه

چون است بگو نميدانم چه اگر او را بدانيم كنه ذات واجب دانستيم و او كه محال

است اما اينقدر دانيم كه غير خودی در مرتبهء او نيست اينقدر تكرار نمودم در

عبارت تا انكه مطلب خوب معلوم شود چه اصوب مسائل و ادق مطالب است در اينجا علمای

بسيار پای ايشان از حق لغزيده لا حول و لا قوة الّا بالّله العلی العظيم فصل

صفات فعليه حادثند و مخلوق و مشيت و اراده از صفات افعال اند هر كس گويد كه صفت

ذاتيه است مشرك است و موّحد نيست چنانكه حضرت امام رضا عليه السلام فرموده

المشية و الاراده من صفات الافعال فمن زعم ان ابعد لم يزل شائيا ... فليس موجد

اينحديث همانست كه مذكور شد و جمعی از علما را عقيده اينست كه اين دو از صفات

ذاتيه اند و استدلال نموده اند بدو وجه يكی انكه حقتعالی آفريند جميع مخلوقات را

ص ٣٩

بمشيته هر گاه او نيز حادث باشد محتاج است بايجاد پس بايد او را ايجاد كند

بمشيته ديگر و ان نيز حادث است محتاج بخلق مشيته ديگر است و همچنين تا

... الی غير النهايه و از اين تسلسل لازم آيد و ان باطل است و جواب از اين

استدلال آنست كه در خلق مشيت احتياج بمشيت ديگر نيست بلكه او را خلق

گردد و ايجاد نمود بنفس خود چنانچه امام جعفر صادق صلوات الّله عليه و علی آياته

الطاهرين فرمود خلق الّله الاشيإ بالمشية و خلق المشية بنفسها يعنی حق سبحانه

تعالی آفريد همه چيزها بمشيت و سليّت را بنفس ذات مشيت نه بچيز ديگر و امثال اين

قول فقها است كه ميگويند همهء اعمال نيت بايد و نيت نيز عمل است و نيتش

نفس خود است و قول حكما است كه ميگويند همه موجودات بوجود موجودند و

وجود بنفس خود موجود است و از تينگونه امثله بسيار است بلكه چون نظر كنی غير از

اين نه غير خدای عالی انشإالّله تعالی بينائی بجميع طالبين داده چون نظر كنند

در عالم حقيقت امر را بفهمند و دويم از استدلال ايشان اينست كه مشيت شكی نيست

كه صفت است و صفت خالی از شه هويت نيست يا قائم است بذلت و سبب يا

قائم است بنفس خود و .... است بغير خود انكه بگوئی كه قائم بذلت واجب است گوئيم

ص ٤٠

خالی از دو صورت نيست با قديم است يا حادث اگر گوئی كه قديم است همين عين

مطلوب است و اگر گوئی كه حادث است لازم آيد كه حق لا محل حوادث باشد و اين

باطل است بالاجماع و اگر اوئی قائم ... ميباشد گوئيم كه صفت عرض است و عرض را

محل ضرور است و الّا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد مواد و بياض هم نميرسد هرگز

نمی شود كه سفيدی و سياهی وجود استقلالی داشته باشد و علم لا محاله عالم ميخواهد

علم بی عالم وجود نداده و امثال اينها پس اين شق باطل است و اگر گوئی كه قائم

بغير است گوئيم كه باطل است چه صحيح نيست كه صفت كسی ديگر باشد چه ... كه نمی

تواند كه صفت مإ باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس بايد كه قديم باشد و جواب اين

... آنست كه مشيّة صفة الّله است و صفت شكی نيست كه قائم موصوف است

و لازم نمی آيد كه تعالی محل حوادث باشد در صورت ... مشيت باو چه اين در صورتی

است كه مشيته قائم باشد بحق تعالی قيام عروض يعنی عارض ذات مقدس شود و

... در او باشد چه حلول سياهی در جسم و عروض سفيدی بان مثلا و اين كفر است

و زندقه و مسلّم نيست كه قيام صفت بوصوف قيام عروض باشد اين كلام صفت

متكلم است اما قائم است بهوا بقيام عروض و قائم است بمتكلم قيام صدوری و همچنين

است

ص ٤١

مشيته كه قائم است بحق تعالی قيام صدور مثل قيام اشعه بشمس الحاصل كه عقل و نقل

و احاديث و عالم از آفاق و انفس كلّما مشاهدالّله اينكه مشيته ... حادث است

و حق تعالی در مرتبهء ... منزه و مبّراست از اين صفت بلكه ائمه عليهم الّسلام

حكم بكفر قائلين بقدم كرده اند و اين مختصر گنجايش پيش از اينها نداده بود

اينمطلب را در كتاب كبير در ساله مطالع الانوار ... نمودم چون بجهته عوام پيش از

اين نفع نداد ترك نموديم و الحمدللّه ربّ العالمين و الصلوة علی محمد و آله

الطّاهرين و السّلام عليكم

باب دوّيم در عدل است و ان مشتمل است بر چند فصل

فصل بدانكه از جمله صفات ثبوتيه ذاتيه عدل است و اين اگر چه داخل باب

توحيد است و بيانش دو ضمن بيان توحيد و صفات مناسب بود لكن كمترين

سبب اينكه چون سنن علما بيان طور اجرا شده كه او را عليحده تعداد كنند

لهذا بجهته او عند ... جديد وضع كرده و چونكه او از صفات ذاتيه است و سابق

دانستی كه صفات ... عين ذات واجب تعالی اند و فرقی ميانهء او و ذاتش جل شانه

نيست و تكثيری در اينمقام نه پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود و تكلم در ان محال

است و قول بان و مقتضا پس ... چه ذلت را بذاته اقتضائی نيست و ميلی و ارادهء نی

ص ٤٢

و الّا لازم بود كه در مرتبه ذات سه چيز يافت شود يكی اقتضا و ديگری مقتضا و

سيوم منقضی و ذات يا مركب از سه چيزست يا هر سه اموری از خارج متحقق در صورت

اوّل لازم آيد احتياج در صورت ثانی تعدد الهه و اشاره ببطلان نموديم پس

كثرتی بهيچوجه من الوجوه در مرتبه ذات صورت نه بندد و الّا نقص لازم آيد اگر

گوئی تو كه واقف بركنه ذات نيستی و حقيقة انرا نميدانی چگونه كثرت انرا ...

كنی و حال اينكه خود نميدانی بلكه در انجا كثرت باشد و تو ندانی جواب گوئيم

كه ما مكلف ايم باينكه نقايص و لوازم امكانرا از او صلب كنيم و ثابت كرديم كه

انچه در امكان موجود است در ازل محال است و بالعكس چه شكی نيست كه اثار چون

ما را كشاند بمعرفت صانع تعالی شانه می كشاند باينكه انچه نقايص است از او سلب

بايد كرد چه انچه كامل نباشد اين افعال محكمه متقنه از او سر نزند پس انچه

منافی كمال است از او سلب خواهيم كرد پس عدل را كه ملاحظه است چنانچه ساير صفات

باينگونه بودند يك ملاحظهء عينيّت و ذاتيت است و درگری ملاحظه فعليّت

مثل اسنكه علم گوئی و اراده كنی از ان متعلق بمعلومات را دويم حادث است و اول

قديم و دليل بر اين علی حادث قوله تعالی از تنتبونه بما لا يعلم فی السّموات و

الارض

ص ٤٣

اين آيه ردّ بر كافرين و مشركين است كه چون اثبات شريك بجهته واجب نمودند

حق تعالی رد كرد قول ايشانرا و فرمود آيا خبر ميدهيد خدا را بجيزی كه نميداند در

آسمان و زمين و شكی نست كه صفات ذاتيه بر ان تقريری كه نموديم عين ذات

واجب است و جايز نيست سلبش از آن و الّا لازم می آيد كه ذلت سلب شود زيرا كه

سفت همان ذاتست پس بانتفای صفت كه عين ذات است ذات منتفی گردد

و اين كفر است و ... از اينجهت است كه گفته اند صفات ذاتيه اينست كه سلب ان

از ... صحيح نباشد پس ثابت شد كه اين علم ير ذاتست و غير علم ذاتی است

و حادث است و اين عين معلومات است و خلاصهء قول در اين آنست كه

يكمرتيه گوئی كه عالم است و هيچ معلومی نيست و قادر است و هيچ مقدوری نيست

و ربّ است و هيچ مربوبی نيست و سميع است و هيچ مسموعی نيست و بصير است

و هيچ مبصری نيست و ولی است و هيچ متولّی عليه نيست و امثال اين صفات

و يكمرتبه گوئی كه سميع است بمسموعات در حين مسموعات و بصير است در وقتيكه

مبصر است و عالم است در وقتی كه معلوم است و قادر است در وقتی كه مربوب است

و امثال اينها و قسم اول بغير از ذات بكلّ مجرد از كل اعتبارات است و اشاره

ص ٤٤

باينمرتيه است حديث كان الّله و لم يكن معه شئ يعنی حق تعالی بود و هيچ چيز با

او نبود چون ... اينحديث را شنيد گفت الان كما كان يعنی حالا نيز مثل انچه بوده

است يعنی اول است و هيچ چيز با او نيست و اين بديهی است كه حق تعالی در مرتبه

... تبارك و تعالی هيچ ورإ خود نيست پس الان عالم است و معلومی نيست و قادر است

و مقدوری نيست و همچنين ساير صفات ذاتيه چه خوش گفته سيّد ابوالقاسم صدر

در هوايت نيست نه نفی ... اثبات و نه سلب ... از اينها همه من پی كمان بالاستی

نيست انجا زير و نه بالا نه ... و نه سلب وين چنين هم گر نگوئی ...... اين جهان

و ان جهان و با جهان و بی جهان هم توان گفتن هم او را هم ازان بالاستی نيست

حدّی و نشانی كرد كار پاك را نی برون از ما و نی با ما و نی بيماستی اين سخن را

در نيابد هيچ و هم ظاهری گر ابو ... و گر بوعلی سيناستی اين كور در زمر

دانايان پيشين گفته اند پی بر و بر.... هر كس كه او دانستی و قسم گويم اشاره

بمرتبهء فعل است چنانچه متعلق بخلق است فعل است و ذات را تعلّقی بخلقش نيست چون

اين را دانستی قياس كن باينمعنی عدل را نيز چه از عدل هر گاه قصد كنی ذات واجب

را كه صفته ذاتيه باشد معنيش را نمی فهميم و تعقل ان نتوانيم كرد مثل ساير

صفات ذاتيه و الّا تعقل ذات

ص ٤٥

لازم آيد و ... محال است پس ما را فهميدن عدالت كه صفت ذاتيه حق تعالی است

محال باشد و هرگاه قصد كنی عدالت متعلقهبخلق و منسوب بموجودات را كه از صفت

فعليه حادثه باشد توانيم انرا فهميد و بيانش را توانيم نمود چه اوّل برای ما وصف

نشده و حق تعالی از ان خبر نداده و اما از ... خبر داده و ما علامات انرا در ذات

خودمان مييابيم دو صفش را در قران و احاديث ميفهميم و مبيّن شد و ثابت گرديد كه

حادث نميفهمد مگر مثل خود را پس بيان ان مينمائيم فصل عدالت در

لغت خلاف ظلم و جور است چنانچه گويند بسط الوالی عدله و معدلّه

يعنی پهن كرده است و وسعت داده در كلّ مملكت خود پادشاه عدل خود را يعنی ظلم

و ستم را از رعايا برداشته و با ايشان بمقتضاث حكمت رفتار می نمايد و نهايت

عطوفت و رافت با ايشان وارد و اما در اصطلاح پس فقها و غيرش از علما

در معنی اصطلاحی ان خلاف كرده اند و هر يك چيزی گفته اند كه ان معانی ما....

نيست و ما را باو در اين مقام حاجت نيفتد چه او در اينمقام معنی لغوی است پس

گوئيم كه حق سبحانه و تعالی عادل است و حكيم يعنی ظلم نمی نمايد و معنی ظلم آنست

كه هر چيزی را در موضعش نگدارند و هر كس هر چه را كه مستحق باشد باو ندهند بلكه

بدهند بطالب هر چيزی خلاف

ص ٤٦

انرا مثلا طالب خير را شر بدد و طالب شر را خير بدهد طالب علم را جهل

كرامت كند و طالب جهل را علم دهد و امثال اين كارها پس اين ظلم باشد و فاعل

اين فعل را ظالم گويند و حق تعالی حكيم است يعنی هرچيز را در موضع ان گذارد هر

كس كه قابل هر چيز كه بيند عطا نمايد نيكی در جای نيك گذارد و بدی را در جای بد

گذارد و هر كس را كه مستحق هر چيز بيند گر همت كند پس شب را بايد تاريك كند و

روز را روشن كند اتش را گرم كند و اب را سرد خلق كند و اهن را صلب نمايد و اگر

اتش را سرد خلق كند و آب را گرم كند و هوا را ... و امثال اينها ظلم كرده است و

اين مقتضای رحمت و واسعه است و ان رحمت عدل است و اشاره باينست قوله تعالی و

رحمتی وسعت كلّشئی يعنی هر چيزی بمقتضای عدل و حكمت رفتار ميكنم كافر را در جهنم

جا ميدهم و مؤمن را در بهشت ساكم ميگردانم دور را دور ميكنم و نزديك را نزديك

مينمايم نورد در دلهای مومنان خلق می كنم و ظلمت در دلهای كفار بكفر ايشان خلق

ميكنم چه اگر غير اين كنم ظالم باشم و فعل من مخالف حكمت باشد و ان بر من روا

نبود چه من ارحم الراحمين ام و اينست رحمت واسعه كه صفت رحمن است و امان

رحمت مكتوبه ان رحمت فضل است كه خاص بمؤمنانست در روز قيامت و

ص ٤٧

حق تعالی بجهته فضل و رحمت خود زياد می كند بايشان از كرامت و نعمت و موالد

نامتناهی كه هيچ چشمی نديده و هيچ گوشی نشنيده و اين نه بعدل است چه بعدل مستحق

اين ثوابها نبودند بحهته كمی عمل ايشان اما چون مكان قابل فيض بود و طالب و

ليكن در دنيا بسبب غليهء شهوات نفسانيه تقصير كرد پس حقتعالی بخشد ايشانرا و

قابليّت ايشانرا بجهته ايمان ايشان زياد ميكند و عطا ميكند بايشان از اجو ما عين

رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر الّلهم اجعلنا منهم بالنبّی و اله

الطّاهرين اينست معنی رحمت مكتوبه كه صفت رحيم است پس رحمت واسعه عين عدل باشد

و رحمت مكتوبه عين فضل فصل چون دانستی كه سبحانه تعالی منزه و مبرا

از كل نقايص امكانيه و متصف بكل اوصاف كماليه ازليّه ميباشد خواهی دانست

كه فعل قبيح از او سر نميزند اذ كلّ شيئی من الظّريف ظريف چگونه

فاعل قبيح و حال انكه ان فعل ناقصين و عمل ضاليّن چه فاعل قبيح خالی از چند

صورت نيست يا جاهل است به قبح ان و خيال ميكند كه نيكو است يا عالم است بر قبح و

ليكن حاجتی او را بر ان داشته كه از ان منتفع شود از اغراض و حوائج

دنيويه يا عالم است و حاجتی نيز بر ان داعی نشد و ليكن ... مرتكت می شود اين

ص ٤٨

فعل قبيح را در صورت اوّل جهل لازم آيد و حقتعالی متعالی است از ان و در صورت

دويم حاجت و افتقار لازم آيد و اين شيوهء امكان و در صورت سيّم سفاهت

و لئامت و دنائت لازم آيد چه عاقل نيك را نمی گذارد و مرتكب بد نمی شود با وحود

علم و بی حاجتی كه داعی شود او را بران پس قبح در شان واجب روا نبود و از اقسام

قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حكمت است چه بر هر عاقل قبيح عطانمودن طالب

خير را بشر و طالب شر را بخير و تعذيب مستحق جنت و تنعيم مستحق اتش و طالب ان

واضح و بيّن است و هر كس را كه دانش است قبح اين و حسن خلاقش ظاهر است و هر انكس

را كه عقل نيست او را از معرفت خطر نيست پس بدليل ثابت كرديم كه حق سبحانه تعالی

عادل است ظلم و قبح او را روا نيست و آيات قرانيه و شواهد فرقانيه در اين باب

بسيار است از انجمله آيهء وافی هدايه و ما ظلّمهم الّله و لكن كانوا انفسهم

يظلمون يعنی خدا متعالی ظلم نكرد بندگانی را كه عذاب ايشان نمود بلكه بمقتضای

عدل با ايشان رفتار نمود و خودشان خودشان را ظلم كردند و مستحق عدل شدند و از

انجمله آيهء انّ الّله ليس بظلام للبعيد يعنی حق تعالی ظلم كننده نيست بندگان

خود را وصيغهء مبالغه بر آنست كه يك ظلم كثير است و بسيار پس بحث نكنند كه حق

تعالی

ص ٤٩

فرموده بسيار ظلم نميكنم اما اندك ميكنم و لذا اين مقول است ..... و از انجمله

.... لا يظلم الناس شيئا يعنی حق تعالی مردمانرا هيچ ظلم نكند و امثال اينها از

ايات بسيار است و اين مختصر موضع استقصای ان نيست فصل چون دانستی كه

حق سبحانه تعالی منّزه و مبّراست از اينكه قبيحی از او سر بزند خواهی دانست كه

خلق را عبث خلق نكرده و ايشانرا مهمل وا نگذاشته چه حكيم عبث از او سر نزند و

اگر نه حكيم نيست و ما اثبات كرديم كه حق تعالی فعلش در نهايت احكام و غايت ...

ميباشد پس ... موجودات عبث و بی علت و منفعت نخواهد بود چنانكه حق تعالی وجه علت

را فرموده كه و ما خلقت الجنّ و الانس الّا ليعبد من ما اريد منهم من رزق و ما

اريد ان يطعمون ... الّله هو الرّازق و هو القوّة المتين يعنی نيافريديم موجودات

از جنيّان و ادميان مگر برای انكه مرا بشناسند و پرستش نمايند و نميخواهم از

ايشان كه مرا اطعام كنند چونه اين امور در دست ايشان نيست بدرستيكه حق سبحانه

تعالی روزی دهنده است بندگان خود را و صاعب قوّه محكم است دور حديث قدسی فرموده

كنت كنزا مخفيا فاجبتُ ان اعرف فخلقت الخلق ... اعرف يعنی من گنجی بودم پنهان

كس نبود كه مرا بشناسد پس دوست داشتم كه شناخته شود بعبادت پس آفريدم خلايق را

تا شناخته شوم و ايشان مرا

ص ٥٠

بشناسند زينهار زينهار كه تركم كنی كه حق سبحانه تعالی را استكمالی ميرسد از

معرفت خلق او را يا عبادت بندگان او را يعنی در او ... بوده كه بسبب اين ايجاد

كامل شود حاشا و كلّا تعالی ربّی هميشه كامل بوده هرگز نقصاتی در او راه نيافته

و پيوسته بر يك حال بوده متغير نمی شود بتغير مخلوق و متجدد نگردد بتجدّد ايشان

بلكه اوست اوّل اوست آخر اوست ظاهر اوست باطن اوست كه اوّليتش نفس آخريّتش

معلوميّتش عين مجهوليتش است خفايش عين ظهور اول و ظهورش نفس خفای اوّل است قربش

عين بعد است و بعدش عين قربست كس نداند كه چگونه است در هيچ وقت و ليكن كامل است

در كل اوقات اجل است و اعظم است ز اينكه بسبب خلق كمال حاصل كند يا بسبب خلق

شناخته شود بكله خلق باو شناخته می شوند چنانكه در احاديث متكثره است و عقل نيز

بان گواهی ميدهد پس فايدهء معرفت و فايدهء عبادت راجع و عايد بخلق خواهد بود كه

بان ادراك كنند خط خودشان را از وجود پس علت غائيه انتفاع خلق و انتشار رحمت و

اظهار قدرت بجهته انتفاع وجود و جود و اعظاج كمال ضعفإ و مستحقين را نه بجهته

... خود بزرگ است پروردگار عالم از استكمال بخلق ... او نكرده خلق تا سودی كند

بلكه تا بر بندگان

ص ٥١

جودی كند فصل چون دانستی كه باعث ايجاد خلايق انتفاع بايشانست و اظهار

رحمت بالنسبته بحال ايشان خواهی دانست كه حق تعالی جبر نكرده خلق را بامری اصلا

چه معنی جبر آنست كه عطا كنی بكسی چيزيرا كه نخواهد و تو اكراها او را بر ان

واداری در اينصورت نفعی بان شخص نرسانيدهء چه انتفاع در وقتی است كه شخص راضی و

طالب آن باشد نه انكه اكراه داشته باشد انرا پس حق تعالی نبايد خلق را جبر كند

بايمان و كفر و چون خواهد كه حكم كند بر كسی بر انچه كه هست يا طالب آنست پس

بايد تكليف كند ايشانرا نه بطريق اجبار و اكراه بلكه بطوری كه هر كسی بجهته

اختياری كه دارد هر چه را كه خواهد قبول كند پس همرهء ايجاد انتفاع بخلق باشد و

ان در صورت اختيار صورت بندد و ظهور اختيار به تكليف باشد پس تكليف سبب ايجاد

باشد هر كس كه مكلف نيست موجود نباشد و ... زجر ننمودن حقتعالی خلايق را بر

ايمان و كفر بسيار است از انجمله آنست كه چون ثابت كرديم كه حقتعالی حكيم است و

عادل افعالش تمامی بمقتضای عدل است قبح از او سر نزند بوجهی من الوجوه پس جبر

نبايد كند خلق را بر ايمان و كفر و طاعت و معصيت چه هر عاقلی قبح اينمعنی را

ميفهمد كه خلق كند كس را كافر و از او طلب ايمان كند يا خلق كند او را جاهل

بحيثيتی كه مستعد علم نباشد و از او طلب علم كند و خلق كند شخصی را مشرك و از او

طلب

ص ٥٢

توحيد كند پس عذاب كند ايشانرا بترك انچه كه نتوانند با لذات از ادای ان بر آيد

يا انكه خلق كند شخصی را مؤمن بحدّی كه استعداد كافر شدن را ندارد پس ثواب دهد

او را و .. عطا كند و در قبح اين فعل هيچ عاقلی شكيك نمی كند و ايضا هرگاه خلق

كند همه را .. كل موجود را مومن ايشان مطيع نخواهند بود و بر ايشان فرمان برنده

صدق نكند چه در صورتي مطيع ند كه بر خلاف انعمل قادر باشند چون قادر نيستند بر

خلا فش لابد انعمل را ميكنند از روی اكراه مثلا هرگاه شمشير كشی و خواهی كسی را

بكشی هر گاه فلان عمل برايت نكند چون ان شخص انكار برايت بكند مطيع نيست فرمانت

نبرده اگر امر بر او تنگ نميكردی اين عمل نميكرد پس چون چنين شد جايز نيست

ايشانرا كلّا داخل بهشت كردن چه هرگاه ايشانرا جبر می كرد هر آينه جمعی كفر را

قبول ميكردند بمقتضای ذاب خودشان وفات خبيث داخل مكان طيب نتواند بشود و الا

لازم آيد ظلم و داخل جهنم نتواند كرد چه علی الظاهر اعمل ... نار از ايشان صادر

نشده اگر جهنم برد حجت تمام خواهد كرد بر خدای تعالی و اينكه باطل است و هيچكس

تشكيك در قبح اينعمل ندارد و ... هرگاه خلق كند كل خلق را عاصی بحيثيتی كه معصيت

را ذاتيش گرداند كه بمقتضای ذات قبول ايمان نكند و از اين دو چيز لازم آيد

يكی آنست كه لازم آيد كه عاصی

ص ٥٣

نباشد چه معصيت وقتی است كه انشخص تواند طاعت كرد و نكرد اما هرگاه غير از

معصيت قدرت نداشته باشد انشخص معصيت بعمل نياورده پس مستحق جهنم

نباشد چه هرگاه خلق ميكرد خلق را باختيار ايشان و انچه را كه قبول ميكنند البته

جمعی ايمانرا قبول ميكردند و از كفر بيزاری ميجستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد

ذات پاك طيّب و داخل بهشت نيز نتواند شد بجهته اينكه بهشت بمقتضای عمل است

و عمل اهل بهشت را كه ارتكاب كرده پس خلق را حجت باشد بر حق تعالی در صورتيكه

انكس را كه جبر كرده او ر بمعصيت و ذابش مقتضی طاعت بود و ايمان داخل بهشت كند

و ضدّ انرا داخل جهنم چه ضد گويد كه انشخص عمل نكرد مگر عمل مرا چگونه او را

بهشت بری و مرا بجهنم و ايضا لازم آيد ... در صورتيكه همه خلق را جبر كند بمعصيت

زيرا كه منع كرده چيزی را از ايشان بدون انكه معتضی منع باشد و نجل نميكند مگر

...الطبع يا محتاج و حق تعالی اجب است از آن و ايضا لازم آيد بطلان ارسال رسل و

امزال كتب و تكليف مردمان بر طاعت و نهی ايشان از معصيت و ترسانيدن از عذاب و

بشارت دادن بثواب در هر دو صورت يعنی خواه كل خلق را جبر كرده باشد بطاعت يا جبر

كرده باشد بمعصيت بجهته اينكه چون جبر كند و طاعت و ايمان و تكليف بايمان بكند

... خواهد بود چه شخصی را استعداد خلاف

ص ٥٤

قبول ايمان نيست پس دو مرتيه تكليف بايمان معنی ندارد و ديگر تكليف ... باطل است

چه تكليف ... كنند كه از برای او دو جهته باشد و بتكليف ظاهر نمود كه ... قبول

كند اما وقتی كه برايش غير از يك جهت نباشد چگونه تكليف متصور شود اما در صورت

معصيت يعنی جبر خلق بر معصيت بجهته اينكه تكليف نمودن بجندی كه ان مركز در قوهء

شخصی نباشد باطل است مثل اسنكه تكليف كند مولی بنده خود را كه سفيد شود

وقتی كه سياه باشد يا بعكس و بعد عذاب كند بنده خود را برای اين كه چون سفيد

نشده و تكليف كند شخصی را كه بهوا طير كند و امثال اينها و قبح ان بر عالميان

واضح است و ايضا هرگاه خلق كند پارهء از خلق را مطيع و پاره ديگر را عاصی و جبر

كند هردو را بان ترجيح بلا مرجح خواهد بود چه بی سبب و جهته بعضی را باين عزت

ميرساند و بی جهت بعض ديگر را باين ذلّت و اين شان حكيم نيست و ايضا هرگاه جبر

كند حقتعالی خلق را بطاعت و معصيت پس ... برای طايع و .. برای عاصی نخواهد بود

بلكه امر بعكس كرده بلكه بايد مذمت كنی طايع را و مدح كنی عاصی را زيرا كه جبر

معنيش اينست كه بكسی چيزی بد كه نخواهد اگر انچه او خواهد باو بدهی جبر نكردهء

پس طايع كه بالاجبار اطاعت می كند اطاعت نمی كند چه طاعت نخواهد و معصيت

ص ٥٥

خواهد باكراه اطاعت كند و بعكس اين عاصی پس بايد طايع را مذمت كند چه عاصی است

با لذات و عاصی را مدح كند چه طايع است با لذات آيا نمی بينی كه اگر جبر كنی

كسی را بر نماز كردن بحيهيتی كه اگر نماز نكند خواهی او را كشت و چون نماز كند

او را مطيع نمی گويند بلكه عاصی است چه اگر بحال خود واميگذاشتی هرگز نماز

نميكرد اما هرگاه جبر كنی كسی را بزنا نموده بهمان شدت و ان شخص زنا كند عاصی

نيست زيرا كه اگر بحال خود واميگذاشتی زنا نميكرد پس طايع است با لذات و مستحق

مدح است اينست .. قول امير الموٌمنين عليه السلام لو كان كذلك لكان المحسن اولی

بالاساه من المسيئی و المسيئی اولی بالاحسان من المحسن يعنی اگر جبر ... هر آينه

نيكو كار اولی ..... بود از بد كردار و بد كردار را اولی ... نيك بود از نيك

كردار بهمان سبب كه بيان شد با انكه حق تعالی مدح حرده متقين و صالحين را در

كتاب و مذمت نموده ... و منافقان را در مواضع بسياری از قران و احاديث اهل بيت

عليهم السلام پس ثابت شد كه حق تعالی جبر نكرده هيچكس را بر هيچ چيز پس باطل شد

مذهب معتزله كه قائل اند بر اينكه حق تعالی حبر نمود مخلوقات را بر اعمال ايشان

و هيچ فعلی نداند مگر فعل حق تعالی فصل خلاصهء استدلال اينست كه شكی نيست

ص ٥٦

كه موجودات كلّا مخلوق اند و موجود نبودند پس خالق ايشانرا ايجاد نمود و اين

ايجاد ... طريق خالی نيست يا جبر كرد كلّا را بر طاعت يا جبر كرد كلا را بر

معصيت يا جبر كرد بعضی را بر طاعت و بعض ديگر ر بر معصيت يا خلق كرد ايشانرا

بمقتضای قابليت ايشان و بطوری كه خود قبول نمودند شق اول باطل است بدليلی كه

ذكر كرديم و شق دويم نيز باطل است و الّا لازم آيد ... و شق سيوم باطل است و

الّا لازم آيد ترجيح بلا مرجح پس ثابت شد شق جهارم كه مقتضای حكمت و عدل و رحمت

باشد كه شان حكيم است و ان خلق موجودات است بطور رضا و طلب صلاح ايشان بحدی كه

هيچكس لا حجتی نباشد كه چرا فلان بمن دادی و من نميخواستم و اينست معنی كلام

امام عليه سلام كه لو كشف الغطا و لما ... الّا الواقع يعنی اگر پرده از روی

بصيرت شما بردارند هر آينه اختيار نخواهيد كرد مگر انچه را كه خدای تعالی بشما

كرامت فرموده يعنی انچه را بشما كرامت فرموده مقتضای قابليات و قرار خود استعداد

سما است و حق تعالی ظلم نكند هيچكس را پس چون ثابت شد اينمعنی پس گوئيم بعبارت

ظاهر كه حق تعالی خلق كرد كل مخلوقات و موجودات را اولّا در عالم ذرّ در كمال

شعور و اختيار در حالتيكه هيچكدام محكوم بحكم ايمان و كفر نگشته بودند پس مختلف

شدند بسبب تكليف و ارسال رسل و انزال كتب و آن چنانست كه حق تعالی خلايق را

ص ٥٧

در انعالم كه اوسع از اين عالم است بهفتاد هزار مرتبه پس تكليف نمود ايشانرا كه

الت بربكم و محمٌٱ نبيكم و عليّ وليّكم و امامكم و الاتمه من ولده اوليائكم و

ائمتكم يعنی آيا من پروردگار شما نيستم و آيد محمد پيغمبر پيشوای شما نيست و آيا

علی بن ابيطالب صلوات الّله عليه ولی و اولی بتصرف شما نيست و امام شما نيست و

آيا ائمه از اولاد او اوليا و امامان شما نيستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از

روی ايمان و اخلاص و معرفت و بصيرت گفتند بلی ايمان آورديم و تصديق نموديم بانچه

بمافرد فرستاده از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت و بصيرت عناد ورزيدند و

نفاق پيشه نمودند گفتند نعم يعنی تو پروردگار ما نيستی و محمد صلی الّله عليه و

آله پيغمبر ما نيست و علی ابن ابی طالب صلوات اليه و سلامه عليه امام و خليفه و

صاحب اختيار و حاكم بر ما نيست و همچنين اولاد او و بعضي ديگر بابع شدند اولين

را در ايمان و تصديق و اقرار لكن اين كه سابقونند كه حق تعالی در حق ايشان

فرموده السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعيم الايات اقرار كردند

بالاصاله آخرين كه ... يمين اند كه حق تعالی در شان ايشان فرموده و اصوب اليمين

ما اصوب اليمين فی سدر محضور و طلح ... و ظل محدود و مإ مكسوب الايات

اقرار كردند بالبتعيه پس ايشان شيعه اولين اند كه

ص ٥٨

مشايعت و متابعت كردند ايشان را و بعضی ديگر تابع منكرين و معاندين شدند

در انكار و ... از روی فهم و بصيرت و ايشان اصحاب شمال اند كه حق تعالی در شان

ايشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حميم و كل من بحموم لا

بارد و لا كريم الايات و بعضی ديگر اقرار كردند لا عن بصيرة بل عن جهل كه ايشان

نفهميدند و ندانستند امر را كه تدبع كيانند و متبوع كيان حق كدام است باطل كدام

پس خلق كرد طينت اولين را از اعلا علييّن و اصل جنت و تابعين ايشانرا از مخزونه

مكنونه انزل از ان طينت در مقام تابعيت مثلا خلق كرد طينت اولين را از دوم شمس و

طينت تابعين را از نور شمس پس تابعين شيعه اند بجهته انكه از شعاع متبوع خلق شده

اند و خلق كرد در هريك بحسب استعداد و مرتبه خود نور ايمانرا و منشرح نمود

سينهای ايشانرا از اسلام و مطلع كرد ايشانرا بر حقايق و اسرار فرموده در حق

ايشان للجنته و لا ابالی يعنی اينجماعت برای بهشتند و هيچ باك ندارم از كسيكه

ايشانرا داخل بهشت كرد ... اين همه بسبب ايمان آوردن ايشان و اطاعت كردن و قبول

امر الهی نمودن بوده است و الّا حقتعالی را قرابت با هيچكس نيست و خلق كرد طينت

منكرين و اعدإ اولين را از سجين و اسفل السافلين و خلق كرد در ايشان ظلمت و

تاريكی دل و جهالت و نادانی و شيطنت و حمق و

ص ٥٩

سفاهت و كل خباثت چنانكه حق تعالی فرمود ختم الّله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی

ابصارهم غشاوة يعنی مهر زد حق تعالی بر دلهای ايشان كه هيچ چيز از علوم و معارف

نفهمند و گوشهای ايشانرا كه هيچ از حقايق و اسرار نشنوند و بر ديده های ايشان

پرده قرار داد كه هيچ حق را مشاهده نكنند و در جای ديگر فرمود لهم قلوب لا

يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام

يدهم اضل يعنی برای ايشان كه كفاراند دلهائی است كه هيچ چيز بان نفهمند و

چشمهائی است كه هيچ چيز بان نمی بينند و گوشهائی است كه هيچ حقی بان نميشنوند و

ان جماعت چون بهايم و سبع اند بلكه از بهايم نيز گمراه تر اند و تابعين اين

جماعت نيز از طينت ... لكن انزل از ان طينت خلق خلق شده اند و هر چه در متبوعين

جاری است در تابعين جاريست بالّتعبيه در اولين بالاصاله بضّد او و جاهلين كه قسم

پنجم باشند حكم بر ايشان از ايمان و كفر نيست بلكه امر ايشان ... است تا انكه در

دنيا آيند و قبول تكليف كنند يا نكنند پس در اينجا حكم می شود بر ايشان از ايمان

و كفر يا در انجا نيز جاهلند در روز قيامت محكوم بحكم كردند و مكلف شوند يا كافر

شوند يا مؤمن پس خلايق را در عالم شهادت كه عبارت از دنيا باشد خلق نمود و

تكليف را تجديد كرد تا ظاهر شود ايمان مؤمنين

ص ٦٠

در عالم و كفر كافرين در انعالم چنانكه حق تعالی از ان خبر داد كه و ما كانوا

ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل يعنی كفار ايمان نخواهند آورد بان چيزی كه سابق در

عالم تكذيب كردند اينست عبارت حقيقيه در بيان اينمراتب و مطالب بطريقی كه ائمه

ما صلوات الّله عليهم بيان كرده اند و در كتاب حديث مذكور است و ما بجهته انتصار

ترك ذكر ان نموديم و همه كس از عوام و خواص را بهمين ظاهر ايمان و اعتقاد واجب

است و چونكه از برای هر ظاهری باطنی است و بجهته هر قشری ... است و برای هر

صورتي معني است كه واضع و خالق قرار داد كه هيچ مخالف با ظاهر ندارد و الّا باطل

باشد لهذا كمترين ذرّه بيمقدار برخی از بواطن اين ظواهر را بطريقی كه از احاديث

ائمه عليهم سلام استنباط می شود بطوری كه مخالف ظاهر نباشد و الّا باطل باشد در

رشته تحرير می كشد كه خواص را از ان كتاب نيز انتفاعی باشد فصل چون ثابت

كرديم كه حق سبحانه تعالی جبر نكرد خلق را و ايشانرا بطوری كه قابليت ايشان

اقتضا نمود ايجاد كرد اكنون بيان كنيم كه اين قابليات كه از ان گاهی تعبير

بحقايق و گاهی بماهيّات ميكنند آيا موجود اند و مخلوق نيستند پس از حق تعالی طلب

ميكنند انچه ذاتی ايشان است از سعادت و شقاوت و حقتعالی افاضهء وجود بان

قابيليات غير مخلوقهء قديمه ميكند يا كه مخلوق اند و در صورتی

ص ٦١

كه مخلوق اند آيا مخلوق اند پيش از انكه وجود مخلوق شود يا بعد از ان يا در يك

حين هر دو موجود شدند و حضرات صوفيّه را اعتقاد قسم اول باشد چه ايشان بعد از

انكه ثابت كردند كه جبر باطل است و حقتعالی خلق نكند خلايق را بطريق اكراه و

اجبار پس او را بمقتضای قابليت خلق كند و جايز نيست كه قابليات معدوم باشند بعد

ايشانرا موجود كند و انچه خواهد بدهد چه در انصورت شيئی نيستند چگونه قابل اند

عدم قبول وجود نتواند كرد پس بايد كه ثابت باشند كه طلب كنند و چون ديدند كه

مكانی برای ايشان ندارند زيرا كه هرچه موجود است او را يك مكانی بايد كه ان

استقرارش باشد و مكان اين حقايق كه مجعول يعنی مخلوق نيستند جايز نيست كه امكان

باشد و الّا لازم آيد حدوت ايشان و معنی حدوث اينست كه نباشد بعد يافت شود و

قابليات كه در نزد ايشان از .. و ابدا بودند و غير از امكان بجز ازل نباشد پس

گفتند ان ماهيات ازليه اند و چون ديدند كه ازل ظرف و مكان و فضای واسعی نيست كه

هركس را تواند شامل شود بلكه ازل عين ذلت واجبست و الّا لازم آيد كه برای واجب

.... مكان باشد و ... لازم آيد پس گفتند كه اين ماهيّات عين واجبست زيرا كه ما

ثابت كرده ايم برای حقتعالی در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شيئی است اگر

چيزی نباشد علم معنی ندارد و

ص ٦٢

چونكه حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات موجود باشند و الّا جهل لازم آيد

و چون ديدند كه كثرت در مرتبه ذات لازم آيد و حال اينكه در انءا كثرت بهيچوجه من

الوجوه نيست چه سابق گفتيم كه ان كثرا ت يا اجزا از برای ذات واجب ميباشد يا نه

اگر اجزاست لازم آيد تركيب و اگر نه لازم آيد تعدد قدما و اينحال است گفتند كه

آيا ... و حقايق در ذلت واجب مندمج و مندرج است بطور بساطت و وحدت كه بطريق تكثر

و تركيب پس طلب كردند ان اعيان ثابته در ذات وجود را پس عطا كرد حق تعالی

بايشان و ايشان قبول كردند خطه و نصيب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوابل

و ماهيات اشيا مجعول باشد و اين مذهب باطل است و اعتقاد بان كفر است چه اگر قابل

بشويم كه در مرتبهء ذات حقايق اشيا موجودند اگر عين ذات واجب اند پس حقايق

اشيا نيستند چه بالبديهه عالم غير معلوم است بلی می شود كه عالم عين معلوم باشد

و ان علم شيئی است بذات خود فقط اما علم شخص بغير خود البته غير است پس اگر

گويند كه اين حقايق عين ذات است بدون تكّثر و اختلاف پس معلومات نيستند و چگونه

طالب وجود باشند و حال اينكه ذات واجب موجود است او را احتياج بوجود عليحده

نيست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال اينكه ذات واجب

ص ٦٣

سبحانه چيزی از او خارج نمی شود و چيزی در او داخل نمی شود و اگر گوئی كه اين

حقايق خارج از ذات واجب اند و در مرتبه ذات موجود لازم آيد تعدد قدما و لازم آيد

كه غير ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با حقتعالی چيزی باشد و حال انكه امام

عليه السلام فرمود كه كان الّله و لم يكن معه شيئی يعنی خدا بود و هست و هيچ چيز

با او نبود و نيست و لازم آيد كه حقايق جميع موجودات قديم باشند پس ايشان خدائی

هستند غير از خدای واحده لازم آيد كه حق تعالی را تسلط و اختياری بر حقايق اشيا

نباشد و نتواند كه هر طور كه خواهد ايشانرا باز دارد و نتواند قلب حقايق كند

چگونه تواند و حال اينكه او ايشانرا خلق نكرده و ... ايجاد در نزد صوفيه اظهار

اشياست نه انكه امور معدومه را موجود گرداند و الّا لازم آيد ... شيئی به نقيض

و اينكه باطل است پس بايد اموری موجود باشند ..... از اينجاست كه اختيار را از

واجب تعالی سلب كرده اند و گفته اند برای او نيست مگر جهته واحده چنانكه ملا

محسن در كلمات مكنونه ... گفته فان الاختيار فی حق الحق تعارضه وحدانيّته

المشيته يعنی بدرستی كه اختيار در حق واجب را واحدية مشيته معارضه می كند نمی

شود كه شخص مختار باشد با وحدت مشيته او چه مختار در او دو جهت بايد باشد و باز

در ان دو كتاب ميگويد المشيته نسبته تابعة العلم و العلم

ص ٦٤

نسبته تابعة للمعلوم المعلوم انت و احوالك يعنی مشيته الهيه و ارادهء...نسبتی

است تابع علمش كه علم ذاتی است و علم نسبتی است تابع و معلوم و معلوم توئی و

احوال تو تامل كن در اينكلمات و امثال او به بين كه چگونه ايشان تكلم در ذات

واجب نمودند و احاطه كردند باو و خبر دادند از چيزی كه نميدانند بايشان ... كه

اين چيزها كه ميگوئی ايا در مرتبه خلق است يا درتبه ذات واجب اگر گوئی در مرتبه

خلق است گويم كه خلق حادث اند و مخلوق تو چرا بقدم ماهيّات قائل شده و اگر گوئی

كه در مرتبه ذات است گويم كه تو بهيچوجه ذات را ندانی بلكه ممتنع و محال باشد

معرفت ذات واجب و اين كار سفها و پی عقلان است و اگر گوئی باثار فهميدم گويم كه

اثار شخص را باينمرتبه از معرفت نميرساند چه اگر سريری بينی ترا دلالت كند بوجود

نجار اما دلالت نكند بر كيفيت و كميت و كينونة نجار اما دلالت كند بوجود علمش

باين صنعت و دلالت كند بر حكمتش بالنسبة باين و دلالت كند بر حياتش در حالت صنعت

اين و دلالت كند بر قدرتش باين و امثال اين اوصاف اما دلالت نكند بر كيفيت بر

اين صفات كه مثلا علم نجار باين حصولی بود يا حضوری بود يا انكشافی بود يا عين

معلوم بود و امثال اينها و همچنين دلالت نمی كند بر جميع صفات و احوالی كه برای

نجار است ... كه آن

ص ٦٥

شخص عالم باشد و خياط و صبّاغ نيز باشد و امثال اينها پس اثار دلالت نكند بر

جميع انچه كه برای ... است بلكه دلالتش ... من جهة التاثير باشد و ان نيز مجرد

اثبات است بث معرفت بر كيفيت و كميت ان پس نتوانی از اثار اين امور كه دخل

در حقيقت و ذات مؤثر ندارد بفهمی از اينكه زيد نجار است نتوانی فهميد اگر خودش

را نه بينی و حقيقتش را ندانی بمجرد اين صنعت كه بسيط است يا مركب است يا واحد

است يا احد است يا يانكه وحدتش چگونه است يا اينكه بساطتش بچه مرتبه است و هيچيك

از اين را نفهمی پس باثار نتوانی اين ازور را بجهته واجب اثبات كرد و برای غير

از اثار ترا بمعرفتش نيست بلی ما گوئيم كه حق تعالی بسيط است و هيچ تركيبی ندارد

زيرا كه تركيب صفته خودمان و صفته ممكن ممكن است بطريق اولی پس واجب ... از اين

صفته باشد و ايضا تركيب مستلزم احتياج است و واجب محتاج نتواند شد اما كيفيت

بساطت را كه آيا اموری در ان مندمجند يا نيستند بهيچوجه علم ما بان نميرسد و

هركس ادعای معرفت كند خاك در دهانش بايد ريخت كه .. كرد بر خدای تعالی و گفته

چيزی كه خدا و رسول و ائمه صلوات الّله عليهم نگفته اند خلاطه اين مذهب باطل است

يا ..........و طارت صلی الّله عليهم اجمعين و اما انچه گفته اند كه علم محتاج

بمعلوم است و نسبتی است

ص ٦٦

تابع و بدون او ممكن و ... غلط است زيرا كه علم ما چنين است بی معلوم نمی شود

اما علی واجب تعالی شانه عين ذات اوست و ... مخالف امكانست من كل وجه پس اگر علم

او نيز معلوم خواهد پس فرقی ميانه ما و او نخواهد بود و اين كفر است و علم حق

تعالی عين ذات اوست و ذاتش مستدعی چيزی نيست و مقتضی امری نه بان دليلی كه سابق

عرض شد پس حقتعالی عالم است و هيچ معلومی نيست و قادر است و هيچ مقدوری نيست و

امثال اينها و حضرت اميرالمؤمنين و حضرت صادق صلوات الّله عليهما و ساير ائمه

صلوات الّله عليهم باين تدريج فرموده اند چنانكه ر اصول كافي شيخ ... ...

الاسلام از حضرت صادق عليه السلام روايت كند كه انحضرت فرمود لم يزل الّله ....

و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته لا مسموع والبهر ذاته و لا مبصر و القدرة

ذاته و لا مقدور الحديث يعنی هميشه پروردگار ما عالم است و علم ذات اوست و هيچ

معلومی نيست و سمع ذات اوست و هيچ مسموعی نيست و بصر ذات اوست و هيچ مبصوری نيست

و قدرت ذات اوست و هيچ مقدوری نيست و امثال اين از روايات بسيار است كسی هر گاه

نظر كند كافی و توحيد و وافی و عيون ... للرضا را امر بر او معلوم و منكشف كرده

پس حق تعالی عالم است در مرتبه ذات لكن معلومن نيست پس نبايد حقايق اشيا در

مرتبه ذات واجب باشد

ص ٦٧

تا معلوم شوند بلی حقايق اشيا در مراتب امكانيه موجودند بطور امكان نه بطور

اعيان و كل اينها حادث اند و مخلوق هيچ قديمی سوای ذات واجب تعالی شانه نيست چون

باطل شد قول بقدم حقايق و ماهيّات پس ثابت می شود مذهب ثانی كه قول بحدوث آنست

فصل هر چيز مركب باشد از دو چيز يكی قابل و يكی مقبول مراد بقابل

هيئته و صورت انچيز است و مراد بمقبول مادهء آنست كه ان هيئت ان ماده را در صورت

قابل شود و اين ماده مخصوصه را مثالش سرير است كه مركب است از چوب كه مقبول است

و ماده از هيئت و صورت كه ان قابل است ان مادهء مخصوصه را چه چوب قطع نظر

از اين هيئته سرير نيست بلكه ماده ايست كه صلاحيت برای در ساختی و بيت ساختن

و خا بنا نمودن و امثال اينها داده چون او را مصوّر بيكی از اين صور

نمودی يعنی دروازه ساختن متعين می شود پس مادامی كه صورت دروازه باقی است

صلاحيت براي هيچ چيز ندارد .. در وقتيكه اين صورت را از او سلب كني باز بحالت

اصليه عود كند و شكی نيست كه اين مادهءمخصوصهء سرير مثلا قبل از اين هيئة

مخصوصه موجود نبوده پس اين هيئته و مادهء مخصوصه موجود شدند با هم در يك زمان

بلی مادهء كليه و هيئته كليه موجود بودند و سخنی در اينجا می رود كه هيئته كليه

قبل از مادهء

ص ٦٨

كلايه نبوده و ماده كليه قبل از ... كليه نبوده چه ممكن نيست كه شيئی در خارج

موجود شود چه انكه هيئت و صورتی برايش باشد چه شكی نيست كه ... ميانه اشيا

نيست مگر ... آيا نمی بينی كه انسان بما هو انسان نمی ش؟د كه در خارج موجود شود

مگر انكه شخصی شود مقيد بهيئتی و صورتی تا زيد و عمر و بكر شود مثلا و همچنين

هيئت و شكل و صورت موجود نمی شوند مگر بيك ماده چنانكه واضح است پس ماده موقوف

به صورت و صورت موقوف بر ماده اين دور نيست چه ماده موقوف بصورت است در...وجود

و صورت موقوف بماده است در تصوّر و شكل پس توفق از ... نباشد پس دور

نباشد چه دور محال انست كه موقوف باشد شيئی بر چيزی كه موقوف باول است بيكمرتبه

پس دو مضمر باشد يا دو مرتبه پس دور مصرح باشد و اما دور ..كه از ان تعبير

بمتسادقان و متضايقان ميكنند محال نيست و ماده و صورت از اين قبيل شد

چنانكه گفته .... در بقا محتاج صورت تشكل كرده صورت گرفتار و ....همان

ماده است چون دانستی كه قابل و مقبول در وجود باهم باشند تقدم و

تأخری مانه ايشان در وجود خارجی نيست هر چند مقبول با لذات مقدم است بر قابل

چنانكه در مثال مذكور واضح كرديد پس قول باينكه قابليات پيش از وجوداتند يا

ص ٦٩

وجودات پيش از قابلياتند باطل باشد پس ثابت شد كه قابليات كه

حدود و هيئت مقبولاتند مخلوق و حادث ميباشند و قابليات و مقبولات

يكی باشند در وجود و ظهور تقديمی ميانه ايشان جز با لذات بالعرض نباشد چنانكه

در كسر و انكسار چه كسر بی انكسار ظهور ندارد و انكسار بدون كسر وجود ندارد پس

انكسار قائم است بكسر بقيام تحقق و كسر قائم است بانكسار بقيام ظهوری فصل

بدانكه نسبت فاعل و موجد بجميع مفعولات و موجودات علی السّويه است يعنی همچو

نيست كه يكی را خوب و نيك كند و ديگری را بد پی انكه سبب و داعی باعث شود و الّا

لازم آيد ترجيح بلا مرحج و ان باطل است پس همه مفعولات خود بيك نسق باشد و اما

مفعولات مختلف می شوند باعتبار حدود و ... حاصله حين الفعل مثل آفتاب و سراج كه

ايشانرا يك نسبت باشعه باشد و ليكن چون اشعّه از ايشان صدور يابد و منبت و منتشر

گردد مختلف گردد و بعضی دور اند از سراج كمال و دوری بحدی كه در انجا اگر كسی

باشد چيزی نه بيند و بعضی نزديك اند بسراج نهايت نزديكی بحدی كه ادب از او نباشد

در ميانهء اشعه و بعضی در وسط اند و اين اختلاف از سراج نباشد زيرا كه نسبت اش

بهمهء اشعه متساويست چه فاعل است پس بنفس اشعه باشد لكن بسراج چه در وجود و توام

ص ٧٠

امور اشعه بسراجست اگر سراج نبودی قوای بجهته اشعه در وجودی نبود پس ان شعاعی كه

در ... واقع است نتواند كه بحث كند بسراج كه مرا چرا اينجا داشتی چه سراج گويد

كه من ترا وا نداشتم مگر بطلب تو چه عداوت و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و

ساير اشعه متساويه است لكن خود انجا را طلب كردی و من حب تمنّا و طلب تو عمل

نمودم و آن شعاع نزديك اينمكانرا طلب نمود و من جواب سوال او دادم و انچه طلب

نموده باو عطا كردم و ما ظلمهم و لكنها انفسها تظلمون يعنی ظلم نكرد سراج بر

اشعه و لكن هر يك از اشعه خود را ظلم كنند و باعتبار قرب دهند پس نوری كه از

سراج صادر شود و پهن و منبسط می گردد و ان .. برای اشعه كه از آن ديگر امتياز

يابند صورت و قابليت باشد كه ان نور را در حد خاصی متعين كه گرداند پس هر يك

از اينها در مكان و مرتبه خود اند و در مرتبه ديگری دخل نكنند پس دور هميشه دور

باش و نزديك هميشه نزديك اگر گوئی چون چنين شد پس تكليف معنی ندارد چه انچه دور

است هرگز نتواند نزديك شود پس اجابت در حقش محال باشد و انچه نزديك است هرگز

نتواند دور شد پس انكار حق ايشان محال باشد جواب گوئيم كه تكليف نمودن

نه بجهته آنست كه هر يك از مرتبه خود برآيند ... در مرتبه عالی در آيد بلكه ان

مرتبه كه در ايجاد اول قبول كردندهمان مرتبهء ايشان است و ليكن تكليف می كنند

كه حسب مرتبهء

ص ٧١

خود اطاعت كند و بان اطاعت قابليّت خود را زياد كرده خود را نورانی و محل فيوظات

گرداند آيا نمی بينی در سراج كه ان اشعه كه در آخرين مرتبه اند كه بعد از ظلمت

است هرگاه آن مكان را صيقلی كنند و صفا دهند يا مرأتی در انجا گذارند ان نور

زياد شود بلكه مثال سراج در ان نمايان و هويدا گردد و آن اشعه كه نزديك اند

بسراج هرگاه از ارض كثيف شود نور بسيار اندك در انجا ظهور كند پس همچو خيال كنی

كه آن شعاع كه در آخرين مرتبه است كه بسبب صقالت ارض مثال سراج در او ظاهر است

اقرب بسراج از انچه نزديك است و كثيف پس ان صقالت قبول تكليف باشدْ و ان كثافت

انكار ان پس تكليف ثمره خواهد داشت چون دانستی اينمثال را كه حق تعالی خلق

نمودْه بجهت ادراك حقايق و معارف خواهی دانست كيفيت ايجاد را و خواهی دانست كه

قابليات و مقبولات باهم موجوداند و خواهی دانست كه قبل از اشراق هيچ چيز از اشعه

موجود نبودند نه قابليات ايشان و نه مقبولات ايشان و خواهی دانست كه هيچ چيز در

مرتبه ذات سراج نيست بلكه همه اين اشعه كه مخلوقات سراجند در مرتبه خود موجوداند

و خواهی دانست كه حدوث اين اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی كه سراج در

وقتی از اوقات موجود باشد كه هيچيك از اشعه نباشند بلكه پيوسته اشعه درمراتب

حدوث

ص ٧٢

موجوداند و سراج هرگز خلق خود را مفقود نكرد و خلق كرده اشعه را لا من..اما

كيفيت ايجاد پس بجهته اينكه بينی كه سرا را كه فعل پيش نباشد و ان بك نوريست

ساطع منبسط و اختلافی و تفاوتی در ان اصلا و قطعا نيست و اين اختلاف و قرب و بعد

باعتبار حدود و هيئات باشد و همهءاين اشعه بفعل واحد يكدفعه موجود شدند با تقدم

بعضی بر بعضی با لذّات و از اينجا بفهم معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرّحمن

من تفاوت يعنی هيچ نه بينی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلكه فعلش يكی است

و مقتضای فعلی يكی و اين اختلاف بحسب حدود و هيئات و قابليات همرسيده و قوله

تعالی و ما امرنا الّا واحدة كلمح بالبصر يعنی نيست فعل ما و ايجاد ما مگر

يكدفعه مثل چشم بر هم زدن و قوله تعالی و ما خلقكم و لا بعثكم الّا كنفس واحدة و

قوله تعالی و لو كان من عند غيرالّله لوجد وافيه اختلافا كثيرا و امثال اين از

آيات و روايات بسيار است و مضمون اين اقولا را كلاّ سراج باشعه هر ساعت و هر

دقيقه گويد بلكه در هر آنی از آنات سراج گويد باشعه كه فعل من بالنسبه بشما واحد

است و هيچ تفاوتی ميانه شما در اصل ايجاد نمی بيند و لكن چون شما خواهش نموديد

اختلاف را من شما را مختلف گردانيدم و اختلاف منسوب بشماست و ليكن تحقق و قواسش

بماست و اما انكه قابليات و مقبولات

ص ٧٣

با هم موجودند بجهته اينكه ما گفتيم كه مقبول ما اشعه است كه ان فعل واحد سراج

باشد كه نسبتش با همه علی النوبه است و قابل ان هيئت و صورتست كه مختلف گشته هر

حضه ان ..را بصورتی خاص متعين نمود و شكی نيست كه قبل از اشراق سراج هيچ موجود

نبود نه .. و نه هيئت و صورت كه قابل و مقبول باشند جايز نيست كه گويند كه

قابليت اشعه ارض است زيرا كه قابليت عين ذات شيئی است و بالبديهه ارض ذات و جز

ذات اشعه نيست بلكه بانطفای سراج اشعه منطفی گردد و اما ارض باقی است پس صحيح

نيست كه ارض قابليت باشد پس قابليت نفس اشعه است كه آن حدود و بينات و تعينات

و تشخصان ان نور است و اين حدود شكی نيست كه قبل ام ان نور موجود نبودند بلكه

موجود شدند و در حال وجود نور و همچنين ...موجود نيست پيش از حْود و هيئات كه

اول نوری در خارج موجود باشد و بعد هيئت او را ...و عارض شود بلكه نور و هيئت

هر دو يكدفعه موجود شدند با كمال اختلاف چنانكه سابق بيان شد پس نور مقبول باشد

و هيئت قابل و از اوّل تعبير بوجود و از ثانی بماهيّت و از اوّل تعبير ...

تعبير با هم نيز كنند و بر اين حمل نمايند قول امام عليه السلام را كه فرمود

الشّقی من شيقی فی بطن امّه و السعيد من ليسعد فی بطن امّه يعنی شقی در شكم مادر

خود شقی باشد

ص ٧٤

و سعيد در انجا سعيد باشد و مراد بشكم مادر صورت و قابليت باشد چه اشيا باعتبار

صور مختلف و محكوم بحكم كردند آيا نه بين كه چوب به تنهائي هيچ حكمي برايش نيست

چون ان چوب را بصورت سرير مصور گردانی سرير شود و بصورت صنم مصور گردانی صنم شود

در صورت اوّل بسيار خوبست و در صورت دويم انچوب ر بايد شكست چه فعل ...

بعمل آمده و حال آنكه...هردو يكی است و فقها فرموده اند كه هرگاه سگی با گوسفندی

جماع كند و از ان ولدی متولد گردد اگر بشكل سگ است نجس العين است و اگر بشكل

گوسفند است پاك و طاهر و از اين قبيل احكام بسيار است پس شقی...باشد بانكار خود

كه انصورت شقاوت است و ... ... باشد باقرار خود كه انصورت حالت است و اما انكه

قبل از اشراق سراج هيچ از اشعه موجود نبودند نه قابليات ايشان و نه مقبولات

ايشان پس ظاهر و بيّن است و احتياج ببيان ندارد اگر چه ... مذكور شد و اما انكه

هيچيك از اشعه در مرتبه سراج نيستند ظاهر است زيرا كه اشعه آثار و معلولات سراج

اند و اثر هرگز در مرتبه مؤثر نباشد و الّا موثر باشد نه اثر .. و امّا انچه را

كه حكما و صوفيه گفته اند سافل در رتبهء عالی بايد باشد بنحو اشرف چه معطی ..

فاقد ان نباشد و نتواند شد غلط است چه معطی را قدرت بايد و علم كه از كمال قدرت

و ... عظمت

ص ٧٥

ايجاد كند موجود است الا من... ... از ...چه اگر از ...باشد پرسم اين ..خالی از

دو صورت نيست يا عين ذات واجب است يا غير ذاتش اول باطل است زيرا كه صحيح نيست

كه حق تعالی از ذات خود چيزی بخلقش بدهد چه از او هيچ چيز خارج نشود و در او هيچ

چيز داخل نگردد و دويم كه غير ذاتش باشد پرسم كه حادثست يا قديم است اگر گوئی كه

حادث است گويم هر حادثی مخلوق است و لا محاله بقول تو او از ماله بايد خلق بشود

و نقل كلام در ... او ميكنيم كه آيا حادث است يا قديم اگر گوئی كه حادث است نقل

كلام در او ميكنيم يا منجری شود باينكه گوئی حق تعالی خلق كرده پی .. و مدّت يا

اينكه بگوئی كه ...موجودات قديم است و در صورت قدم گويم كه تعدد قدمإ لازم آيد

و ان كه باطل است بدليلی كه ذكر كرديم سابقا پس هرگز سافل در رتبه عالی نتوتند

رسيد بهيچوجه من الوجوه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه نباشد بذاته و همچنين اشعه

در مرتبه سراج بلكه اشعه سير ميكنند بسوی سراج بلانهايه و هرگز در انمرتبه نرسند

اما اينكه اشعه اتصالی و انفصالی بسراج ندارد پس معلوم شود كه هر امری كه با هم

اتصال دارند لا محاله بايد در ملتقی يعنی مكان ملاقات اين در باسم مشابه باشند و

الا جائز نخواهد بود اتصال چون اين در اتصال شرط شد پس بايد ....

سراج و اشعه مثل هم باشد و در اينصورت لازم آيد كه سراج بماهو سراج شعاع باشد

ص ٧٦

يا انكه شعاع سراج و اين هردو باطل است پس اتصالی بينهما نباشد اما انفصال پس

بجهته اينكه فاصله ميان ايشان يا سراج است يا اشعه يا چيزی ديگر ...كه باطل است

چه چيز از سراج و اشعه چيزی ديگر نباشد دويم نيز باطل است و در صورت انفصال

فاصله بايد و ان فاصله كدام يك از اين سه چيز مذكور است يا تسلسل لازم آيد يا

قائل می شوی بعدم انفصال و در صورت اول يا همان سراج است يا سراج ديگر دويم باصل

است و اول جز او چيزی ديگر نيست پس ثابت می شود كه انفصلالی نيست و اما معنی

الست بربكم قالوا ..پس بدانكه سابق بيان نموديم كه حق تعالی جبر ننموده خلايق

را در ايمان و كفر و پی مرحج و موجبی خلق ننموده پارهءاز طينت را از بهشت و

پارهء ديگر را از دوزخ بلكه خلق كرد خلق را بمقتضای قابليات و حب است و ارادت

ايشان پس تكليف تحقق يابد و ان بر دو گونه باشد تكليف وجودی و تكليف شرعی و از

اين دو گاهی تعبير بشرع وجودی و وجود تشريعی می نمائيم اما تكليف وجودی و ان

اعطإ وجود است و انبساط ان بطريقی كه قبول كنند و مخصوص كردند بهيئات و حدود و

هندسات و تعينات چون سراج كه تكليف كند اشعه را بتكليف واحد و ان انبساط اول است

بفعلش

ص ٧٧

كه عبارت از نورش باشد يعنی نور واحدی احدث كرده و انرا منبسط و منتشر گردانيده

تا هر ...از ان بطور حدود و هيات خود متعين گشته هر موضعی را كه قبول كنند

ايشانرا واداده خواه در قرب و خوده در بعد و خواه در وسطه پس سراج گويد باشعه كه

الست بربكم و همه ان اشعه گويند بلی و معنی ..بكم افاضهء نور است يكدفعه و معنی

بلی قبول ان نور است بكسب قابليات خود يكی گويد بلی قلبا و لسانا در نزديكی سراج

واقع می شود و يكی لسانا گويد و قلبا منكر در آخر اشعه واقع می شود كه مخلوط

بظلمت است و بعضی تابع می شوند اولين را قرب كردند و بعضی تابع می شوند آخرين

را ابعد فالمتوسطات متوسّطات پس توانی گفتن كه اشعه منبعشه از سراج بر پنج

گونه اند اوّل مقرين بقلب و لسان و اينها آنانی اند كه طينت ايشان از عليين

كه كمال قرب بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه اند بسراج و ايشانند

مخاطب خطاب للجنته و لا ايالی و دويم منكرين بقلب و مقرين بلسان از روی

استهزإ و ان قول ايشانست نعم چه بلی در حق ايشان بمعنی نعم باشد و نعم

اجابت منفی باشد يعنی چون حق تعالی از ايشان سئوال كرد كه آيا من پروردگار شما

نيستم و محمد صلی الّله عليه و آله رسول من و پيغمبر شما و ترجمان وحی من نيست و

علی ابن

ص ٧٨

ابيطالب با فرزندانش صلوات الّله عليهم اوليا و صاحبان اختيار شما نيستند

گفتند نعم يعنی بلی تو پروردگار ما نيستی و محمدصلی الّله عليه و آله پيغمبر ما

نيست و علی ابن اليطالب و فرزندانش صلوات الّله عليهم موالی ما نيستند چون اين

طور اجابت كردند پس خلق كرد طينت ايشانرا از .. كه كمال بعد از سراج باشد و الا

ظلمی است كه از انعكاس نور سراج موجود شود و اين مثال ...كلی باشد كه از انعكاس

عقل كلی هم رسيد و ايشانند مخاطب بخطاب للّنار و لا ابالی سيّم مقرين اند

قلبا و لسانا از روی معرفت و ليكن به تبعيّت اولين و..اشعه اند كه در كمال ضيا

و نورانيت می باشند و آنانی اند كه خلق كرده طينت ايشانرا از عليين لكن

انزل از طينت اولين و مخاطب اند بخطاب للجنته و لا ابالی لكن بالتبّعية و چهارم

منكرين اند قلبا و لسانا لكن به تبعيّت آخرين و ان اشعه اند كه كمال اختلاط

بظلمت دارند بحيثيّتی كه در انجا تشخيص چيزی نتوان دادن و خلق كرده سراج طينت

ايشانرا از .. و اسفل السافلين لكن انزل از طينت آخرين پس قسم سيم اصحاب يمين

باشند و قسم جهارم اصحاب شمال و پنجم مقرين اند لكن لا عن بصيرة و معرفته و

ايشان جهّال و اصرب اعراف باشند اما يعذبهم و اما يتوب عليهم و حكم ايشان

ص ٧٩

باعتبار .. ايشانست كه جائی چون اين را دانستی بدانكه امر خلق نيز بدين دستور

است چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جميع موجودات را مثال و دليل از برای هريكند

پس هريك هم دليل باشند و هم مدلول در هر چيز است انچه در جميع عالم است و در

ذرّه است انچه در كل وجود است چون شخص تامّل كند در خلق و ذرات عالم هر آينه

ميفهمد اين معنی را بطور مشاهده و عيان و ليكن ما دليلی عقلی بجهته اين مدعا

بيان ميكنيم تا اهل جدل انكار اينمعنی بجهته جهل و بی معرفتی خود نكنند تا داخل

شوند در آيهء بل كذبوا بمالم يجيطوا بعلمه و لما ياتهم ما ويله پس ميگوئيم كه

سابق ذكر نموديم كه حكيم بايد فعلش در كمال احكام و غايت اتقان متصور در حق او

باشد پس هركس را كه ادعای حكمت است هرچه را بايد در موضعش بقدر وسعش و طاقتش

گذارد هر گاه در يك امر تخلف كند ان از قصور و عجز اوست و گرنه نكردی و حق تعالی

سبحانه حكمت و عدلش ثابت شده و متنهائی بجهت علم و قدرتش نباشد و الا لازم آيد

امكان و حدوث و عجز پس هر چه را كه عقل سليم حسن شما رد و نيك داند لا محاله

فعلش را بان حمل بايد كرد و الا لازم آيد يا ارتكاب ... با علم و قدرت يا جهل و

عجز و كل اينها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوئيم كه هيچ عقلی تشكيك نكند

در حسن اينمعنی كه امور متعدّده

۸۰

خلق كند كه چون بظاهر نظر كنی انی امور را اجزای اين كل بدانی و اين مجموع بر هم

رفته كلام تام بدانی و چون بباطن نظر كنی بينی كه هر يك از اين امور تمام اين

مجموع ..در هر يك محتويست انچه در كل است در بعض است انچه در كل است اگر هر يك

هر يك را نظر كنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر مجموع را نظاره كنی تمام امر

مشاهده كنی هر چه دقّت بيشتر نمانی جمعيت و انطوای خود بر كل را بيشتر مشاهده و

قران از اينجهته احسن كلام و افصح اغايب ميباشد كه در هر كلمهء از ان منطويست

انچه در مجموع قرانست چنانكه در حديث معتبر كه هيچيك از علما انكار ان نميكنند

وارد است كه انچه در تمام قرانست در تمام الحمد است تا آخر سوره و انچه در تما

الحمد است در تمام بسم الّله است و انچه در تمام بسم الّله است در..بسم الّله

است نظر كن در اينحديث و امثالش بفهم سبب عجز فصحای و بلغای قريش را كه تحدّی

نمودند و نتوانستند كه يكسوره بمثلش بياورند چه هر گاه اين خصوصيت در او نبودی

توانستند و آيا نشنيده حيثی كه از حضرت باقر عليه السلام مروی است كه انحضرت

فرمود بعد از اينكه پارهء از اسرار حروف الصّمد را بيان فرمود كه اگر خواهم جميع

شرايع و سنن و واجبات و مستحبات و جميع ما يحتاج خلق را از اين لفظ استخراج كنم

بر آينه بلی اگر خواهد كه از الف و لامش استخراج كند می كند بلی ان ربّی عل كل

شئقدير

ص ٨١

و جناب مولينا الاكرم و ...الاعظم و سيّدنا الافخم مهر سپهر معرفت و محّد و جهات

محبّت استادی و من عليه فی كل حق ...از انجا كه زيره خوار خوان احسان ائمه اطهار

سلام الّله عليهم می باشد عبارات چندی باين نحو در شرح شريف خود بر زيارت جامعهء

كبيره ذكر فرموده كمترين چون شرح ان عبارات می نمودم باين حقايق و اسرار

و اينكه در هر جزوی از اجزإ كلامش محتوی است انچه در كل كلامش ميباشد در اوّل

دفعه بر نخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعايت جانب اختصار مينمودم

بفضل الّله هفت جزو كه هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر

دو صفحه و هر صفحه مشتمل است بر بيت و دو سطر و هر سطری مشتمل است بر يك بيت و

ده حرف نوشتم چون باين مقام رسيدم منكشف شد بر من حقيقت امر در ان و باين خصوصيت

بر خودرم پارهء كلمات بزمرد اشاره ..نمودم و لكن در شرحش نكوشيدم و الا شرح

همين فقرات به تنهائی يك مجلّد بايست بشورد و از جهت عدم تحمل مردم ترك نمودم هر

كس كه خواهد كه اورافی الجمله اطّلاعی حاصل شود طالب ان شرح بوده شرح اين فقرات

و انت ..زيارة ليكون ظاهرك طاهرا و علی توبة عما لا يوافق التوحيد

و الامثال بمقتضی النبّوة و الولاية و الغفلات الظاهرة و الباطنة و المعانی

الكبيرة

۸۲

و الصغيرة ملاحظه نمايد چه می بيند اموری را كه چشمی نديده و گوشی نشنيده ذلك

فضل الّله يؤتيه من يشإ و الحمدللّه رب العالمين چون اين نوع مستحسن باشد و

عقل او را احسن از غيرش شمارد پس بايد فعل حق سبحانه و تعالی را بر اين حمل كنيم

و الاستلزام قبح و عجز و جهل باشد و از اين تقرير می فهمی قول شاعر را كه گفته

كل شی فيه معنی كل شئ ...و اصرف الذمن الی ... ... ....... وحدة للواحد ..و در

اينمقام شبهه جمعی از غافلان از مقامات عارفين را بخاطر ميرسد و كمترين بجهت ...

اين بنيان آن شبهه را ذكر نموده متعرض جوابش گشته تا مرايای قلوب از ربگ شبهه

صافي گشته صورت حقيقيّه اينمدّعا در انجا انطباع و ارتسام پزيرد و ان اينست كه

اين دليل در وقتی جاريست كه حق تعالی جبر كرده باشد خلق را عا هر چيز را در هر

چيزی منطوی گرداند چه در اينوقت يفعل ما يشإ و يحكم ما يريد لاسإ لقضائه و لا

مانع بحكمه و امّا هر گاه خلق كند خلق را بمقتضای قابليت چنانچه ثابت كردی چگونه

جاری خواهد شد اين دليل چه بعضی از موجودات بجهته ضعف قابليت خود متحمل نتوانند

شد و الّا تسدی قابليات لازم آيد و اين باطل است بالبديهه چنانكه از تتبع احوال

وجود ظاهر شود چه نمی توان گفت كه انچه در تمام عالم است در پشّه است مثلا و

جبر باطل و تساوی قابليات

ص ٨٣

نيز بدهی البطلان پس صحيح نخواهد بود اين انطوإ جواب گوئيم كه ما قائل نيستيم

تساوی تطابق و اتحاد انطوارا بلكه گوئيم منطويست در هر چيزی بكسب انچيز و فراخور

استعدادش مثلا در عالم كبير عرش فلك محدّد بجهاتست كه محيط بكل عالم است كه روز

شب و فوق و تحب يمين و شمال خلف و قدام باو معلوم شود و قبل از او چيزی نباشد جز

حرف عدم اما در انسان عرش قلب است نه ان ملك محيط و درختان در عالم كبيراند كه

بعضی شوراند و بعضی تلخ اند و بعضی بی مزه اند و بعضی متعفن اند در انسان نيز

هست چشمهءشور آب چشمش باشد و چشمهءتلخ آب گوش و چشمهء بی مزه آب دهن و چشمه

متعفن آب بينی و در عالم كبير جويها و نهرها باشد و در ايسان خونش باشد كه در

عروق و اعصابش جريان دارد و در عالم سال سيصد و شصت و شش روز و در انسان سيصد و

شصت و شش رگ و در عالم ايّام هفته هفت باشد و در انسان هيز هفت قوه باشد كه ان

عقل و نفس و حواس پنچگانه است از ظاهر و باطن الحاصل انچه در تمام عالم است در

انسان و غير انسان هست و ليكن در هر چيزی بكسب قابليت و فرا خور استعداد آنست

مثلا در عالم طبايع اربع است و ان حرارت و .. است كه در عالم كرهءآتش است و

حرارت و رطوبت

ص ٨٤

است كه در عالم كرهء هواست و برودت و رطوبت است كه ان كرهء آبست و برودت و ..است

كه ان كرهء ارض است در انسان و غير انسان نيز هست اما در انسان كرهء نار مرّه

صفرا باشد و در ملائكه جبرئيل باشد و در رياح ريح دبور باشد و در طيور

طاوس باشد و در افلاك فلك شمس باشد و در معادن ياقوت باشد و در انوار نور

احمر باشد و در مجردات طبيعت باشد و در شيميا و اكسير كبريت باشد و كرهء هوان

در انسان كبد باشد و در ملائكه اسراويل و در رياح ريح جنوب و در طيور و يك

كه خروس است و در افلاك فلك ...و در معادن ذهب كه طلا است و در انوار نور

اصفر و در مجردات نفس و در الوان صفرت و كرهءآب و در انسان مادهء بلغم باشد

و در ملائكه ميكائيل و در رياح ريح صبا و در طيور حمامه كه كبوتر است و در افلاك

فلك قمر و در معادن فضه كه نقره است و در انوار نور ابيض و در مجردات عقل و در

الوان بياض و در كيميا ..غربی كه آبی است اشبه اشيا .. از جهت .. و غلظت

و كرهء.. در انسان مرهء سودا باشد و در ملائكه عزرائيل و در رياح ئيح شمال

و در طيور غراب و در افلاك ظاهر فلك .. و در معادن سرب و در انوار نور اسود

كه صوفيه گويند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در كيميا ارض المقدس

ص ٨٥

پس ظاهر شود از اين مثال كه انطوای كل بشئدر كل ... نه بطور كل بشيٌاست بلكه در

هر چيزی بحسب اوست چنانچه دانستی پس جبر لازم نبايد چه جبر آنست كه عطا كنی

چيزيرا بكسيكه از سنخ و .. او نباشد و خارج از خير قبول او باشد مثل اسنكه

عطا كنی فلك محدد اسبحات را بان وسعت و عظمت بانسان باين صغر و اين جبر است

و عدل است كه انسان او را قبول كند اما هرگاه عطا كنی بانسان چيزی را كه قبول

كند و مشتمل باشد بر خواص فلك محدد كه آن طبّ است مثلا قبول كند و جبر نباشد چه

هر چيزی طالب كمال باشد و همچنين ملك اگر ...كثرت ثوابت و كواكب انسان و متحمل

آن بشود اما مثال او را كه صدر است قبول كند چه صدر در او كثرت صور باشد و متمد

از قلب نيز هست چنانكه كرسی از عرش مستمد است و هم چنين فلك ... در انسان عقل

اوست كه مقرّش دماغ است و فلك ...علم اوست و فلك مريخ وهم اوست و فلك شمس وجود

جسمانی اوست و فلك زهده خيال اوست و فلك عطارد فكر اوست و فلك قمر حيات اوست و

امثال اينها پس اگر يك چيز بفهمی در يك مادّه بدانكه در جميع مواد چنين است و

ليكن پارهء از انرا می فهميم و پارهءاز ان را نمی فهميم انچه در عالم غيب بما

مشكل گردد و در عالم .... نظر كنيم از ان استدلال بامر غيبی بنمائيم و از

اينجاست كلام سيد و مولای من

ص ٨٦

امير الموٌمنين عليه صلوةو السّلام كه فرموده دعائك فيك ...شعره و ...منك و ما

تبصره و زعم انك جوم صغيره و فيك انطوی العالم الاكبره و انت الكتاب مبين الذی

باحرفه تظهر المضمره يعنی دوای درد جهل تو پيش تواست و در تو است تو نمی فهمی

يعنی خود را بفهم و بشناس كه كل وجود از غيب و شهادت و بسيط و مرّكب و مجرّد و

..و عالی و عاقل و لطيف و كثيف و شريف و وضيع و قوی و ضعيف و ظالم و عادل و صالح

و طالح و كافر و مومن و اجنّه و ملائكه و عقل و جهل و كليين و سجين و موات سبع

و اراضی سبعه و عرش .. و لوح و قلم و مقام قاب قوسين و مقام و ...و معرفت و

انكار و يقين و شك و علم و جهل ملائكه مقربين و انبيا مرسلين و احوال ...

قيوميّت عالی ...و احاطه عالی ..و قوام ...بعالی بقيام صدور مثل قيام

قيام بشخصو قيام تحقق مثل قيام شئونات شخص قيام ظهور مثل قيام ظهور شخص

بكلماتش و اثار و افعالش و قيام عروض مثل قيام اعراض بشخص از الوان و غيرش

و كيفيت ارتباط عوالم باهم و كيفيت التقإ عالم غيب و شهادت و كيفيت صدور كثرات

از واحد من جميع بجهات و كيفيت خلق و ايجاد و ... و ارزاق و كيفيت ..و وقوع محو

و اثبات و معرفت اركان اربعه شئاز مشيته و اراده و قدر و تضاد...و كيفيت

ص ٨٧

تركيب و بساطت و معنی كل ممكن و زوج تركيبی و كيفيت علم و قدرت و حيات و اراده

و سمع و بصر و ادراك و كيفيت معرفةالّله تعالی بمعرفت تامّه حقيقيّه و معرفت

صفات و افعال و معرفت صفات محدثه و صفات قديمه و صفات ذاتيه و صفات فعليه

و صفات كماليه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم علم و جهل نجهل و معرفت

علم بجهل و جهل بعلم و غير ذلك از امور می فهمد و كل اينها در انسان با تمّ

تفصيل و اكمل بيان بالا جمال و التفضيل بجندين مرتبه مبّين است حق سبحانه و

تعالی ديدهء ما را انشإالّله از فضل و كرم خود بينا كند تا نظر در عوالمش كنيم

و انچه ما را بان خوانده اجابت نمائيم پس دوای جميع امراض جهل در انسان است از

اينجهت انحضرت فرموده ليس العلم فی السّمإ فينزل اليكم و لا فی الارض فيصعد

اليكم بل هو مكنون فيكم مجبول فی قلوبكم تخلّقوا باخلاق الرّوحانييّن يظهر لكم

يعنی علم در آسمان نيست تا بشما فرود آيد و در زمين نيست تا بجانب شما بالا آيد

بلكه پنهان است در شما و مخفی است در الهای شما متخلّق شويد باخلاق روحانيّين تا

برای شما ظاهر شود آن و هيچكس بالاتر از ذات خود نفهمد و هر كس حروف نفس خود

مطالع كند پس بفهم اينمعنی را عزيز من وفّقك الّله تعالی كه اين كبريت احمر است

و از مكنونات علم و مخزونات سرّ است هر گاه تعجيل سفر

ص ٨٨

نميداشتم شرذمه از اين مذكورات را در رشته تحرير می ..تا بر ناس ظاهر گردد كه

حق تعالی را در عالم اسراری است كه مطّلع گردانيده است حق تعالی بر ان بعضی از

خواص خود را فصل بدانكه ... فاعل در سراج باحداث اشعه نار است كه غيب است در

ان و اين شعله فعل آن نار است كه بان احداث كرده اين اشعه را پس سرإ را كه

عبارت از اين شعله باشد تداولی و تحقّقی نباشد مگر بفعل آتش كه ظاهر است در اين

شعله پس نار بوسطه دهن اول چيزی را كه احداث كرده اين شعله است پس احداث نموده

بواسطه ان شعله اشعه را پس اشعه استمداد از اين شعله می كنند زيرا كه آتش جميع

ما نحتاج اشعه را در نزد شعل واگذاشته و امر كرده او را كه بقدر معلوم امداد كند

هر يك از اشعه را و عطا كند نور بهريك ام مستحقين بحسب مرتبه و حظ ايشان از وجود

پس شعله وجه و باب نار باشد كه اشعه بواسطه او توجّه باتش ميكنند و از او مدد

ميجويند چه اگر شعله نبوده هيچيك از اشعه را وجود نبودی پس ...را باينگونه ظهور

نبودی پس نار گنچی بود پنهان چون خواست كه شناخته شود و دوست داشت كه ظاهر شود

باثر ظاهر كرد فعل خود را در قابليت دهن پس سراج وهاج موجود گشت پس امر كرد او

را باقبال بسوی اشعه واحد اتش بنهجی كه امر كرد بطوری كه اشعه قال آنند پس امر

كرد او را بعد از اتمام

ص ٨٩

حدث اشعه ...از امتعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم بصحو معلوم و امر كرد اشعه

را بتوحيد خود اوّلا و برسالت شعله ثانيا و امر كرد ايشانرا كه شما هرگر بمن

نميرسيد مگر از اين باب كه عبارت از شعله باشد پس همه اشعه اسامی نار اند و اسم

اعظم ان شعله باشد كه باب فيض است هيچ مددی از نار باشعه نميرسد الّا بشعله پس

هر كه كه اشعه نار را بواسطه شعله خوانند البّته مستجاب شود پس شعله بنده ايست

نار را كه گرامی داشته است او را و پيش نگيرد اتش را در هيچ آنی و الّا هلاك

گردد چون ...برای شعله نيست بدون آتش و بامراتش عمل ميكند در امداد اشعه و مدد

ظلّ و امثال اينها چون اين را دانستی بدانكه وجود بر اينقياس است حذو النعل

بالنعل و القدة بالقدة ما تری فی خلق الرحمن من تعاوت فارجع البصر .. تری من ...

پس نار غيب در سراج مثال از برای مشيته الّله است و دهن مثال از برای قابليت ...

صلي الّله عليه و آله كه حق تعالي از ان خبر داد .... ... ... يعني نزديك است

كه قابليت محمدی صلی الّله عليه و آله ظاهر و موجود باشد اگر چه نرسد باو اتش

مشيّته و اين اشاره بشدّت نورانيّت و صفا قابليّت است چنانكه گويند فقط سفيد از

بسكه مهيّا بجهته اشتعال است نزديك است كه قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و

شعلهٌ حاصله او وقوع اتش بروغن مثال از برای

ص ٩٠

عقل اوست كه عقل محمدی صلی الّله عليه و آله گويند بزبان اهل شرع و اهل اشراق

عقل كلّی و روح كلّی گويند و ...عقل اول نامند هر طايفه بحسب اصطلاح و حفيده

خود اسمی برايش گذاشته و مرجع همه يكی است و كمترين در كتاب كبير اساس كه بحسب

استقرار اصطلاحات ايشان مطلع شدم ذكر نمودم با وجه مناسبت هر كس ...

اطلاعش باشد او را طلب نمايد و عقل محمد صلی الّله عليه و آله و چهارده نفر از

اولاد و اطهارش واحد است هر كه منتقل شود بهر يكی بر سبيل تبادل و آن را در لسان

شرح و روح القدس و ملك موٌيد و ملك مسترد و عمود از نور نيز گويند پس اوّل چيزی

كه قدم در دايره وجود گذشت نور محمد صلی الّله عليه و آله و اهل بيت طاهرينش

باشد و اينست ...قول نبی اوّل ما خلق الّله هوری اوّل ما خلق الّله عقلی اوّل ما

خلق الّله روحی پس انحضرت اوّل كسی بودند كه قبول كردند تكليف وجودی را كه

...بربكم باشد و باين سبب اوّل مخلوق شدند و اينست معنی قول رسول الّله صلی

الّله عليه و آله كه چون از او پرسيدند كه بچه سبب ترا حق تعالی تفضيل داده بر

كل خلايق فرمود بجهته اينكه من اول كسی بودم كه اجابت نمودم دعوت حق تعالی را و

تكليفش را قبول كردم در عالم ذّر و مراد از اين كلام تكليف وجودی است چه تكليف

شرعی تابع تكليف وجودی است پس انحضرت

ص ٩١

و اهل بيت طاهرينش صلی الّله عليهم اجمعين از قسم اول الز اقسام پنجگانه باشند

كه اقرار نمودند بتويد و برسالت و بولايت اوّل مرتبه قبل از انكه موجودی ..كشد و

ظلّی كه در حن انعكاس نور سراج هم ميرسد مثل از برای اعلای انحضرت و اهل

بيتش ميباشد كه ظلمت صرف ميباشند بحيثيتی كه هيچ نوری در انجا نباشد پس

ايشان بعكس و ضد ائمه عليهم سلم باشند و ائمه چون بصورت انسانيت بلكه بحقيقت

انسانيّت مخلوقند پس اعدا ... ان بصورت شيطانيت مخلوق باشند

پس در ائمه عليهم سلام ايمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و ديانت و مروّت و

انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خير و نور كل ضرات باشد و در اعدا كفر و ..و

جهل و جُبن و ضيانت و بی مروتی و ظلم و نا راستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر

و جميع شرور باشد پس هر چيزی كه در هركس از مخلوقات ...از ائمه است و هر شر

از هر نوع كه باشد در هر كس كه بينی از اعدا و ايمعنی در سراج واضح است چه

انواريكه در اشعه محموس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از شعله باشد و

آن ظلمت هر قدر كه باشد هر چند بقدر سر سوزن باشد از ان ظل باشد پس چون

معصيت ام شيعيان بينی بدانكه از فرع اعداست كه باعتبار مناسبت و مصاحبت

۹۲

كسب كرند و اين را در احاديث ..گويند و باعدا رجوع خواهد نمود و ..طاعت و عمل

خير كه در منافقين و كفار مشاهده كنی بدانكه از فرع امام...عليه سلام چنانكه

بيان كرديم در سراج دين اعدا از قسم دويم از اقسام پنجگانه مذكور ميباشند كه

منكر بوده قلبا و لسانا نعم گفته چنانكه ذكر موديم و اشعه قريبه نورانيه مثال

برای شيعيان و مومنان است كه تابع امام خود در وجود گشته قبول تكليف وجودی

نمودند بشرايط مقررّه مذكوره و اشعه كه بعيدند كمال بعد كه كمال اختلاط بظلمت

دارند بحيثيتی كه نزديك است كه خود را انجا مخسوس نكرده مثال برای اصحاب ...است

كه تابع ان منافقان گشته انكار نمودند پس ايشان خلوق اند بصورت شيطانيت كه كل

معاصی و قبايح باشد لكن تبعيّت ان اعدا لعنهم الّله و اشعه متوسطه مثال از برای

جهاّل از شيعه است و جهال از كفار كه محكوم بحكم نيستند تا هر وقت كه محكوم شوند

باعتبار ميل ايشان ...كه هستند يا در دنيا يا در برزخ يا در قيامت و تفصيل

اينمطلب در مبحث بعاد انشإالّله تعالی بيان خواهد شد فصل بدانكه هيچ يك از

اشعه را چنانكه مذكور شد قوامی و وجودی و تحققی نيست مگر بسراج چه اگر سراج نبود

هيچيك از اشعه را وجود نبودی چنانكه ظاهر است و همچنين ظل را تحققی و ثباتی

نيست مگر بسراج چه ... است

ص ٩٣

كه قبل از اشتعال سراج نه ظل و بو داد و نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج

هر دو قسم موجود شدند ايشانرا بقائی بدون مدد نيست چه اگر از سراج انّاً فانّاً

مدد بايشان نرسد تمامی فانی گردند پس سراج هم مدد ميدهد نور را و هم ظلمت را و

ليكن چون جبر نمی كند و عطيّه ...ميدهد پس ظلمت را بظلمت مدد ميدهد و نور را

بنور چه اگر نه چنين نباشد هر آينه فانی شوند پس مدد ميدهد ظلمت را از خلاف و

عكس و تخليه و خذلان و مدد ميدهد نور را از باطن وجهته وفاق و توفيق و دانستی كه

سراج كه عبارت از اين شعله است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحققی نباشد

پس بفرمان تار عمل كند پس سراج بابی باشد كه باطنش وجهته موفقتش رحمت است و

ظاهرش وجهته مخالفتش عذاب پس باوّل امداد اشعه كند و به دويم امداد اظلّه نمايد

چون دانستی اينمثال را بر اين قياس كن احوال رد وجود را و دانستی سابقا كه سراج

مثال بر ...امام است عليه السلام و اظله مثال از برای اعدای ايشان و اشعه مثل

بجهته شيعيان ايشان پس بدانكه اعدا نيز از ايشان عليهم السلام استمداد ميجويند

بلسان استعداد مود چنانكه شيعيان استمداد ميجويند بلسان حال و ..خود پس مدد

ميدهد اعدا را بكفر و نفاق و شرارت و شيطنت چنانكه طلب ميكنند مثل انكه مدد

ميدهد سراج

ص ٩٤

ظل را بظلمت و مدد ميدهد ..بنور و ايمان و اسلام پس امام عليه السلام ...باشد كه

در باطن وجهته موافقتش رحمت است و در ظاهر وجهته مخالفش عذاب از اين جهته

حق سبحانه تعالی فرموده فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرّحمة و ظاهره من

قبله العذاب پس در ...باطن تفسير رسول الّله صلی الّله عليه و آله باشد و ...علی

بن ابی طالب امير المومنين و اولاد طاهرينش صلوات الّله عليهم جمعين چنانكه رسول

الّله صلی الّله عليه و آله فرموده انا مدينة العلم و عليّ بابها يعنی من شهر

علمم و علی امير المومنين عليه السلام در ان شهر است هر كس كه داخل شهر خواهد

شود بايد از در در آيد وان حضرت رحمت الست بجهته شيعيان و كسانيكه ..بولايتش

نمودند و غضب و نقمت است بجهته كفار از اين جهته قسم جنت و نار باشد يعنی هر كس

كه قبول ولايت انحضرت نمود از جنّت باشد و هر كس كه مخالفت كرد از نار

و هم چنين در موضع ديگر فرمود و ننّزل من القران ما هو شفإ و رحمته للمومنين و

لا يزيد الظالمين الّا خسارا يعنی فرد فرستاديم ما از قران و ان رسول الّله است

صلي الّله عليه و آله در تفسير باطن ...را و ان اشاره بسوي علي بن ابي طالب امير

المومنين عليه سلام است در تفسير ظاهر ظاهر كه اين صفت داده آن آب شفا و رحمت

است از برای مومنين و عذاب و نقمت است برای كافرين و از اينجهت در احاديث

ائمه عليهم السلام وارد شده است كه

ص ٩٥

...سعد اكبر است و كوكب اميرالمومنين عليه السلام با اتفاق اهل نجوم كه ان

...اكبر است و همچنين مريخ و جمع ميانه قولين را اهل صناعت كه اصحاب كيميا باشند

نمودند و گفتند كه حديد كه متعلق ...است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب

...بسوی حرارت و يبوست ميكنند بنا بر قولی كه بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت می

نمايند شكی نيست كه دويم رحمت است چه طبع مإ است كه حيات است و طبع باد صباست

كه روح افزاست و شكی نيست كه اوّل عذابست چه طبع نار است و ان غضب است

و شدّت و طبع باد بود كه قوم لوط بان هلاك گشتند پس زحل و مريخ كوكب علی بن

ابيطالب امر المومنين عليه السلام است كه ظاهرش نجس است بر اعدا و باطنش رحمت

است باحبإ پس بفهم اينطلب را كه احدّ از سيف و ادّق از شعری باشد فصل

هيچ نور كه در خارج موجود است بی ظلمت نباشد و ليكن مراتب ظلمت متفاوت

باشد مثل نور چه نزديك بمبدء نور ات در او ظلمت هيچ نباشد مگر قليلی بقدر

سر سوزنی و هر چه دورتر می شود ظلمت زياد می شود پس از نزد مبدء نور ظلمت بقدر

نقطه باشد هر چه دورتر شود زياد گردد و كشيده می شود و نور كم می گردد تا آخر كه

نور بقدر نقطه گردد و ظلمت همه آن فضا را احاطه كرده باشد چنانكه در سراج حقيقت

اينمسئله معلوم گردد چه هر يك

ص ٩٦

از اشعه كه كمال قرب بسراج دارند در كمال نورانيّت اند و لكن نورش كمتر از نور

سراج باشد و كمتر نشود مگر باختلاط ظلمت و الا نور بما.. نور بيك ..است و يك

طريقه و مسكن ان ظلمت بقدر نقطه باشد كه در جبّ ان نور وافر مستهلك باشد و جزء

ثانی از اشعه نورش كمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمين طريق زياد گردد

تا رسد بجائی كه نور در كمال قلت است بحيثيتی كه در ان روشنائی چيزی نتوان ديد

...و همه فضا را ظلمت احاطه كرده پس نور در اين مقام بقدر نقطه باشد و از اين

مثال پنج صورت حاصل آيد يكی نوری كه هيچ ظلمت در او نباشد ... ......بحدی كه ..

بر او مرتب شود و ان نوريست كه كمال قرب ...داشته باشد و دويم ظلمت است كه هيچ

نوری در او نباشد يعنی ..بر ذاتش كه اثار بر او ..گردد و ان عكس است و ضد سيم

مختلط است نور و ظلمت و اين از سه قسم خالی نباشد يكی آنست كه نور غلبه داشته

باشد بر ظلمت يعنی از ظلمت اثار صادر بشود و ليكن نور اغلب باشد و باعث استهلاكش

شود دويم انست كه ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعكس اوّل از سيّم و سيّم آنستكه

نور و ظلمت متساوی باشند چنانكه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل

بيت طاهرينش باشند صلی الّله عليهم اجمعين و قسم دويم اعدای انحضرت اند از

منافقين و ماعدين و مشركين و قسم سيم شيعهء

ص ٩٧

ائمه اند صلی الّله عليهم اجمعين چه در ايشان هر چند ظلمت كه معصيت باشد هست و

ليكن نور ولايت مضمحل كرده انرا باين سبب است كه داخل جهنم نشود و قسم جهارم را

اصحاب شمالند كه تابعان اعدايند و قسم پنجم اصحاب اعراف اند اما يعذبهم و اما

يتوب عليهم ان الّله هو المحتواب الرحيم پس از اين ترتيب دو شكل مخروط حاصل شود

و متواری .... كه راس هر يك در نزد قاعده ديگری شد

ص ٩٨

فصل هر چيزيرا سه مرتبه باشد اوّل مرتبه ذات و حقيقت كه مجردات

از صورت جسميّه و مثاليّه و نفسيه و عقليه و دويم مرتبه عقل است كه مجرد است از

صورت جسميه و مثاليه و نفسه و در اينمرتبه اشيا را امتيازي جز بالمعني نباشد سيم

مرتبه .... است كه محرد است از صورت جسميه و مثاليه و در اين مرتبه امتياز ميانه

اشيا پديد آيد خلايق از يكديگر بكسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد يكی

مجرد در ماده جسميه كه اصلا و قطعا اختياج بماده جسمانيه ندارد و دويم مقارن

بماده است كه تحقق در خارج نيايد مگر بمقازت بماده مثال اينمراتب سه گانه حروف

كتابت باشد چه از برای اين كتابت ذات وحقيقتی است كه مجرد از كل صورتست از

معنويّه و صورتيه و ان ضمع و ...است قبل از تركيب و چون تركيب شود مثال برای عقل

است كه صورت معنويه هم رسانيده و در ظاهر و صورت يك چيز است چه مركّبی كه در

دوات ميباشد يك چيز پيش نباشد و در انجا اسامی و اموری كه كتابت می شود بكسب

ظاهر وجود ندارد اما بكسب معنی و حقيقت وجود دارد چون در لوح مكتوب و منبسط كرده

اسم زيد از اسم عمر و اسم خالد از اسم وليد مثلا جدا شود مثال از برای نفس است

كه در انمرتبه ان صور معنوّيه معيّنه در عقل از هم امتياز يابد و در ظاهر جدا

شود

ص ٩٩

و ميانه عقل و نفس برزخی است كه در ابهام بحد عقل نيست و در تمييز بحد صورت نی و

مثالش در مركب شروع تواست در كتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و انرا روح گويند

پس عقل ..باشد كه مجرد از كل صورتست مگر منويه و روح رقيقه باشد كه مبدءصورت است

و نفس صورت باشد و من جمله مجردات باشد پس تونی گفتن كه مجردات سه عالمند عالم

عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانی گفتن كه دو عالم اند كه برزخ يكی از

اقسام ...چنانچه در دايرهء عقل و جهل مذكور است و دانستی سابقا كه حق تعالی جبر

نكرد خلق را در ايجاد بلكه خلق كرد بحسب اقتضإ قابليت و تكليف كرد ايشانرا

بتكليف وجودی پس تكليف اول در عالم عقول باشد و ان ذّر اول باشد كه در انعالم

خلايق بحسب ظاهر متساوی النّسبه باشند اما مختلف شدند بحسب معنی و از اينجهته حق

تعالی فرموده كان الناس امته واحدة يعنی محكوم بحكم ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت

نبودند هرچند سعيد از سقی باجابت و انكار چنانكه ذكر شد ممتاز شدند مثل مداد و

مركب و تكليف دويم در عالم ارواح باشد برقايق و اين ابتدإ حكم باشد و انرا ذّر

فانی گويند و تكليف سيّم در عالم نفوس باشد و انرا عالم اظله نيز گويند و در

اينجا محكوم می شوند و مصور بصورت ظاهری ...كردند و كامل شوند و در اينعالم شقت

و سعيد و جنت و ناز از هم امتياز يابند و توانی

ص ١٠٠

گفتن كه عالم نفوس ذر ثانی است و عالم اجسام ذر ثالث و توانی گفتن كه عالم نفوس

ذر اول است و عالم اجسام ذر ثانی و توانی گفتن كه ذراّت الی غير النهايه باشد پس

در مرتبه ذلت سعادت و شقاوت در نزد حق معلوم و در ذر اول در نزد خود و در ذرّ

ثانی ذر نفوس در نزد غير و ازين صورت انچه ذكر كرديم معلوم شود و بدانكه نفس

مستمد از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد از حق و

مستمد ..محيط بر مستمد باشد هريك از اشيإ كره باشند كه دور زنند بر قطب خود كه

عالی باشد بر اين قياس

ص ١٠١

بدانكه موجودات كلا دْر عالم نفوس كه ذرّ ثانی است بيك اعتبار و اوّل است بيك

اعتبار و سيم باعتبار ديگر كه سيم موجودات است بهمين دستور هريك مقامی باختيار

خود اختيار نمودند و بصورتی مصور گشتند پس حقتعالی باز بجهته اكمال نعمت بر بعضی

و اتمام محبت بر اخرين ايشان را در عالم اجسام و شهادت فرستاد و انزال كتب و

ارسال رسل فرمود لئلا يكون الناس علی الّله حجته بعد الرسل و ... ... من الطيّب

و ليهلك من هلاك عن بيته و يحی من حی عن بيته و قبول و انكار در عالم اجسام طبق

قبول و انكار در عالم نفوس كه ذرّ است ميباشد چنانكه حق تعالی از ان خبر داده كه

كما كانوا ليؤمنوا بما كذّبوا به من قبل يعنی ايمان نخواهند آورد بان چيزی كه

تكذب نمودند او را در عالم ذرّ پيش از اين عالم اجسام و شهادت و ثمرهء تكليف در

اينعالم اظهار انچه ...داشت در ضماير ناس باشد و استنطاق طبايع ايشان تا ايشانرا

محل انكار نماند و اگر انكار كنند اعضا و جوارح او بر ان شهادت دهند چنانكه در

حديث وارد است كه در قيامت جمعی انكار خواهند كرد معاصی را كه مرتكب شده اند پس

حقتعالی مهر گذارد بر زبانهای ايشان و تكلم می كنند دستها و پاها و چشمها و

گوشها بر كل انچه مرتكب شده اند از معاصی صغيره و كبيره چنانكه حق تعالی از ان

خبر داده كه اليوم نختم علی افواههم و تكلمنا ايديهم و يشهد ارجلهم بما كانوا

يكسبون يعنی در روز قيامت مهر

ص ١٠٢

خواهيم نمود دهنهای ايشانرا و گفتگو كنند دستهای ايشان و پايهای ايشان بانچه

عمل نموده اند از معاصی پس ...تكليف ..شد در اينعالم اتمام حجت بر كفار نمی شد

و سخنی در اينمقام طويل ... از خاعنان قلم با تعجيل سفر ممكن نگردد بهمين قدر

اختصار می كنم و ليكن در همين مختصر تمام امر را مندرج نموده هر كس معرفت باشد

خواهد فهميد و صليّ الّله علی خير خلقه محمدو اله للطاهرين فصل بدانكه ممكن

فقير است و محتاج بحدی كه هيچ چيز را مالك نيست و هيچ كار مستقلا از او سر نزند

نيست او را مگر ...و طلب چنانكه حق تعالی فرموده يا ايها الناس انتم الفقرإ

الی الّله و الّله هو الغنی و هو يحيی الموتی و هو علی كل شئ قدير يعنی ايگروه

مردمان شما كلّا فقيران و محتاجانيد بسوی حق سبحانه و تعالی و او مستغنی است از

كل و اوست كه زنده می كند مردگان را و اوست كه بر همه چيزها قادر و تواناست و

فرمود باين سبب ادعونی استحب لكم يعنی بخوانيد مرا تا مستجاب كنم دعای شما را و

دانستی كه دعا بر دو قسم است دعائی است بلسان استعداد و دعائی است بلسان عقل پس

بهريك از اين دو چون دعوت كنند حق را مستجاب كند بر ايشان و هرچه طلب كنند از

كرم وجود خود عطا می فرمايد چنانكه فرمود امّن يجيب المضطر اذا دعإ و اين دعوت

دعوت قابليت باش پس حق سبحانه

ص ١٠٣

عطيه ميدهد بنحو سوال ان سائل بلسان قابليت هر گاه خير است خير و هرگاه شرّ است

شرّ پس جميع افاعيل عبيد را حق سبحانه تعالی خلق كرده بطلب عبيد و سوٌالش چه ...

بحث كرديم سابق كه نسبت حق تعالی با جميع مخلوقات متساوی است و مع ذلك ترجيح بلا

مرجح ندهد بالنسبة بخقعولات تا ترجيحی بكسب معتضای ذات ان باعث نشود پپس حق

تعالی خالق كل شئ ميباشد از خير و شر چنانكه فرمود ارونی ماذا خلقوا من الارض و

فرمود الّله خالق كل شئ فاعبدوه و هو علی صراط مستقيم يعنی بگو ای محمد صلی

الّله عليه و آله بمردمان كه حق تعالی است كه هرچيز را خلق كرده است هيچ خير

مشبت او را سبقت تگرفته است پس بپرستيد او را و عبادتش كنيد كه براه راست است

يعنی بحكمت و نظم طبيعی ايجاد می نمايد هر چيز را در موضعش گذارده پس كج را كج

كند بكجی كج و راست را راست كند براستی راست پس هرگاه كج را راست نمايد بر صراط

مستقيم نباشد مثالش كاتب باشد چه كاتب بايد جيم را كج نويسد و الف را راست هرگاه

همه را راست نويسد غلط باشد تصديق اين تاويل قوله تعالی است و من يردالّله ان

يهديه يشرح صدره لا سلام و من يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجاه كانما

يصعّد فی السمإ كذلك يجعل الّله ...علی الذين لا يوخنون و هذا صراط ربك

ص ١٠٤

مستقيما قد فصل اليات لقوم يذكرون يعنی حق تعالی هركس را كه خواهد كه نورانی و

روشن گرداند دلش را منشرح ميكند سينه او را برای اسلام تا مطمئن گردد دلش از

ايمان چه انشراح سينه مقدم را باطمينان قلب است چه صدر ..اوست و هركس را خواهد

كه گمراه كند بگمراهيش و قلبش گمراهی را سينه اش تنگ و تاريك نمايد كه هيچ نبيند

و نفهمد چنانكه فرمود بل صبع الّله عليها بكفرهم فلا يومنون الّا قليلا يعنی حق

تعالی مهر گذاشت بر دلهای كفار بكفر ايشان در حينی كه انكار نمودند پس ايمان

نياوردند مردمان مگر گروهی اندك بعد در آيه سابقه فرمود كه حق تعالی باينطور

قرار می دهد ...و معاصی را برای كسانيكه ايمان نمی آورند و اينست راه راست كه

برای پروردگار تواست يعنی انشراح صدر برای مسلمانان و انطباع قلب بجهته منافقان

پس فرمود كه بتحقيق و راستی كه تفضيل داديم آيات و علامات قدرت و رحمت خود را

برای گوهی كه ميفهمند و انچه برای ايشان گذاشته است ياد می آورند پس ايمان و كفر

و صاعت و معصيت را حق تعالی خلق می كند و ليكن بطلب عبد و سوالش چه بنده پيش و

سبقت نگيرد مشيته الّله را و حق سبحانه مغلوب نگردد كه واقع شود در مملكتش

چيزيرا كه نخواسته باشد مثل انچه حضرت امام رضا روحی فداه عليه سلام ميفرمايد ان

ص ١٠٥

الّله ....باكراه و لم يعض بغلبه و هو المالك لما ملّكهم و القادر ما اقدرهم و

حقتعالی فرموده حسب الّذين يجترحون السيّئات ان يسبقونا ...ما يحكمون چه بنده

فقير است و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالك نيست بلكه وجودی ندارد مگر بمدد

جديد از حق سبحانه تعالی و الا فانی و باطل و مضمحل خواهد شد و دانستی سابقا از

تمثيل بسراج كه قوام اظله و اشعه كلّا بيد قدرت سراج است و بقائی برای هيچيك

...مدد سراج صورت نه بندد پس مدد ميدهد نور را بانچه كه قابل است از ضيا و سنا و

ضل را بانچه كه قابل است از ظلمت و كدورت و چنين است فعل حقتعالی نسبت به

بندگانش پس كافر را بكفر و تخليه و خذلان مدد می دهد و موٌمن را بطاعت و توفيق و

ايمان امداد می كند پس خالق خير و شر و ايمان و كفر و معصيت و طاعت حق تعالی

باشد و ليكن معصيت او لويّت به بنده دارد و طاعت او لويت بحق تعالی از اينجهته

طاعات در مثال شجرهء طيبه باشد كه بيخش محكم و ثابت باشد و شاخ و بالش در

آسمانها بالا رفته باشد و معصيت شجرهء خبيثه بی ثبات و قرار باشد كه بالای زمين

روئيده شده باشد كه زود بر طرف شود چنانكه حق تعالی از ان خبر داد كه مثل كلمه

طيبة كشجرة

ص ١٠٦

طيّبة اصلها تابت و فرعها فی السمإ ...كلها كل حين باذن ربها و يضرب

الامثال للناس لعلهم يتفكرون و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة ...من فوق

الارض مالها من قرار مثالش در سراج اشعه و اظله باشد و شعاع شجره ايست طيّبه

كه اصلش ثابت و محكم است بسبب استنادش بشعله سراج و متابعتش و جهته

موافقتش و اظله شجره ايست خبيثه محبتشه بجهته عدم استنادش بسراج استناد

موافقت و متابعت اگر چه مستند است باو از جهته صدورو مستمد است از او در هر

دقيقه و هر آن پس سراج در اينمقام مثال برای معاصی و افعال قبيحه و جسم كثيف

از قبيل جدار و امثالش كه سبب ظهور نور و انعكاس ظل گردد مثال برای شخص مطيع و

عاصی باشد پس سراج بجدار گويد كه ای جدار من اولويت دارم بنور از تو و احقم از

ان از تو چه ان از من است بدئش از من است و عودش بسوی من هر چند ترا مدخليت

است در ظهور اين عطيه و انبساط اين رحمت و در قبول اين نعمت و تو اولويت

داری بظل از من چه ظل عمل و سؤال تست طلب نمودی از من ظلمت را و من از تو منع

نكردم و الّا جايز بود كه نور را از تو منع كنم و لازم می آيد كه ترا جبر كنم بر

قبول نور و اين

ص ١٠٧

شان حكيم نباشد هر چند مرا مدخليت است در احداث و ايجاد آن چه برای تو شانی و

امری و استقلالی نيست و من خلق كردم او را چون از من سوال نمودی پس بگو كه ظلمت

و نور را كلا سراج احداث كرد و مؤثری نيست در ان عالم جز سراج چه اگر سراج

تخليه يد كند هيچ از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند آيا نمی بينی چون سراج را

بردارند هيچ از ظل و نور باقی نميماند و جايز است كه بگوئی بلكه واجب است كه ظل

و ظلمت از سراج نيست اگر چه بسراج است و نور بسراج و از سراج است و از انجا بفهم

...قوله تعالی و ان تصبهم حسنته يقولوا هذه من عندالّله و ان تصبهم سيئته يقولوا

هذه من عندك و اثبات قوله تعالی قل كل من عندالّله فما لهواالقوم لا يكادون

يفقهون حديثا و جمع كن ميانهء اين كلام از تقرير سابق و ميانهء قوله تعالی در ما

بعد اين آيه ما اصابك من حسنته فمن الّله و ما اصابك من سّيئته فمن نفسك و

ملاحظه كن در همه مقامات قوله تعالی در حديث قدس بابن آدم انی اولّی بحسناتك منك

و انت اولی بسيئاتك منی و از مثال سابق ينهج محوّر مقّرر بيان كلّ اينمراتب ظاهر

می شود و از اينكه منزلة بين المنزلين و امر بين الامرين از مكنونات علم و

مخزونات سرّ است و احدی را جز ائمه اهل سلام الّله عليهم و بعضی از خصيّص شيعه

ايشانرا اطلاع بر ان نمی باشد لهذا لب از ان ...

ص ١٠٨

و كلام در ان را بر ...اشاره ادا نموديم تا عالم از ان منتفع گشته و جاهل از

ننگ و ارتياب رهيده و متوسّطين در عالم ...و ظاهر بمطلوب خود رسيده چه كلام در

ان علی الحقيقه منهی عنه ميباشد نعم ما قيل و مستخبر عن ...اجتبه بعميإ من

...بلا تعيين يقولون خبرّنا فان ..و ما انا ان خبّرتهم ما بين ..لكن در كتاب

كبير و رساله رشيد بقدر وسع و طاقت استيفإ اينمطلب نمودم بقدری كه ميتوان اظهار

نمود و لا حول و لا قوّة الّله بالّله العلی العظيم تتّمه هرگاه جدر را تو ... و

...كنی باين ظل كه لازمش افتاده است و عذاب كنی او را بانواع عذاب نتواند بگويد

كه اين از من نيست سراج لازم من گردانيده است و مرا در ان تقصيری نيست چه اگر

اين سخن گويد و اين امر را اكفار نمايد همه موجودات تكذب او كنند بلكه عذاب بر

او مضاعف گردانند چه همه كس دانند كه ظل از سراج نيست چه سراج نور ..صرف است و

ظلم نكند چه شان قيوم و حكيم ظلم نيست چنانچه قبل ثابت نموديم و هر گاه مدح

نمائی او را باعتبار نوری كه در اوست و احسان كنی در حق او كمال احسان برجاست

ليكن جدار راست كه گويد كه من قابل مدح و احسان نيستم مرا نسزد بلكه حمد و ستايش

سراج را كه بمن عطيه داد از ... و كرم خود احسان نموده چه من سوال اين احسان

نمودم نه هر سؤالی برای او جوابست و واجب

ص ١٠٩

نيز نبود بروی كه اجابتم نمايد لكن فضل و كرم و احسانش ...واداشت و از اسن بيان

بفهم يعنی قول امام عليه السلام را كه من وجد خير ...الّله و من وجد سرّ ......

من همه راست نوشتم تو اگر راست بخوانی جرم ليلاج نباشد تو كه شطرنج ندانی

فصل چون دانستی كه برای هيچ خبير ...وجودی نباشد مگر بحق سبحانه

در همه مراتب پس بدانكه هيچ چيز تحقق و وحود در هيچ مكانی از امكنه و زمانی از

ازمنه و ظرفی از ظروف ...يا خارجيّه ندارد مگر بمشيت و ارادت الهی چه اگر امری

واقع شود بدون مشيته و ارادهءالهيّه لازم آيد كه ان شخص در ان فعل مستقل باشد پس

الهی خواهد بود من دون الّله و اين كفر است و ...عاقل را بران تفوّد كردن نشايد

چنانچه بكپاره از علمإ از ...كلام ايشان ايمعنی لازم آيد لكن من حيث لا يشعرون

و هو قوله عليه السلام فيكفرون من حيث لا يشعرون و برای هركس پنجمرتبه باشد كه

هر يك مترتّب بر ديگری است اوّل مرتبه وجود اوست و اوّل تعيّن او از مرتبه علم

بمرتبه غين و او را در احاديث ...و ذكر اوّل شئ گويند و دويم مرتبه ماهيّت است

كه او را مرتبه عين گويند و ان تعيّن ان حصّه از وجود است بتعين خاص و تشخّص

اوست بتشخص مخصوص و او را در احاديث عزيمه ماشإ گويند چه بماهيّت

ص ١١٠

وجود متشخص و متعين و قابل اشاره و محل عبارت گردد بلكه شيئيت اش باوست

سيّم مرتبه حدود و هيئات و مقادير اعمال و افعال و اقوال و آجال و رزيق و سعادت

و شقاوت و اجل و كتاب و اذن باشد و اين ...از مرتبه ثانيه و ...

بر او باشد چه شيئی تا تمام نگردد و تحقق نپزيرد اين لوازم برايش نخواهد بود و

اين لوازم ماهيت نيز گويند و ام ان در احاديث بهندسهء ايجاديّه تعبير كنند

چهارم مرتبه اتمام ما قدر است و ترتيب اوست بر هيئت مقررّه و از ان در آيات و

احاديث بمرتبه تركيب تعبير كنند چنانكه حق تعالی فرمود الّذی خلقك فتواك نعدلك

فی ای صورة ماشإ ركيل چه مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولی باشد و تسويه اشاره

بمرتبه ثانيه و تعديل در هر صورت كه مشيّتش قرار گيرد اشاره بمرتبه ثالثه و

تركيب اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه ظهور و بروزش است چه ظهوی شيئی مشروح

..مبيّن الاسباب غير تمام است و چون عبد در هر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج

باشد بحق سبحانه تعالی ما ينعلق فعلش در ايجاد او موجود گردد پس فعل حق تعالی

تعلق در ايجاد هر مرتبه از اينخراتب گشته چون با لذات واحدات لكن باعتبار تعلق

متعدّد

ص ١١١

گشته و باعتبار تعلق بهر مرتبه باسمی خاص مسّمی گشته و در حقيقت شيئی واحد است

عباراتنا ...و حُسنك واحد و كل الی ذلك .... ..و از اين جهته گويند چنانكه

مستفاد و مستنبط از احاديث است كه مراتب عقل باعتبار تعلق او بمفعولات پنج باشد

و الا ...هر نفس الامر واحد است بلا ...چه صادر شده از واحد من جميع الجهات و

او نتواند متذكر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نموديم كه الواحد من

جهته الواحده ما يصدر عنه الّلا الواحد و تحقيق مسئله باتم تفضيل در انجا نموديم

هركس كه خواهد باو رجوع نمايد چه در اينمسئله در ان كتاب ما بتفصيل قائل شديم و

جمع كرديم مختلفات را و مختلف نموديم مؤتلفات را اوّل مرتبه از مراتب ..مشيته

است و ان فعل متعلق بوجود شيی است خاصّه و از اين جهته حضرت امام رضا

صلوات الّله عليه فرمود بيونس عبدالرحمن كه ...ماالمشيته المشيته ..الذكر

الاول و ... ..بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد از اينجهته امام فرمود بعلمه

...للشيئه و مرتبه دويم اراده است و ان فعل متعلق بماهيّت شيی است و قبول فعل

اول است چون انكسار كه در مرتبهء ثانيه از كسر است لكن كسر را ظهور

بدون او نباشد پس كسر قائم است بانكسار بقيام ظهوری و انكسار قائم است بكسر

ص ١١٢

قيام تحققی و انرا ذكر ثانی ...گويند و حضرت رضا صلوات الّله عليه در حديث يونس

فرمود اتدری ما الاراده و ..الغريمة علی ما يشإ و اين مترتب بر مشيته است

چنانكه ظاهراست و از اينجهته حضرت فرمود و بمشيته كانت الاراده و مرتبه سيّم قدر

است و آن فعل متعلق بهئيات و حدود و مقادير است و بدو سعادت و شقاوتست چنانكه

حضرت رضا صلوات الّله عليه در حديث يونس فرمود اتدری ماالقدر و هی ...و اينمرتبه

مترتب است بر اراده چنانكه فرمود و بالاراده كان القدر و اينمرتبه را خلق ثانی و

وجود ثانی نيز گويند در ايمرتبه مقدر گردد و آجال و ارزاق و كيفيت تعيّش و مشروط

و محتوم گردد و امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانيه نيز چنانچه ذكر

كرديم بود و ليكن بروز و ظهور نداشت و در اينمرتبه ظاهر شود و بروز كند حقيقت

امروز نزد همديگر و مرتبه جهارم مرتبه قضاست و ان فعل متعلق با تمام شيئی است و

ان مترتب است بقدر و بعد ...ميباشد چنانچه احاديث اوليه عقليه بر ان شهادت

ميدهند چنانكه در حديث مذكور است كه بالقدر كان القضإ و قول باينكه قضا مقدم

است بر قدر ... غير ملتفت اليه چه صريح اخبار و آيات تكذّب مينمايد و مرتبه پنجم

...است و ان ...متعلق باظهار شيئی است و ان لازم قضا باشد و متاخراز آنست و اگر

ص ١١٣

خواهی كه بجهته ايمراتب پنجگانه مثالی كه حق تعالی خلق كرده است بجهته ادراك

حقايق اشيا بيان كنم تا حقيقت مسئله بر تو منكشف گردد بدانكه چون خواهی كه تختی

بسازی اول خطرهءكه بخاطرت خطور كند در باب سرير بعد از انكه چيزی در ان باب

بخاطرا خطور نكرده بود بمنزلهء مشيت است بلكه هما ...و مشيت تواست كه امور قلبيه

باطنيه چه اراده و مشيت در بنده بر دو قسم است يكی خواطر قلبيه و ارادات باطنيه

و ان فی الحقيقه فعلی از افعال عبد جامع جميع مراتب چنانكه ذكر خواهيم نمود و

دويم امور ظاهريّه ...است كه بجوامع و اعضإ حاصل می شود اين نيز نوع از اراده

و مشيت عبد است چه مشيته فاعل باشد و فعل اعم از ذهن و خارج ميباشد و حضرت امام

رضا روحی فداه اينمسئله را بيان نموده در قول خود كه الارادة من الخلق الضمير و

ما يبدوهم بعد ذلك من الفعل و امّا من الّله سبحانه فارادته احداثه لا غير و

چون عازم و جازم شوی بر ساختن سرير كه البته ...بدو تامل ارده باشد و چون مقدر

سازی ان تخت را در خيال خود بهيئات و حدود و اوضاعی كه ميخواهی ...باشد و چون

تركيب كنی ان هيئات و حدود بعضی را با بعضی در خيال خود ان قضا باشد و چون ظاهر

كنی و ان سرير را در خارج ...باشد و از اينجا ظاهر شود كه امضا لازم قضا است

ظاهر شود ايضاً كه ان جهار مرتبه كه عبارت از مشيته

ص ١١٤

و اراده و قدر و قضا باشد اركان از برای شيئی ميباشند يعنی بدون هريكی هيچ خير

وجود هم نميرسد و اما امضا بيان از برای اركان اربعه است و اظهار ان مراتب است

مشروح ...مبيّن الاسباب اگر خواهی كه او را نيز داخل اينمراتب كنی و گوئی كه

مراتب فعل باعتبار خلقش بمفعولات پنج است يا گوئی كه جهار است تا اينكه امضا

خارج گردد و اما كيفيت بلا و وقوع محو و اثبات در فعل الّله و بيان معنی نسخ و

بدا و فرق ميانه ايشان و كيفيت اخبار انبيا و اوليا از جانب ...بچيزی كه واقع می

شود و امثال اينها الان كه كمترين را...بيان ان نيست چه در سفر در بين بيابان در

عين شدّت افتاب و ضيق مجال پيش از اين نتوان نوشتن و ليكن بعضی انها را در جواب

مشائل مولانا الاكرم ...السّديد مولانا محمد الشهير بالرشيد ذكر نمودم كه خواهد

او را مطالعه كند و السّلام علی تابع الهدی فصل چون دانستی كه هيچ چيز را

استقلالی و ...نمی باشد مگر بفعل حق سبحانه تعالی و هر چيزی در تحقق و وجود

خارجی خود محتاج باين مراتب خمسه ميباشد خواهی دانست كه هيچ چيز موجود در دايرهء

امكان نگردد مگر بمشيت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و كتاب پس از اينجا

خواهی فهميد معنی قول امام را عليه السلام چنانكه در كافی است كه حضرت

صادق عليه السلام فرمود لا يكون شيي في الارض و لا في السّمإالّا يهذه...السبع

ص ١١٥

بمشيته و ارادة و قدر و قضا و اذن و كتاب و اجل و من زعم انه يقدر علی نقص واحدة

فقد كفر و اينحكم عام است شامل بعضی دون بعضی نباشد بلكه هر چيز در آسمان و زمين

واقع شود از خير و شر و صلاح و فساد و معصيت و طاعت و ليكن بطوری كن بيان نموديم

اينست خلاصهء كلام در عدل چون اين مطالب بعيدة المنال است بجهته عدم انس

ناس باو بايست كه در صدد تفصيلش بر آيد تا حق واضح شود لكن از اينكه ما متعذر

بوديم لهذا بحديث الميسور لا يسقط بالمعسور كار بستيم و همچنين برای عوام

انتفاعی نيز نداشت و حقيقة امر با كمال تفصيل در كتاب كبير انشإالّله تعالی

استقصا و استيفا خواهيم نمود عزيز من نظر بظاهر عبارت نكرده مطلب را حمل بر ظاهر

ننموده و در بادی نظر بحث و جدال پيشه خود نكرده كه حق تعالی از ان نهی فرموده

است بلی هر گاه با كمال دقّت بر خطائی و زللی وافق گرديد حمل بر نسيان كه مسادق

انسانست فرمود بقلم اصلاح دراصلاح ان كوشند چه اينكلمات با كمال استعمال و ضيق

مجال در حال سفر در فصل تابستان در ميان بيابان باشدت حرارت افتاب نوشته شد

والّله يقول الحق و هو يهدی السبل و الحمدللّه ربّ العالمنی و صلی الّله علی خير

خلقه و مظهر لطفه و منبع علمه و اهل بيته للطاهر من الطيّبين و اللّعن علی

اعدائهم و ظالميهم

ص ١١٦

و مخالفيهم و غاصبی حقوفهم و ظالمی اولادهم اجمعين الی يوم الدين ابد الابدين و

السلام علی تابع الهدی باب سيّم در نبوّت است و در ان چند فصل فصل

چون ثابت نموديم بادلّه قاطعهء عقليّه و بفطرت سليمه كه حق سبحانه خلق نكرده است

خلق را عبث و ايشانرا مهمل وانگذاشته چنانكه فرموده افحسبتم انّما خلقناكم عباد

و انكم الينا لا ترجعون و فرمود ما خلقت الجن و الانس الّا ليعبدون و فرموده در

حديث قدس كه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف مخلقت الخلق لكی اعرف

چنانكه سابق بيان نموديم و همچنين ثابت شد بفطرت سليمه مستقيمه كه حق سبحانه

و تعالی مدرك نگردد و محسوس نشود كسی نتواندش به بيند و مردم از ملامسه و

مشاهدهء ان عاجزند هيچكس را دست بكنگرهء آسمان معرفتش نرسد و احدی در ان ميدان

كميت جرئت نجهاند و خلق نيز عاجز و جاهل ندانند ..دين خود را و نشناسند

صلاح و نياي خود را و امتياز ندهند ميانه حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه

از حق تعالی اخذ احكام و شرايع نمودن بجهته ايشان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی

برگزيند ميانهء خلق خود جماعتی را كه بپاكی طينت معروف و صفای طويت موصوف

كه تكليف را در عالم از قبل از ساير موجودات قبول كردند و دربلی گفتن بهمهءايشان

ص ١١٧

پيش گرفتند معتد ...القابليه مستقيم الفطرة عظيم المسارعة الی طاعة ربهم كسانيكه

مرات قابليات ايشان از جميع مرايای قوبل امكانيه مستقيم تر باشد و ايشانرا وسايط

فيض خود قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطهءايشان بخلقان برساند و ايشانند

مؤيّدين من عندالّله كه حق سبحانه و تعالی محافظت كند ايشانرا از خطا و ..تا

تاويه نمايند انچه را كه حقسبحانه و تعالی خلق را بان مأمور نمود كه بان بغايات

و نهايات امر خود برسند پس بايد بجهته خوشان ...و تحققی نه بينند و مسارعت

نمايند در امر پروردگار خود بمال و جان و لسان هرچيزی كه بان مامور اند پس اگر

ايشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طريق حق و صراط ...نبرند پس

فايدهءايجاد مفقود خواهد شد و خلق خلق عبث خواهد بود و ثابت كرديم كه حقتعالی

حكنيم است و عبث از او سر نزند پس پيغمبران كه .... ...ميباشند از جانب حق تعالی

بخلقش واجب و لازم است كه بايد باشند و الّا فساد كليّ در عالم ..سفلی خواهد

رسيد و مضمون اين مذكورات را ائمه معصومين عليهم سلام در احاديث متكرّر بيان

فرموده اند چنانكه شيخ صدوق در ...الشرايع بعضی از انرا ذكر فرموده اند انجمله

در كتاب روايت كند باسناد خود از هشام بن الحكم و هشام از حضرت صادق صلوات الّله

عليه چون زنديق سئوال كرد

ص ١١٨

از انحضرت كه از كجا ثابت می شود ارسال رسل و انزال كتب از جانب حقتعالی و چه

دليل است ترا بر آن انحضرت فرمودند كه لمّا اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا

عنا و عن جميع ما خلق و كان ذلك اصّانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه و

يلامسوه و يباشرهم و يباشروه و يحاجهم و يحاجوه ثبت ان له سفرإ فی خلقه يعبدون

عنه الی خلقه و عباده و يدلّونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقائهم و فی

تركه فنائهم فثبت اللمرون و الناهون عن الحكيم العليم فی خلقه و المعتبرون عنه

عز وجل و هم الانبيإ و ...من خلقه حكما مؤدّبون بالحكمة مبعوثون بها غير

مشاركين للناس فی شيی من احوالهم مؤيدون بان عندالّله الحكيم العليم ثم ثبت ذلك

فی كلّ دهر و زمان ممّا اتت به الرّسل و الانبيإ من الدّلايل و البراهين ...

تخلو ارض الّله من حجته يكون معه علم يدّل علی صدق مقالته و جوار عدالته و باز

در ان كتاب روايت كند از ابوبصير كه مردی از حضرت صادق صلوات الّله عيه سئوال

نمود كه چرا مبعوث نمود حق تعالی پيغمبر ..و رسولانرا بسوی مردمان و انحضرت

فرمود لئلّا يكون النّاس ..الّله حجته بعد الرّسل و سئلاًيقولوا ما جاتا من بشير

و لا ...ليكون حجته الّله عليهم الا تسمع الّله عز و جل يقول حكايته عن ...جهنم

و احتجاجهم علی اهل انّ بالانبيإ و الرّسل الم ...نذيز قالوا بلی قد جائنا نذير

فكذّبنا و قل نازل الّله من

ص ١١٩

شيی ان اتّم الّا فی ضلال كبير حيث اوّل مضمونش بعينه همانست كه ما سابق ذكر

نموديم امّا حديث ثانی مضمونش آنست كه چون سؤال كرد انمرد از علت مبعوث شدن

انبيا و رسل انحضرت فرمود كه حق تعالی برای ان انبيا را فرستاده تا انكه مردمان

را بر حق تعالی حجّتی نباشد و تا نگويند كه نيامده است ما را كه كسانيكه بشارت

دهند ما بثواب و جنت الهی و رسانند از عذاب و عقات جهنم و تعليم كنند بما انچه

صلاح ماست و نهي كنند ما را از انچه باعث فساد ...ماست و تا اينكه حق سبحانه

تعالی را حجت بر عاصيان ..تمام باشد ايا نشنيدی كه حق سبحانه تعالی حكايت كند در

كلام محيد خود از ...جهنم و احتجاج ايشان بر اهل جهنم بارسال رجل و پيغمبران و

اطاعت ننمودن ايشان چنانكه فرموده الم ياتكم نذير قالوا بلی قد جاننا نذير

فكذّبنا و قلنا نازل الّله من ..ان انتم الّا فی ضلال كبير فصل زينهار زينهار

كه توهّم كنی كه انبيا را نسبتی است بحق سبحانه تعالی و نسبتی است بخلق كه از آن

جهته از حق اخذ كند و از اين جهته بخلق رساند چنانكه بعضی از سفها و جهّال و

بيخردان را اعتقاد آنست و قايل شده اند بربط ...بقديم و مناسبت ميانه واجب و

ممكن حتی كمترين از بعضی از ايشان ...شنيدم دور اثبات مدّعای خود اين بيت را

شاهد می آورد كه ... ... را ببين ديدن ...را شرطت اين و اين كفر است و ...

ص ١٢٠

نعوذبالّله منه هيچ نسبتی ميانه واجب و ممكن نباشد و الّا واجب و ممكن نباشد چه

واجب مخالف ممكن است در كل جهته چه او مستغنی بالذاتست و اين محتاج بالذات و

صفات او صفات غنا و قدرت و كمال و صفات اين فقر و احتياج و عجز و نقصان هيچ اين

باو مانند نباشد و او باين مشابه نه و الّلا لازم آيد كه برای او شبيهی باشد و

حال انكه خود نفی فرمود اين معنی را از خود و گفته ليس كمثله مثيل فی الحدی لا

يشابهه شيئی و لا بدانيه شيئی و لا يوافقه شيئی و قال الرضا عليه السلام فليس

الّله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا ايّاه وحد من اكمتنه و لا حقيقته اصاب من

مثله و قال ايضا فی هذه الخطبته كنهه تفريق بينه و بين خلقه و غيوره تحديد لما

سواه و حقيقت اينمسئله را با بعضی از شقوق در رساله مطالع الانوار بيان نموده ام

الحاصل مناسبت و مشابهت بالمرّه ميانه حق و خلق منتفی است هيچ نسبت خلق را بنور

بحق اوست حق و اوست حق و اوست حق و منزه از صفات و ذات ما و متبرا از همه مالات

ما و همچنين تو هم نكنی كه انبيا كه صافحب اينمقام اعظم گرديدند و شايسته اين

تشريف كبير گشتند حق تعالی ايشان را چنين قرار داد بدون انكه در ايشان چيزی باشد

كه قابل اين باشند و مساوی اند در اينمرتبه بانبيا و ساير ناس اگر بغير انبيا

نيز ...رتبه نبوت برای ايشان بود كه اين كفر است و ... بزرگست

ص ١٢١

حق سبحانه تعالی از اينكه ظلم كند يا ترجيح بلا مرحج يا منع كند فيض خود را از

مستحقين كيف و هو الفياض الاطلاق و اكرم الاكرمين و ارحم الراحمين تعالی ربّی و

تقدس بلكه حق سبحانه و تعالی چنانكه سابق بيان شد از كمال عدل و حكمت خود خلق

نمود خلق را بمقتضای قابليات و حسب استعدادات ايشان و ظلم و جبر نكرد ايشانرا

بلكه اعطا نمود بهركس هر چه كه مستحق ان بود و يائلش بود بلسان استعداد او

چنانكه حق تعالی از ان خبر داده در كلام مجيد خود و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت

السموات و الارض بل انبياهم يذكرهم ..من ذكرهم معرضون دانستی كه اختلاف ميانهء

خلايق در عوالم ثلثه كه لذات ثلاثه اند واقع شد و الّا قبل كان الناس امة واحدة

فاختلفوا اختلاف اوّل ..ذّر اوّل و عالم اوّل كه ان عالم جبروت است و بالمعنی

واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تكليف در ان عالم ...و مبهم و اختلاف دويم در

عالم دويم در ذّر دويم كه ان اسفل جبروت و ..ملكوت است بالرقايق واقع شد و تكليف

در ان عالم ...بود مبيّن و اختلاف سيم در عالم سيم و ...و ان عالم ملكوتست

بالصّوره باشد و تكليف از ان عالم شخص ..مميّز پس در عوالم ثلثه هركس كه اوّل

اجابت نمود امر پروردگار خود را ..شد بسوی او از جميع ...چون ...در وجود ...است

پس حق سبحانه و تعالی

ص ١٢٢

فيض را از جانب خود بساير موجودات ميرساند انكس كه اوّل اجابت نمود پس ان باب

حقتعالی در ..خواهد بود بالنسبه بساير موجودات و الّا نسبتش بهمه موجودات

علی السّويه باشد نيست از بعضی اقرب بالنّسبه ببعضی ديگر تعالی ربّی و تقّدس عنی

..پس انبيا كسانی باشند كه اوّل اجابت نموده باشند و امم ايشان و آخر پس ممكن

نباشد كه فيض بامم برسد بدون توسط انبيإ و محال باشد كه رتبه پيغمبر برای كسی

ديگر از امّتش باشد و احدی غير از او صالح اين امر عظبم و شان جليل كه رياست

كبری است باشد و الّا لازم آيدْ كه شيئی از مكانش تجاوز نمايد و از رتبه خود قدم

بالا نهد پس صحيح نباشد قول حق تاعالی در تاويل كه و ما منا الّا له مقام معلوم

و لازم آيد طفره در وجود و عدم انچه مؤخر است و تاخر انچه مقدم است و لازم آيد

كه ..را حكم بر ..باشد و لازم آيد تقديم مفضول بر فاضل و ان اشنيع افعال و اقبح

اعتقاد است و حق سبحانه تعالی باين سبب رو كرده اقوال جماعتی از ضالمين را كه

ميگفتند لن تومن حتی نواتی مثل ما ...و صل الّله يعنی هرگز ايمان نياوريم بخدا و

اقرار بوحدانيّت و الوهيّت او نمينمائيم تا اينكه ..شويم از علوم و معارف و فعل

خارق عادات و خوارق عادات مثل انچه رسول الّله صلی الّله عليه و آله داده شده

از ولايت عظمی و رياست كبری پس حق تعالی رد كرده قول انجماعت را

ص ١٢٣

بقوله تعالی الّله يعلم حيث يجعل رسالته يعنی خدای تعالی ميداند كه رسالت خود را

در چه مكان بايد قرار داد هر كس قابل اين منصب نيست و هر كه را رتبه اين كرامت

نی توفيق رفيقی است هر كس ...طاوس بكركس ندهند و خبر داده از حال جماعتی كه

ادّعای اين منصب می نمودند در سورهء انفال كه ولو علم الّله فيهم خيرا لا سمعهم

و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون يعنی هرگاه حق سبحانه تعالی در ايشان خيری و

نيكی ميديد كه ايشان بحسب قابليت خودشان قبول اين امر عظيم مينمودند هر آينه

ايشان را شنوا و بينا می نمود و از علوم و معارف بايشان اينقدر عطا ميكرد كه

توانند از عهده اين منصب عظيم بر آيد لكن چون در ايشان چيزی نديد عطا نفرمود

چگونه هرگاه ايشانر شنوا ميكرد هر آينه باز می گشتند و اعراض می نمودند و قبول

نمی كردند پس هركس چگونه تواند كه او را رتبهء نبوت حاصل شود و هركس كه حقيقت

امر را داند داند كه اين امر از جملهءممتنعاتی است كه تصورّش نتواند كرد بلكه

هيچ كس را رتبه هيچكس نيست و الّا انكس می بود و در تمام وجود دو نفر متساوی در

رتبه نباشند ابدا يا مقدم است يا مؤخر تساوی ممكن نباشد چنانكه بر اولی الابصار

مخفی نيست پس اعتنا مكن بانچه مسموع می شود از بعضی صوفيه كه ميگويند كه انبيا

باين مقام نرسيدند مگر بسبب رياضات و مجاهدت نفسانيّه

ص ١٢٤

و فعل اعمال صالحه و اغزال از خلق بالمره و توجّه بحق بالكليه تا اينكه جهت ربّ

ايشان قوّت يافته و جهت نفس زايل و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجّه

حقيقی بحق سبحانه قوّت دادند جهة رب را مضمحل كردند جهته نفس راتا بالمرّه ..

انيّت را ..و بنيان ماهيّت و خود بينی را منهدم ساختند پس خود نديدند

چون خود نديدند حق ديدند بخود پس بجهته ايشان فنإ فی الّله و سفر بالحق فی الحق

دست دهد پس ميمانند در اينمقام ماشإالّله پس بقإ بالّله كه مقام صحو است

بعد از سكر و بقاست بعد ار فنإ و وجود است بعد از عدم كه برای ايشان حاصل

شود پس سفر كنند بجهته اكمال ناقصين و اتمام قاصرين از حق بسوی خلق پس

خلق بحق بينند و بحق شنوند و بحق دانند و ان سفر من الحق الی الخلق و سفر

فی الخلق است بالحق و اين مراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس مسعود و نزول نيز

گويند و گويند كه چون شخص قطع و طيّ اين اسفار نمايد رسول باشد و بعد از انقطاع

رسالت ولی باشد و از اين جهته رسالت را اولی مراتب دانند حتی كمترين از بعضی

شنيدم كه نقل ميكرد از يكی از صوفيّه كه رسالت را فيض الرجال نام نهاده است

و اين كلام بالاجمال صحيح باشد لكن ايشان نفهميده اند كه اين اسفار اربعه كامل

ص ١٢٥

ميگردانند شخص را بكمالی كه متصور است و حق او بالنسبه بان مرتبه كه برای ايشان

است شخص را كامل مطلق نمی گرداند چه ما در رسائل خود ثابت نموديم كه وجود صاحب

مراتب و اوضاع می باشد و تجلی حق تعالی برای صاحب انمرتبه بحسب ان مرتبه باشد پس

مرتبهء فنا فی الّله بقا بالّله در اشخاص متفاوت ميباشد ...برای نمله اينمراتب

می باشد و از اين جهت است كه چون صعود نمود بمقام خود فهميد كه ان ..........

بلی قاطع اينمراتب اكمل است از كسانيكه قطع نكرده اند اما بحهته او كمال مطلق

نباشد آيا نمی بينی كه حيوانات را نبوّت بر انسان نباشد و حشرات را بر

حيوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و حال انكه بحهت

ايشان كلّا اينمراتب ...بحسب خودشان نباشد و همين است بعينه حال

انسان بالنسبه بسوی انبيا چه ساير ناس كلا از ...انبيا كلّا باشند و نسبته

بمردمان بالنسبه به پيغمبران مثل شمس است باشعه و اشعه است باظله و هكذا پس هركس

را كه قطع مسافت باطنيه دست داد بمرتبه انبيا هرگز نرسد هرچند قلب خود را

صافي نمايد در كمال صفا چه ما قصدي كنيم از ..مگر كسي را كه در مرتبهء اولي وجود

باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس از قطع مسافت هر چند ...است

ص ١٢٦

لكن در مرتبه انبيا اعلی باشند اگر چه در قطع مسافت هرگز مساوی نيستند هرگاه

خواهی كه حقيقت اينمسئله بر تو متكشف گردد دو آينه تحصيل ..يكی را در نزديكی

سراج برگذار و يكی را دورتر ببين تفاوت انطباع نور را در هريكی بالنسبه بديگر و

ببين تفاوت آ ن نور كه در مرات بعيده از سراج می باشد بان انواری كه در ارض خالی

از سراج است و ببين تفاوت ان انوار را با اظله چون بديده بصيرت نظاره كنی حقيقت

امر را خواهی فهميد از اينكه وقت تنگ بود نشد كه حقيقت اين مسئله را با تفصيل

بيان مراتب از بعد با انچه واقع می ش؟د مسافر را در هر سفری از اين اسفار چهار

گانه بيان نمايم و ليكن در شرح بر شرح زيارت جامعه بعضی از اين مراتب و شرايط

سفر نمودن را ذكر نموده ای ليكن بالاجمال است انشإالّله تعالی در كتاب كبير امر

بحور الّله و قوته خواهيم نوشت تا كم كستگان باديه جهل را براه راست هدايت

نمائيد فصل بدانكه پيغمبران بايد كه انسان باشند و ملائكه نتواند كه رسول شد

بسه وجه اوّل انكه سبب بعثت انبيا ان بود كه چون خلق در نهايت تعلّق و تدنّس و

اختلاط بعالم اجسام و شهادت كه اسفل عوالم و اذلی مراتب و اقل مقامات و از عوالم

علوّيه معنويه ...كه مجرّد از مواد باشند ايشانرا خبری نيست بجهته عدم صعود

ايشان در ان مدارج و

ص ١٢٧

مقامات بجهته فقدان شروط كه بجهته مسافرين سفر باطنی مقرر است پس در اول دفعه

ايشان را انسی با اهل عوالم علويه و انوار مجرده نباشد بجهته عدم مناسبت پس

كسانی بايد كه برای ايشان وجهين باشد وجهی بعالم علوی معنوی غيبی كه از ان تلقی

فيض نمايند و وجهی علم سفلی جسمی كه بان ايصال آن بمستحقان كنند ليهلك من ..عن

بنيته و يجی من ..عن بنيته و اما ملائكه انواری اند محرد از مواد ...از قوت

استعداد و ايشان را اصلا و قطعا بعالم جسمی شهودی تعلقی نباشد چنانكه امير

المؤمنين روحی فداه در وصف ايشان ميفرمايد كه صور عاريه عن المواد خاليه عن

القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعها ...فالقی فی هويتها مثاله فاظهر

عنها افعاله الحديث پس گرفتار ان علايق جشمانيّت را از تلّقی فيض از ارواج

مجرّده خطی و بهره نخواهد بود پس علت غائيه بعثت منتفی خواهد شد و حقتعالی اجل

است از اينكه از او صادر شود فعل ..تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوّا كبيرا پس

بايد كه بشر باشد كه بظاهر او را مناسبت با ناس باشد كه مردم با او انس گيرند

چه شخص از ابنای جنس خود فرار نكند پس تلقی فيض از او امر و نواهی از ايشان ممكن

باشد و دويم آنكه حق تعالی حكم نموده كه ملائكه را خلق نه بينند مگر ..احتضار

ايشان

ص ١٢٨

چنانكه حق تعالی بهمين ردّ اقوال جماعتی نموده كه ميگفتند كه رسول بايد ملك باشد

و ...خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل عليه ملك و لو انزلنا ملكا تفص

الامر ثم لا ينظرون يعنی گفتند كفار كه كاشكی حق سبحانه تعالی ملائكه را بسوی

خلق بر ...ميفرستاد پس رد كرد قول ايشانرا كه اگر ما ملائكه را ميفرستاديم هر

آينه همگی ميمردند و مهلت داده نمی شدند بجهته زندگانی و در آيه ديگر فرمود كه

يوم يرون الملائكه لا بشری مجرمين يعنی روزی كه خلق ملائكه را بينند گنه كاران

را بشارت بتوبه و ثوات نباشد چه انحالت موت است و الا قبل از موت هر كس را

بشارتست ببهشت بتوبه اش و سببش آنستكه ملائكه انواری اند مجرد و از اهل عوالم

علوی و اهل عالم ناسوت كه بحبلات بشريت گرفتار و بعلايق جسمانيت مقيّداند ملاقت

و مصاحبت با اهل عوالم ملكوت اتفاق نيفتد مگر بخلوص از اين جلبات و اين خلوص حال

موت دست دهد و الا واقعه موسی و كيفيّت ...جبل و بيهوش شدن و مردن بنی اسرائيل

دست خواهد داد و از اين جهت امام فرمود ان الّله سبعين الف حجاب من نور و ظلمته

لو كشف واحد منها لا حرقت سبحات وجهه ما انتهی اليه بصر و من خلقه و فی روايت

اخری ان الّله سبعين الف حجاب من نور لو كشف حجاب منها لا حرقت سبحات وجهه

ما انتهی اليه

ص ١٢٩

..من حلقه هر كس را كه ذوق سليم و طبع مستقيم باشد خواهد فهميد مراتب مذكوره را

و الّا انكار نكند كه زمرهءبل كذبوا بعالم يحيطبوا بعلمه و لما يأتهم تاويله

داخل شود نعوذبالّله منه فمن كان فافهم يشاهد ما قلناه و ان لم يكن له فهم

فيأخذه منّاه سيّم ثابت شده در نزد ما اماميّه چنانكه عنقويب بيان خواهيم نمود

كه انبيا افضل از ملائكه می باشند چون چنين شد چگونه جايز است تقديم مفضول بر

فاضل و بعيد بر قريب آيا نمی بينی بدائره اقبل فاقبل را كه در انجا علما

رتبهءملائكه را پس از انسان قرار داده اند و اين اتفاقی علمااست مگر ...از

مخالفين كه گويند موجودات بر سه گونه است كاملی كه نقصان در او راه ندارد و

ناقصی كه كمال در او راه ندارد و متوسط انحال كه هم كمال را شايد كه هم نقصان

پذيرد اوّل واجب تعالی است و دويم ملائكه اند و سيم انسان ...آدمی را دو طرفه

معجونی است از فرشته ..و ز حيوان ...ميل اين شود چه از اين ...كند ميل ان شود پس

از ان و شكی در تفصيل ثالث بر ثانی نباشد و كامل از پس پيغمبران باشند پس چونه

توانند كه محكوم حكم ملائكه شد از اين جهته حق تعالی فرموده كه ولو جعلناه ملكا

لجعلناه ...و ...عليه ما يلبسون فصل بدانكه پيغمبران افضل از ملائكه

...ميباشند سوای كروبيّين و ملائكه عالين و جملهء

ص ١٣٠

ناس كه سجده نكردند آدم را در وقتی كه جميع ملائكه مامور شدند بسجود برای او و

دلالت می كند براينمدعا قول حق تعالی بابليس در ان وقتيكه امتناع نمود از سجده

بادم و استكبرت ام كنت من العالين يعنی آيا استكبار نمودی از امر يا انكه از

ملائكه عالين ميباشی كه ترا سجده كردن برای آدم نشايد و حضرت صادق صلوات الّله

عليه در حق ... مردانی هستند از شيعيان ما در زير عرش الهی هرگاه قسمت كنند نور

يكی از انها را بر روی زمين هر آينه ايشانرا كفايت كند و چون موسی ...عليه سلام

خواست از حق تعالی انچه را كه خواست از امر...پس حقتعالی امر كرد بيكی از ايشان

پس ظاهر شد برای موسی از ..بقدر سر سوزن .....................

و چگونه انبيا افضل نباشند و حال انكه حق تعالی امر كرده ملائكه را بسجود برای

آدم پس همه سجده كردند الّا چهار ملك كه حملة العرش باشند اگر گوئی كه سجود برای

آدم دالّ بر تفضيلش بر ملائكه نباشد چه آدم فی نفسه مسجود ملائكه نبود بلكه

مسجود حقيقی واجب الوجود تعالی شانه است و ليكن آدم وجهی بود كه باو توجه می

نمودند بحق تعالی بامر و اذنش چنانكه ما بسمت كعبه سجده می كنيم نجواب ميگوئيم

كه اين سجده بجهته تعظيم و توقير آدم بود نه مجرد وجه چه اگر نه چنين ...

بايست ملائكه عالين سجده

ص ١٣١

نمايند و حال انكه سجده نكردند بنص قوله تعالی ام كنت من العالين چه تعظيم آدم

بجهته ... ايشان صلوات الّله عليهم بود و ادلّه در اينمقام بسيار است و كلام در

اينجا طويل الذيل الست لب از سخن می بنديم ليكن يك حيث جامع بيان می كنيم تا

شاهد صدق بر مدعای ما باشد چون حديث طولانيست و مستمل بر مطالب عاليه و خواستم

كه عوام نيز از ان محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را می نويسم لا حول و لا

قوة الّا بالّله العلی العظيم روايت كند شيخ صدوق رحمه الّله در كتاب خود ملل

الشرايع باسنادش از عبد ..السّلام بن صالح الهروی از ..بن موسی الرضا عليه

السالم و او از پدر بزرگوارش ...جعفر را و از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از

پدر بزرگوارش محمد بن علی و او از پدر بزرگوارش علی ابن الحسين و او از پدر

بزرگوارش حسين ابن علی و او از پدر بزرگوارش علی بن ابيطالب اميرالمؤمنين عليه

السلام و او از رسول الّله صلی الّله عليه و آله و سلم قال قال رسول الّله صلی

الّله عليه و آله ما خلق الّله عز وجل خلقا افضل منی و لا اكرم عليه من قال عليّ

صلوات الّله عليه فقلت يا رسول الّله فانت افضل او جبرئيل فقال يا علي ان الّله

تبارك و تعالی فضّل انبيائه المرسلين علی ملائكة المقربين و فضلی علی

جميع النبيّين و اله سلين و الفضل بعدی لك يا علی و الائمة من بعدك و انّ

ص ١٣٢

الملائكة تخدامنا و خدام مجينا يعنی رسول الّله صلی الّله عليه و آله فرمود كه

حق تعالی خلق نكرد خلقی را كه افضل و فاضل ترند از من و گرامی تر باشد برايش از

من پس حضرت امير المؤمنين عليه السلام عرض كرد كه يا رسول الّله ص آيا تو

فاضلتری يا جبرئيل پس انحضرت فرمود كه يا علی بدرستی كه حق تعالی تفضيل داده

پيغمبران مرسل خود را بر ملائكه مقربين و تفضيل داده مرا بر جميع پيغمبران مرسل

و غير مرسل و فضل بعد از من برای تو است يا علی و از برای امه است از بعد تو پس

بدرستی كه ملائكه خادمان ما و خادمان دوستداران ما می باشند يا علی الذين

يحملون العرش و من حولهم يستجون بحمد ربّهم و يستغفرون علذين امنوا بولا...

يا علی لو لا نحن و ما خلق الّله ادم و لا حوإ و لا الجنة و لا النار و لا

السمإ و لا الارض يكف لا تكون افضل من الملائكه لو قد سبقناهم الی معرفة و نباه

و تسبيحه و تهليله و تقديسه يعنی يا علی كسانيكه حاملين عرش اند و كسانيكه از

ملائكه در اطراف و جوانب ايشان قرار دارند تسبيح می كنند بحمد پروردگار خودشان و

استغفار می كنند برای كسانيكه اقرار بولايت ما نمودند و ايمان بان آوردند معلوم

بوده باشد كه حملهء عرش افضل از ساير پيغمبران ميباشد اما پيغمبر و اهل بيت

طاهرينش سلام الّله عليهم اجمعين پس افضل از ايشان می باشند چنانكه در حديث دست

يا علی اگر ما نمی بوديم حق تعالی خلق

ص ١٣٣

نمی كرد آدم را و نه حوّا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمين

را پس چگونه ما افضل نباشيم از ملائكه و حال انكه پيشی گرفتيم ايشانرا بسوی

معرفت پروردگار و تسبيح و تهليل و تقديس او لانّ اوّل ما خلق الّله عز وجل خلق

ارواحنا فانطقنا بتوحيده و تحميده ثم خلق الملائكة فلمّا شاهدوا ارواحنا نورا

واحدا استعظموا امرنا فسبحنا ... الملائكة انا خلق مخلوقون و انّه منزّه عن

صفاتنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا و ...عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شاننا هللّنا

لتعلم الملائكة ان لا اله الّا الّله و انا عبيد و لسنا بالهته يجب ان نعبد معه

او دونه فقالوا لا آله الّا الّله فلمّا شاهد و اكبر محلّنا اكبرنا لعقلم

الملائكة ان الّله اكبر من ان ..عظم المحل الّا به فلمّا شاهدوا ما جعله

لنا من الفرد القوة قلنا لا حول و لا قوة الّا بالّله لتعلم الملائكة ان لا حول

لنا و لا قوة الّا بالّله فلما شاهدوا ما انعم الّله به علينا و اوجبه لنا من

فرض الطّاعة قلنا الحمدالّله لتعلم الملائكة بالحق الّله تعالی ذكره علينا من

الحمد علی نعمه فقالت الملائكة الحمدالّله فبنا اهتدوا الی معرفته توحيد الّله و

تسبيحه و تهليله و تحميده و تمجيده يعنی بدرستی و ... اوّل چيزی كه حق تعالی خلق

كرده است خلق كرده است ارواح ما پس گويا گردانيد ما را بتوحيد و تحميد خود پس

خلق كرد ملائكه ئی پس چون مشهده كردند ملائكه ارواح ما را نور

ص ١٣٤

واحد عظيم شمردند امر ما را پس تسبيح نموديم حق تعالی را تا ملائكه دانند كه ما

خلقيم ...و حق تعالی منزّه از صفات ما ميباشد پس تسبيح كردند ملائكه و تنزيه

نمودند حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده كردند بزرگی شان و جلالت مكان ما

را تهليل گفتيم تا ملائكه بدانند كه نيست معبودی لايق پرسبش جز واجب تعالی و ما

بندگانيم و نيستيم خدايانی كه مستحق عبادت باشيم با او يا بعد از او پس ملائكه

گفتند لا اله الّلا الّله و چون مشاهده كردند ملائكه بزرگی مكان و مرتبه مارا

تكبير گفتيم تا بدانند كه تعالی بزرگتر است از اينكه كسی رسد ببزرگی محل و مرتبه

بجز باو و چون مشاهده كردند ملائكه انچه را كه قرار داده حق تعالی از برای ما از

عزت و شرف و قوّت گفتيم لا حول و لا قوة الّا بالّله تا بدانند ملائكه كه حول و

قوتی برای ما نيست مگر بحق تعالی و چون مشاهده كردند ملائكه انچه را كه انعام

كرده حق تعالی باو بر ما و واجب گردانيده است از برای ما از طاعت گفتيم

الحمدللّله تا ملائكه بدانند انچيزی را كه سزاوار نيست از برای حق سبحانه تعالی

بر ما از شكر نمودن بزحمتهای نا منتهای از كه بما از فضل و كرم خود عطا فرموده

پس ملائكه گفتند الحمدلّله پس بما راه يافتند بسوی معرفت توحيد حق تعالی و تسبيح

و تهليل و تحميد و تمجيد او تبارك و تعالی شأنه ثم ان الّله تبارك و تعالی خلق

آدم فاودعنا صلبه و امر الملائكة بالسجود له تعظيما

ص ١٣٥

لنا و اكراما و كان سجودهم الّله عز و جل عبودية و لادم اكراما و طاعة لكوننا

فی صلبه فكيف لا تكون افضل من الملائكة و قد سجدوا لادم كلهم جمعون پس بدرستی

كه حق سبحانه تعالی خلق كرد آدم را پس وديعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر

نمود ملائكه را بسجود از برای آدم از جهته تعظبم و اكرام ما و بود سجود ملائكه

برای حق تعالی از روی عبوديت از برای آدم از روی اكرام و طاعت بعلة اينكه ما

مودوع در صلب او بوديم پس چگونه ما افضل از ملائكه نباشيم و حال انكه سجده

نمودند برای آدم كلهم اجمعون و انّه لمّا عرج بی ای السمإ اذّن جبرئيل مثنی

مثنّی و اقام مثنی مثنيّ ثم قال لی تقدم يا محمد ص فقلت له يا جبرئيل اتقدم عليك

فقال نعم لان الّله تبارك و تعالی فضل انبيائه علی ملائكته اجمعين و فضلّك خاصة

فتقدمت و فضلت و لا فخر فلما انتهيت الی مجب النور قال لی جبرئيل تقدم يا محمد ص

و تخلف عنی فقلت يا جبرئيل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال يا محمد ص ان انتها

حديّ الّذی وضعنی الّله فيه الی هذا المكان فان تجاوزته احرقت اجنحتی بتعدّی

حدود ربّی جلّ جلاله و بدرستی كه چون مرا باسمان بالا بردند حبرئيل اذان گفت

دو مرتبه دو مرتبه و اقامه گفت دو مرتبه دومرتبه پس گفت بمن كه پيش بايست

ای محمد صلّی الّله عليك و آلك پس گفتم ايجبرئيل آيا بر تو پيش بگيرم در نماز پس

گفت

ص ١٣٦

بلی بدرستی كه خدای تبارك و تعالی تفضيل داد پيغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و

تفضيل داد ترا بر كل خاصّه پس پيش ايستادم و نماز گذاردم و فخری نيست اما بنعمته

ربك فحدّث پس چون قطع مسافت نموده بحجب نور كه عبادت از اول حجابست كه عجابی است

از ياقوت سرخ رسيديم جبرئيل گفت بمن كه پيش رويا محمد صلوات الّله عليلك

و آلك و تخلف كن از من كه حين مفارقت آمده است پس گفتم ای جبرئيل در مثل

اين موضع از من مفارقت می كنی پس گفت ای محمد بدرستی كه انتها حدی كه حق تعالی

بجهته من وضع نموده است تا اينمكان است پس اگر تجاوز كنم پرهای من بسوزد بجهت

در گذشتنم از حدود پروردگار من جلّ جلاله اگر يكسر موی بر..پرم فروغ تجلی بسوزد

پرم فزخ بی فی النور ذخته حتی انتهيت الی حيث ماشإالّله من علو ملكه فنوديت يا

محمدص فقلت لبيك ربّی و سعديك تباركت و تعاليت فنوديت يا محمدص انت عبدی

و انا ربّك فايّای فاعبد و عليّ فتوكّل فانك نوری فی ...و رسولی الی خلقی و حجتی

علی بريّتی لك و لمن اتبعك خلقت ...و لمن خالقك خلقت ناری و لا وصيانك

اوجبت كرامتی و لشيعتهم اوجبت ثوابی پس انداخته شدم در نور انداخته شدنی

تا رسيدم بان مكانی كه خدا ميخواست از بلندی ملكش كه مقام ...باشد

ص ١٣٧

پس خوانده شدم و ندا كرده شدم كه يا محمدص پس گفتم لبّيك ربّی و سعديك

تباركت و تعاليت پس ندا كرده شدم كه ای محمدص تو بنده منی و من پروردگار تو ام

پس مرا عبادت كن و بس و بر من توكل كن و بس پس بدرستی كه تو نور منی در ميانه

بندگان من و فرستاده من بسوی خلق من و حجت من بسوی بندگان من از برای تو و

تابعان تو خلق كردم بهشت مرا و از برای مخالفان تو خلق كردم اتش مرا از برای

اوصيای تو واجب گردانيدم كرامت مرا و از برای شيعيان ايشان واجب گردانيدم ثواب

مرا فقلت يا ربّ و من اوصيائی فنوديت يا محمد ص اوصيائك المكتوبون علی ساق

عرش فنظرت و انا بين يدی ربّ جل جلاله ای ساق العرش فرأيت اثنی عشر نورانی

كل نور سطر اخضر عليه اسم و حتی من اوصيائی اوّلهم عليبنابيطالب عليه السلام و

اخوهم مهديّامتی پس گفتم بارآلها كيانند اوصيای من پس نداكرده شدم كه يا محمد ص

اوصيای تو جماعتی ميباشند كه بر ساق عرش اسامی ايشان مكتوب است پس نظر كردم در

حالتی كه پيش روی پروردگار ايستادم بسوی ساق عرش پس ديدم دوازده نور در هر نوری

سطری است ..بر ان سطر اسم سبز بر ان سطر اسم وحيّ او اوصيای من مكتوب است كه

اوّل ايشان امير الموٌمنين علی بن ابی طالب عليه السلام است و آخر ايشان

مهدّی امّت می باشد فقلت يا ربّ

ص ١٣٨

مولإ اوصيائی من بعدی فنوديت يا محمد مولإ اوليائی و احبّائی و اصفيائی و

محبّی بعدك علی بريّتی و هم اوصياوك و خلفائك و خير خلقی عبدك و عزتی و جلالی لا

ظهرّن بهم ..و لا علين بهم كلمتی و طهرّن الارض باخوهم من اعدائی و لا ملكنّه

مشارق الارض و ...و لا نحزن له الرماج و لا ذلكن له السّحاب الصّعاب و لا رقينه

فی الاسباب و لا ......و لا مدّنه بملائكتی حتی ..دعوتی و بجميع الخلق علی

توحيدی ثم لا ..ملكه و لا ...الايام بين اوليائی الی يوم القيمة پس گفتم بارآلها

اينجماعت اوصيای من اند بعد از من پس ندا كرده شدم كه ای محمدص اين گروه اوليإ

من و دوستان من و برگزيدگان من و محبّ من بعد از تو بر خلق من ميباشند و ايشان

اوصيإ تو و جانشينان تو و بهترين خلق من بعد از تو می باشند قسم بعزت و جلال

خود كه البته ظاهر می كنم بايشان دين خود را و بلند ميكنم بايشان كلمه مرا و

البته طاهر و پاك می كنم زمين را باخر ايشان از دشمنان من و البته مالك

گردانم او را مشرق و مغرب زمين را و البته مسخّر كنم برای او باد ها را و ذليل

كنم برای او ابرهای صعب را و البته ياری كنم او را بجند خود و مدد كنم او را

بملائكه خود تا اينكه بلند كند دعوت مرا با اينكه بلند شود دعوت من و جمع كردند

خلايق بر توحيد من

ص ١٣٩

يا جمع گرداند خلايق را بر توحيد من پس البته دايم كنم مملكت او را و متداول

گردانم ايام را ميانه اوليای من تا روز قيامت دور اين كلام اشعار برجعت آل محمد

ص باشد الّلهم عجلّ فرجهم و سهّل مخرجهم و اهلك اعدائهم من الجن و الانس من

الاولين و الاخرين الی يوم الدين اللّهم اجعلنی ممّن يكرّنی رجعتهم و يملك فی

دولتهم و يشرف فی عافيتهم انّك علی كل شئقدير حديث را بطوله ذكر نموديم چه

اشتمال داشت بر مطالب عاليه و مراتب سنيّه كه عاثر بران چون كبريت احمر و غراب

اعور می باشد عارف از اسرارش محظوظ شود و متوسّط از ظاهر عباراتش و صليّ الّله

علی محمد و آله الطاهرين و اللّعن علی اعدائهم اجمعين و السلام علی تابع الهدی

فصل بدانكه پيغمبر بايد كه جامع باشد كمالات حسنه را و متخلق باشد باخلاق رضيّه

مرضيّه بجيثيتی كه هيچ صفت كمالی كه خود بان امر می كند و رعيّتش بايد كه بان

صفت متصّف باشند نباشد مگر انكه خود بان اتصّاف داشته باشد و هم چنين قبايح و

اخلاق سوء و معاصی و كلّ انچه باعث نفرت طباع باشد مثل غلطّت و بد خلقی و چه اين

دو باعث دوری و نفرت خلق از صاحب اين خلق می شوند و می بايد كه مردم ميل باو

نمايند و رغبت در او كنند تا تواند كه ادای اوامر و نواهی ...مأمور نمايد و از

اين جهته حق تعالی فرموده كه ولو كنت

ص ١٤٠

فظا غليظ القلب لا انفضوا من حولك و مثل حد و ...و ...آبإ و امّهات و اينكه

زن نباشد چه زن را ولايت و تسلّط بر مرد نباشد قال الّله تعالی الرّجال قوامون

علی النسّإ بما فضل الّله بعظهم علی بعض و وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و

اينكه خنثی و كور و شل باشد و ...داشته باشد يا بامراضی كه باعث نفرت طباع و

نفوس از ايشان شود مبتلا باشند و بايد كه معصوم باشد از جميع معاصی از صغاير و

كباير عمدا يا سهوا زيرا كه اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چيز حرص و حسد و

غضب و شهوت و كل معاصی از اين جهار منشعب شود و پيغمبر از هر چهار حكما بايد

منزّه و مبّرا باشد و الّا نبی نباشد اما حرص پس بجهته اينكه جميع اموال بوی

زيان در تحت تصرف اوست و هر گونه تصرف كه خواهد كند اگر خواهد كه صد كوهها

و سنگها را زر و طلا و نقره كند كند باذن حق سبحانه تعالی پس بر چه چيز

حرص ميوزد چه شخص حريص است چيزيرا كه نداشته باشد و چون هز رساند خوف زوال ان

داشته باشد اما حسد پس بجهته اينكه انسان حسد می ورزد بر كسيكه رتبه او اعلی

باشد و نيست اعلی از مرتبه نبوّيت و ولايت مرتبه پس حسد بر چه ميبرد اما غضب پس

بجهته انكه سابق ذكر نموديم بلی غضب برای خدا می كنند و در

ص ١٤١

اقامهء حدود و امثالش و اين از ايشان متحسن باشد و اما شهوت و مراد از از ان

شهوت در امور دنيا باشد و الّا ايشانراست شهوت در امور آخرت و موت

يحدّی كه هيچ بعدی بان مرتبه نميرسد حتی بعضی از كلّمين كه مقامش تحت مقام

نبوّت بود گفته مرگ ...است كو شيش من آی تا در آغوشش بميرم نيك نيك

من از او عمری ستانم جاودان او ز من .. ستاند رنگ رنگ چه ايشان بعد از

اينكه نفس را در طاعت و عبادت كشتند و مجاهده بروشی كه حق را در آن رضا است

نمودند واغيار را از قلب بيرون كردند پس تجلی نمود حق بر ايشان بر ظواهر و بواطن

ايشان و شناساند بايشان حيث و لم و كيف و مفصول ايشان و موصول ايشان

و ...امور ايشان از احوال آخرت و قيامت و جنت و نار و حساب و ميزان و

مقامات و علامات قبل از انكه از عالم اجسام علی الظاهر بيرون باشند اگر چه فی

الحقيقه بيرونند چه شيی ادراك نكند مگر ما يجانس خود را و اين امور اجسام و

جسمانی نباشند بحدّی كه بمرتبه يقين رسند كه هر گاه پردهء اجسام از ميان بردارند

يقين ايشان بر ان امور ...نگردد و لو كشف للفطإ لما ازددت يقينا پس دنيا

را و انچه باو تعلق داده مشاهده كنند مثل مرداب گنديده كه ساعتی هر گاه كسی در

پيش

ص ١٤٢

او باشد هلاك گردد هركس كه از جنس انسانست از ان فرسنگ فرسنگ گريزانست

و بر سرش جمعيت نكنند مگر مكان الدنيا ...و طالبها كلاب آيا ديده انسانرا

كه ميل بسوی چنين حالی مايد با مشاهده اش تنغّمات و تلذّذات روحانيه و جسمانيه

اخوّويه تا خود را سگی مشاهده كند كه طالب جيفه گنديده باشد و داند كه بميل باين

ان از دست رود اينست كه جمعی از كلّمين دنيا را ترك نمودند و هرگز رغبت در آن

نكردند و اين سبب مشاهدهء اين احوال است چنانكه گفته پدرم روضهءرضوان بدو

گندم بفروخت نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم هر گاه وقت را مجالی می بود هر

آينه ذكر می كردم بعضی از تمثيلات در باب دنيا كه حكيم عظيم ...بجهته شاهزاده

... ذكر مود هركس كه خواهد كتاب عين الحيوة را ملاحظه نمايد تا حقيقة امر بر او

منكشف گردد پس هر گاه بعضی از موٌمنين را حال اين باشد و دنيا را جيفه گنديده

مشاهده كند و طالبش را سگ داند پس چگونه خواهد بود حال انبيا و مرسلين و

اولوالعزم كه حق سبحانه تعالی ايشانرا مطلع گردانيده احوال كونين و امور ... را

پس چگونه رغبت در دنيا كنند و ميل بنعمت فانيه زايله اش نمايند و دست از

نعمت باقيهءدائمه كه فنائی و زوالی برايش نباشد و فوق ان لقای پروردگار

ص ١٤٣

است آيا ديدهء عاقلی را كه ترك كند روی نيك را بجهته روی زشت و طعام طيّب را

بجهته طعام خبيث و ثوب ليّن را بجهته ثوب خشن و منزّه و مبرّا از انبيا عليهم

سلم از شهوت در دنيا چون اين طريق مسدود شد پس هيچ معصيت بعمل نيايد

مگر كسيكه العياذ بالّله منكر و معاند باشد چه جميع معاصی صغيره و كبيره كلا از

ميل بسوی دنيا بهم رسد بشهوت نفس اماره و اطول عصيان همين است و بس

و ما بقی فروع اويند چون شجره از پنج بر كنده شد هيچ ثمره ندهد حب الدنيا

رأس كل خطيئته و تركها راس كل عباده كور كند خدا كسانی را كه معصيت از

برای انبيا تجويز ميكنند و اين تجهته جهل ايشانست بمقام ايشان طبع الّله علی

قلوبهم و سمعهم و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب اليم امّا سهو و نسيان پس

بر انبيا جايز نباشد و الّا و ثوقی بقول و اعتمادی بوعده و وعيد و اخبارش

از جانب خدا باحوال قيامت و حشر و نشر واصول و عقايد نباشد و اين منافی

بعثت انبيا باشد و علّت غائيه اش فوت شود چنانكه بر اولی الابصار مخفی نيست

و مقام موقع بسط كلام نباشد بدانكه اعتقاد ما آنست كه معصيت بر انبيا

مطلقا جايز نباشد خواه پيش از بعثت و خواه بعد از بعثت امّا بعد از بعثت

ص ١٤٤

دليلش را دانستی امّا پيش از بعثت پس بدانكه حق سبحانه تعالی انبيا را حجته

بالغه خود بر خلق قرار داده چنانكه فرموده قل الّله الحجة البالغة و مراد از ان

ان انبيا باشند عليهم مسلم و بايد حجّت حق بر خلق اتم حجج باشد بحدی كه در نزد

او هيچكس را عذری نباشد و قاطع جميع اعذار باشد و الّا حجت بالغه كامله نباشد

چون چنين شد پس بايد انبيا عليهم السلام منزّه و مبّرا از جميع ذنوب و معاصی

باشند خواه قبل ا بعثت و خواه بعد از بعثت بجهته اينكه چون در اول امر مرتكب

انواع معاصی و ذنوب شوند و در حين بعثت از ان توبه كنند و مردم را بحق دعوت

نمايند طباع از ان متنفّر گردند و نفوس مطمئن بقولش نشوند و سكونی برايش نخواهد

بود و پيوسته در ارتياب باشند در اينوقت حجة بالغه نباشد بخلاف انكه منزه و

مطّهر از ذنوب باشند و هرگز معصيت نكنند هرگاه دعوت كنند البته نفوس را اطمينان

و سكون حاصل خواهد شد و طباع از او نفرت نكنند در اينوقت حجت بالغه بر خلق باشد

هركس كه قبول امرش نكند مستحق انواع عقات و عذاب باشد چه بادّله قاطعه

و معجزات باهره نبوّتش بر او ثابت باشد و در او چيزی نيست كه باعث نفرت

نفوس از او باشد از اقتراف معاصی و سيّئات پس منكر قولش داخل ايهء

ص ١٤٥

و ...بها و استيقنّها انفسهم ظلما و علوّا خواهد بود بخلاف انكه در او چيزی باشد

كه باعث نفرت نفوس از او باشد آيا نه بينی واعظی را كه دعوت بسوی حق نمايد و

مردم را امر بمعروف و نهی از منكر كند و دانسته باشيم از او ارتكات معصيت و

اقتراف خطيئه و سيّئه اگر چه توبه كرده باشد نيست حالش در قبول امرش و امتثال

دعوتش در اطمينان و سكون نفوس بكلامش مثل واعظی كه داعی بسوی حق باشد هرگز

اعتراف معصيت نكند و ارتكاب خطيئه ننمايد پاك و منزّه باشد از جميع معاصی

و سيّئات و بالبديهه فرق عظيم ميانهء اين دو نفر ميباشد در سكون نفس و

اطمينان قلب بلكه واعظ اوّل را جمعی تغيير و سرزنش ميكنند چون افعال

قبيحه مقدمه او را بخاطر می آورند اگر چه از آن توبه نموده باشد و همان را عيب

و نقص و ...در تأثير ...ميدانند پس چگونه خواهد بود حال كسيكه خواسته

باشد كه او را رياست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبيد تحت ...

او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق محبت باشد و ايضا

شكی نيست كه شخص كه هرگز از او معصيت صدور نيافته است نه صغيره و كبيره

اكمل و اتم و احق بخلافت و نبوت است از شخص كه معصيت نموده باشد و از ان

ص ١٤٦

توبه كرده باشد و حق سبحانه تعالی كه فعلش در نهايت اتقان و بوفق حكمت است

جايز نيست كه با وجود احق و اتم ولايت بغيرش كرامت فرمايد چه قبح اين بر هركسيكه

از ...رايحه بمشام جانش رسيدْه واضح و لايح ميباشد و قبح بروايت ....

روا نبود بسبب آنچه كه سابق مقرر داشتيم هركس را كه اطلاع از مقام پيغمبران

عليهم سلام باشد هركز اناد معصيت معروف ميانهء عوام را باو نمی دهد و اينرا از

جملهء ... می شمارد زيرا كه انبيا عليهم سلّم چون اوّل مرتبه اجابت امر حق را

نمودند و بلی گفتند در نزد قول تعالی الست بربكم و محمد نبيّكم و علی وليّكم و

الأئمه من ولهد اوليائكم پس حق تعالی خلق نمود طينت ايشانرا از اعلی عليّين و

بالاصالة و مومنين و ما تحت ايشان چون قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعيّه پس خلق

نمود طينت ايشان را از عليّين بالتبعّيه پس انبيا را مقام متبوعيّت و غير ايشان

را مقام تابعيّت باشد و متبوع هرگز در رتبه تابع پا نگذارد و الا متبوع نخواهد

بود چيزی كه ما فرض متبوعيّتش كرديم ...پس اين معاصی از صغيره و كبيره از ايشان

عليهم سلّم صادز نشود و گرنه انبيا نخواهند بود ....بفهم اين مطالب را عزيز من

كه اذّق من الشعر و احدّ من السّيف باشد فصل چون دانستی اينمطلب را

ص ١٤٧

و فهميدی اين معتقد را پس مشكل شود بر تو آيات و اخباری كه دال است بر معصيت

انبيا مثل قوله تعالی و ...آدم ربّه ...ليغفر لك الّله ما تقدم من ذنبك و ما

تأخره لقد عهدنا الی آدم من قبل ... و لم نجد له ...و امثال اين از آيات و

روايا مثل روايت سلمان كه بحضرت اميرالمؤمنين عليه السلام عرض نمود كه يا قيّل

كوفان لو لا قال الناس لسلمان ... رحم الّله قاتل سلمان لقلت ...كلاتا اشمازت

منه القلوب يا ...ايوّب قال له عليه السلام اتدری ما مخته ايّوب قال لا قال عليه

السلام لما كان عند الابنعات عند المنطق شك و بكی قال هذا امر عظيم و خطب

...فاوحی الّله اليه تشكّ فی صورة انا افمته انّی ابتليت آدم بالبلإفوهتبه

بالتسليم له بامرة الموٌمنين و انت نقول امر عظيم و خطب جسيم فوالّله لا ذيقنّك

من عذابی او تتوب الّی بالطاقه لامير الموٌمنين ثم ادركته ...و همچنين حديث يونس

عليه السلام بروايت ابی حمزه شمالی و امثالش از اخبار و آيات كه بظاهرش دلالت بر

وقوع معصيت و شك و تردّد انبيا عليهم لاسلم داده پس بدانكه اين آيات و اخبار

محمول بر ظاهر خود نيستند بلكه از ... ...است كه واجبست ردّ انها بر محكمات ...

چه حق تعالی قرمود هوالذی منزل عليك الكتاب منه آيت محكات هنّ امّ الكمتاب و اخر

متشابهات

ص ١٤٨

فامّا الذين فی قلوبهم زيغ فيتّبعون ما تشابه منه اتبغإ الفتنة و اتبغإ تاويله

و ما يعلم تأويله الّا الّله و الرّاسخون فی العلم پس چون نظر كرديم در قران

يافتيم كه حق تعالی وصف فرموده پيغمبر خود را صلّی الّله عليه و آله و انك لعلی

خلق عظيم و قال ايضا تعالی و ما ينطق عن الهوی ان هو الاوحی يوحی و بالضرورة و

البديهة هرگاه معصيت از او صادر می شد يا خلاف اعتدالی خلقا و خلقا در او عليه

السلام بود حق تعالی وصف مينگرد او را بعظم خلق و استقامت باطن و ظاهر و در وصف

حق تعالی انحضرت عليه السلام را بسارج منير اقوی شاهد و اعظم دليل است بر انچه

مذكور شد چه حق تعالی ميفرمايد يا ايّها النبی انّا ارسلناك شاهدا و مبشرا و

نذيرا و داعيا الی الّله باذنه و سراجا منيرا پس هيچ

گونه كدورتی در او نباشد و معصيت كائنه ...كدورت است و حق سبحانه

تعالی فرموده به پيغمبر خود صلی الّله عليه و آله ما كنت بدعا من الرّسل وقال

فبهديهم اقتده و امثال اينها از آيات كه دلالت بر اشتراك انبيا عليهم السلام با

او صليّ الّله عليه و آله ميكند پس جملگی معصوم و مطهّر باشند بنصّ كتاب و دلالت

عقل مستنير بنور الّله و ايضا فرموده حق تعالی و له ن فی السّموات و الارض و من

عنده لا يستكبرون عن عباده و لا يستحسر من يسجّون الليل و النهار لا يفسرّون

و شكی نيست كه من فی السموات ملائكه

ص ١٤٩

و من فی الارض جن و انس و من عنده نخواهد بود الّا مخصوصا از انبيا عليهم لسلم

چه ايشانند كه عندالّله ميباشند بتوجّه و اقبال و از او تلقی ميكنند و بخلق

ميرسانند پس اين آيات بمعونت عقل مستقيم اوّله صريحه بر عصمت انبيا عليهم لسّلم

می باشد پس بايست اصل قرار داد و باقی آيات و روايات را واجبست حمل كردن بر معنی

كه منافی اين ايات و روايات نباشد و اين حمل دو وجه داده اجمالی و تفصيلی و

تفصيلی را وجوه بسيار است و ما در اينموضع بوجه اجمالی اكتفا ميكنيم چه تفصضيل

امر در اينمقامات مؤدی بتطويل است پس ميگوئيم كه اين معاصی منسوبه بسوی انبيا

عليهم لسّلم كلّا بمعنی ترك اولی و و ترك مستحب و مندوب ميباشد نه ترك واجب و

فعل حرام كه مستلزم معصيت باشد نعوذبالّله و انبيا عليهم لسّلم بعلّت علّو مقام

ايشان چون ترك مندوب از ايشان صادر شود مؤاخذه می شوند بلكه وارد شده كه حسنات

الابرار سيّئات المقربين و جناب سيد الشهدا عليه السّلم در دعای عرفه فرموده

آلهی من كانت محاسنه ...فكيف لا تكون مساحيه مساوی و من كانت حقايقه دعاوی فكيف

لا تكون دعاويه دعاوی و استغفار انبيا عليهم السلم كلّا بجهته ترك مستحبّات و

فعل مناجاتست نه فعل معصيل زيرا كه قبح معصيت در نزد ايشان عليهم لسّلم مثل قبح

و...جيفه است

ص ١٥٠

در نزد سايرين آيا ديدهء هرگز كس را كه بقدر امكان نزديكی نمايد فضلا از تناول و

اكلش و قبح معصيت نزد انبيا و خواص بارگاه حضرت آله از اين عظيم تر است پس چگونه

تصور شود معصيت در حق ايشان با اينكه هرگاه حقيقت امر در نظم وجود بر تو

متكشف گردد خواهی دانست كه صدور محاصی از ايشان در عالم تكوين و وجود محال است

بلكه طاعت رعايای ايشان در نزد ايشان معصيت است فصل اما نسبت

ترك اولی و معصيت بر انبيائی كه ترك اولی برايشان تجويز نمی كنيم محمول است

بر معصيت رعايای ايشان چه ايشان سلام الّله عليهم معصيت شيعيان و ... خود را

خود متحمل می شوند و مكاره انرا بر خود می پسندند چنانچه در تاويل قوله تعالی

ليغفرك الّله ما تقدّم من دينك و ما تأخر از جناب امام رضا عليه لسلم مردی

استكه جناب پيغمبر صلی الّله عليه و آله متحمل شد ذنوب شيعيان اميرالمومنين عليه

لسلم را و انرا ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود انحضرت را كه انگناهان

را كه گناه خود حساب كردی و متحمل ان شدی خواهيم آمرزيد و اما شك انبيا شك ايّوب

و يونس عليهما لسّلم در روايت اميرالمؤمنين عليه السّلام پس ...از ان حدود ترك

اولی است از ايشان چه مقتضای اقرار بولايت امير الموٌنين عليه لسلم عمل بكل

راجح است واجباً كان او مندوباً و ترك

ص ١٥١

كل مرجوح حراما او مكروها و التساوی لن ...و قومه كالمباح و چنانچه در ساير

رسائل و ...واجوبه مسائل بتفصيل ذكر كرده پس هرگاه ترك راجح او يكی از ايشان

صادر شود پس در عمل شاك و متردد باشند نه در علم بلكه ايشان عليهم سلم در علم و

اعتقاد اشد خلق و مؤمنين ميباشند در رسوخ و ثبات و لكن كمال ايمان اينست كه علم

و عمل مطابق باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نيفتد اما هرگاه عمل مخالفت

كند دليل است بر عدم كمال و رسوخ و ليكن در عمل نه در اعتقد و علم اما انكه ثابت

ماند و راسخ شد در علم و عمل در جميع دقيق و جليل و حقير و كبير در جميع آنات و

كل حالات ان در مقام قرب لائق بر كل ندرات كونيه است و حقايق وجوديّه و ان منحصر

است در محمد و اهل بيت طيّبين طاهرين او عليهم الصلوة و السّلام چنانكه بعد از

اين مذكور خواهد شد انشإالّله تعالی

فصل بدانكه نبوت ثابت می شود باظهار نبوّت و اتيات خوارق عادات

معروض به تحدّی و ادّعا و توصيف حق تعالی بصفات لايقه بجلال قدس و عدم اتيان

باموری كه عقلا او را تسفيه كنند و اتفاق بر بطلان او نمايند پس خرق عادت

بدون اظهار نبوّت و ادعايش دليل نبوت نباشد يا سحر است يا كرامت

مخصوصه باوليا و باظهار نبوت ايضا مطلقا دليل صدق نباشد چه از سحره بسيار

ص ١٥٢

اين امر واقع شد بلكه ابن المقنع با سحر و تمويه ادعای خدائی و ربوبيت كرد پنجاه

هزار نفر باو اقرار كردند صدق و كذب مجموع اموری است كه ذكر شد چه هرگاه حقتعالی

تنزيه كند از نقايص و توصيف كند بكمالات لايقه بتوحيدش و تفريدش و خوارق

عادات از او ظاهر شود و با وجود اين كاذب باشد پس حق تعالی خلق را اعزای بباطل

و ضلال فرمود و ان بر او سبحانه و تعالی محال است و البته كذبش را بر عالميان

خواهد ظاهر فرمود پس هرگاه ظاهر نكرد و بطلان قول اين مذهب بوجهی معلوم نشد پس

يقين خواهيم كرد كه ان پيغمبر است از جانب خدا و برگزيده حضرت الهست پس اقرار

بنبوّتش واجب و لازم باشد فصل پس واضح و بيّن و هويدا و روشن شد از

ذكر اين صفات كلّيه عامه كه الان پيغمبر از جانب حق تعالی واسطهء ميانه و سبحانه

و ميانهء خلق منحصراست در محمدبن عبدالّله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف

ابن قصی بن كلاب زيرا كه انحضرت عليه السلام ادّعای نبوت كرده و معجزات و خوارق

عادات به نقل متواتر از او ظاهر شده و هرگاه جايز باشد كذب اين نقله جايز است

كذب ساير ناقلين از ساير انبيا عليهم لسّلم زيرا كه در كثرت تجدی رسيده اند

كه عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله بر كذب ميكند و اعظم معجزاتی كه الان در

ميانه خلق

ص ١٥٣

ظاهر و پيداست قران است كه الی الان باعجاز خود باقی و تحدّی كردند فصحای عرب و

بلغای ايشان از شعرإ و خطبإ با شيوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منشور ميانهء

ايشان با اينكه هرگاه آيه و سوره مثل قران می آوردند نبوتش را باطل ميكردند و

بذل و جهد خود نموده برای ايشان ميسر نشد تا اينكه در نزد ... و ابی جهگها

كردند و خونهای خود ريختند و بذلّت اسيری گرفتار شده عار و ننگ ... و

خراج دادن با كمال ذلت و خاكساری بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت

خو ...مثل قران می آوردند از جن و انس احتياج اين همه قتل و اسر

و ...و جزره با ذلّت و خواری نبود با يانكه قران مؤلّف و مركّب از اين حروف

.. كه معروف ميانه مردم است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه .... نه

خطبه است با اجتماعش جميع مقامات و اوزان شعريه و طريقهء رسم و انشای

خطابه و جميع لغات و نكات و جميع علوم ظاهريه و اسرار باطنيه و حقايق

الهيه و حقايق وجوديه و احكام مبدء و معاد و ساير احوال كه بيان ازبيانش عاجز

است و عقل در ادراك ان قاصر و حاسر با اجتماع بعضش بر انچه را كه كل جامع است

و دلالت حرف بر انچه را كه كلمه دال است و ساير احوال كه در قدرت بشر و طاقت

ص ١٥٤

آدميان نيست بلكه مقدور مخلوقی از مخلوقات نيست چه ان صنعتی است مثل صنعت انسان

هركس كه قادر باشد انسانی خلق كند قادر است كه مثل قرانی بياورد و الی الان كه

يكهزار و دويست و پنجاه سال از نزول قران گذشته و منكرين نبوّت كه دايم در سد و

قدح اين دين و ملّت ميباشند بسيار اند با وجود اين نتوانستند كه مثل قران سوره

يا آيه بياورند و محال است كه حق تعالی خردم را در ضلالت بگذارد و امر را ظاهر

نسازد سبحانه و تعالی عمّا يقولون علوّا كبيرا با اشتمال قران بتوصيف حق تعالی

بصفات جلال و جمال كه عقل مستقيم قطع می كند بر حقيت ان و توصيف حق تعالی بدون

اين صفات و توصيفات فصل جناب پيغمبر ما صليّ الّله عليه وآله ميعوث است

بر كافّه خلق و عامّهء موجودات از انسان و جان و ملائكه و حيوانات و بهايم و

حشرات و نباتات و جمادات و ساير ما فی الارضيان و السّموات بشهادت قران نازل

از خداوند منّان و ما ارسلناك الّا كافة للناس بشيدا و نذيرا و قال تعالی تبارك

الّذی نزّل الفرقان علی عبده ليكون للعالمين نذيرا و العالمين جمع محلّی ...است

و مفيد عموم است جامع است جميع افراد عالم يعنی جميع ما سوی الّله سبحانه و

تعالی و حق تعالی در قران تصريح فرموده كه جميع حيوانات و طيور و حشرات الارض

ص ١٥٥

بلكه جمادات مكلف می باشند در قوله تعالی و ما من ذاته فی الارض و لا طائر يطير

بجناحيه الّا امم امثالكم ناقرطنا فی الكتاب می شئ ثم الی ربّهم غير هيچ جنبنده

در روی زمين و هيچ پرنده ببالهای خود در هوا نيست مگر اينكه ايشان ...هستند

مثل شما او در موضع ديگر فرموده و ان من امّة الّا خلافيها نذير يعنی هيچ امتی

نيست مگر اينكه در ميانهءايشان پيغمبری مبعوث كرديم و در شعور و تكليف جمادات و

نتاتات فرموده انّا فرضنا الامانة علی السّموات و الارض و الجبال فابين ان ....

و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا يعنی ما عرض و تكليف نموديم

جمل امانت تكاليف و اعمال وجوديّه شرعيه را بر آسمانها و زمينها و كوهها پس ابا

كردند و ترسيدند از حمل ان امانت و انسان حمل كرد ان امانت را و از عهدهء ان ..

...نمی آيد پس باين علت ظالم و جاهل باشد و شكی نيست كه تكليف كردن بر

چيزی كه شعور و ادراك ندارد قبيح است و بر حق تعالی چنين فعلی روا نباشد پس

ثابت شد مكلف بودن جميع ذرّات و جزئيه و حق تعالی فرمود كه ما پيغمبر خود را

بر جميع عالميان مبعوث كرده ايم پس بايست كه انحضرت عليه السلام سلطان

بر كل ما سوی الّله سبحانه و تعالی باشند و كل خلق جملگی تابع و رعيت او باشند و

احدی

ص ١٥٦

با وجود او متبوع نخواهد بود و همهء خلق در تحت حكم و حيطهءتصرف و اقتدار او

می باشند فصل شريعت پيغمبر ما صلی الّله عليه و آله حتمی است و دائم الی يوم

القيامه ناسنجی برای شريعتش نيست و پيغمبری بعد از او صلی الّله عليه و آله نيست

چه حق تعالی در كلام حميد مجيد خود فرموده و ما كان محمد ص ابا احد من رجالكم و

لكن رسول الّله و خاتم النبيّين يعنی جناب پيغمبر صلی الّله عليه و آله اولاد

ذكور عقب نگذاشته است و لكن رسول خدامت و خاتم پيغمبران پس نبوت بان بزرگوار خعم

شده پس پيغمبری ابدالابد غير او نخواهد بود و حكم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد

تا روز قيامت و ايضا شريعت ان بزرگوار صلی الّله عليه و آله شريعت ... از شرايع

مؤسّی است زيرا كه شرايع مؤسّه از شش بيشتر نيست اوّل شريعت آدم

عليه السلام كه اول شرايع است چه انحضرت مبدء انس است دويم شريعت نوح ع

كه ناسخ شريعت آدم عليه السلام و مؤسّس شرع ديگر سيم شريعت ابراهيم عليه السلام

كه ناسخ شريعت نوع عليه السلام بود چهارم شريعت موسی كه ناسخ شريعت ابراهيم عليه

اسلام بود پيجم شريعت عيسی عليه السلام كه ناسخ شريعت موسی عليه السلام بود ششم

شريعت محمد صلی الّله عليه و آله كه شريع سادس است و باقی انبيا كلّا و طرّا عمل

بهمين شرايع

ص ١٥٧

مينمودند و از جانب حق تعالی بسوی ايشان وحی بر طبق شريعتی از اين شرايع می شد

و علّت اين انحصار بدانكه براهين قطعيّه از عقليه و نقليّه در ساير رسايل و

اجوبه مسائف ثابت نموديم كه عالم تكوين و عالم تشريع در حكم و اعداست بلكه عالم

تشريع روح عالم تكوين است و عالم تكوين وجود انسانی تمام نمی شود الّا بعد از شش

طور طور نطفه و طور ...و طور مضغه و طو عظام و طور اكتسا و لحم و طور ولوج روح و

پر ظاهر است و واضح است كه اين مراتب خمسه مقدمات بجهته ولوج روح ميباشند و انچه

مقصود با لذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حكمش مرتفع نشود ابد

الا بدين بلكه دايم در ترقی و تزايد است تا وقت مردن كه در انوقت جسم را گذاشته

بعالم خود می شتابد بخلاف حكم نطفه و علقه كه در نزد وجود علقه حكم نطفه منقلب

می شود و در نزد وجود ...حكم علق مرتفع می شود و منقلب گردد بخلاف روح كه چون

ظاهر شد حكمش مستر است ابدا و منقلب نمی شود ..زياد و كم می شود و تغيير و

تبديل ميابد تا وقت اربعين سنه كه ان غايت كمال است و ...

پيغمبر ما صلی الّله عليه و آله چون در شريعت ششم واقع شده پس روح شرايع

خواهد بود و ساير شرايع و ساير پيغمبران و مقدمات ظهور كامل النور ان بزرگوار

ص ١٥٨

ميباشند پس صبح نبوتش را چون صبح جنّت شام نباشد و افتاب

سلطنت و رياست ان بزرگوار را غروب و افول نباشد فصل چون خلق

الان در سلسله صعود صاعد ميباشند پس خاتم در سلسله عود خود اشرف از ما سوی

خود ميباشد چه او اقرب است الی الّله سبحانه و تعالی از غير خود چه هرگاه ..

بود از خاتم می شد پس بحكم بطلان طفره ان خاتم بايست فاتح باشد و همان

مبدء وجود و اصل كلّ موجود بايسا باشد كه در سلسلهء نزول فاتح و در صعود

خاتم پس چون نبوّت به پيغمبر ما صليّ الّله عليه و آله ختم شد پس بايست ان

حضرت بهترين انبيا و مرسلين و بهترين كل خلق اجمعين باشد پس بايست

پريعت او ناسخ جميع شرايع و ملت او ناسخ كل ملل باشد چه در صورت تساوی

خاتميت او بدون مولايش ترجيح بلا مرجح و در صورت تعدّد خاتميت دول است

چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است

و اوّل مراتب وجود و شكی نيست كه مبدء مراتب واحد است نه متعدّد و الّا ...

آيد تساوی واحد و كثرت در شرف و ان محال با خلق كثرت دون وحدت

و ان محال ديگر بعلّت استلزام ترجيح مرجوح و تفصيل مفضول پس واجب است

ص ١٥٩

تقدم وحدت بر كثرت در مبدء وجود و چون احكام تشريع و تكوين متحد است پس

مبدء تكوين همان مبدء تشريع است پس بايست واسطهء فيض در تكوين بعينه

واسطه فيض باشد در تشريع و چون حكم صعود حكم عود است و عود اشيا بسوی

مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عزّ و جل كه در انجا كسی را راهی نيست پس ختم

نبوت تشريعی بايست بمبدء وجود و تكوين باشد و ان مبدء چنانچه مذكور شد

بايست واحد باشد پس خاتم النّبوة بايست واحد باشد و بايست كلّ

وجود در حيطهء حكم و امر او باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند

افتاب چون در تحت حجاب ارض مختفی از ابصار و انظار است كواكب

كواكب مستمدءه از او را ظهوری و بروزی و امتيازی هست و ليكن چون افتاب

در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق بروز طلوع نمود تمام ستارگان مضمحل و مخفی

با وجود افتات هيچ حكمی برای نيتس و همين هست بعينه مثال خاتم النبّوه

چون در باطن ممّد انبيا بود ايشانرا ظهوری و بروزی و امتيازی بود چون

در عالم ظهور قدم گذاشته جميع نبواّت بجز نبوتش باطل شد و جميع

شرايع بغير شريعتش مضمحل هر گاه در ايمثل و مثال تكوّن انسان از محلقه

ص ١٦٠

و مضغه تا اخر مراتب تامل كنی می يابی كه كل شرايع شريعت او و كل ملل ملّت او

و كل انبيا عليهم لسلم السنه اولی او صلی الّله عليه و آله كه تكلم ميفرمود با

خلق از روی حجاب چه خلق طاقت مشاهدهء ور جمالش را بی حجاب نداشتند چنانچه نور

كواكب از افتابست و اشعه كواكب واقعه بر وجه ارض از افتابست و هم چنين ...نطفه و

علقه و مضغه و عظام و اكتسإ لحم كلّا از جهته اشراق روح است نه از جسد محض و

تنقّل اينمراتب بجهته ...جسد است بجهته قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد

پس از اينجا دانستی كه جميع مذاهب نازله از سما و جميع شرايع و جميع ملل از

خاتم النبوّه است و ليكن در ورإ حجاب و اين شريعت ظاهرهء معروفه بعد از

ظهور او روحی فداه شريعت اوست من غير حجاب ظاهر پس از اينجا معلوم شد كه كل

وجود و جميع موجودات كلّا آثار و شئونات خاتم النبوّه است چه اوست صلوات

الّله عليه واسطهء وجود ميانهء حق و خلق در تكوين و در تشريع پس او را نظيری و

شبيهی و ثانی نباشد در جميع ما خلق الّله اينست كه فرموده صليّ الّله عليه و آله

كنت نبيّا و آدم بين المإ و الطين پس از اينجا بر تو ظاهر و منكشف كرديم عموم

قوله تعالی تبارك الذی انزل الفرقان علی عبده ليكون لعالمين تديرا پس اوست

ص ١٦١

صلوات الّله عليه و آله نذير و پيغمبر از جانب حق تعالي در جميع عوالم پس محال

است كه شريعتش ناسخ شرايع و دين او ناسخ جميع اديان نباشد و الّا بايست تابع

يا مساوی با غيرش باشد و اين منافی مبدئيّت او كه خاتميّت كاشف از آن

است ميباشد پس او اصل است وحده و كل موجودات فروف و اشعه و عكوس او

مانند شمس و اشعهء او يا مانند قلب و آلات او و الحمدلّله باب چهارم

در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احكام دولت نواب خير البشر سلام الّله عليهم

مادام الشمس و القمر و در ان چند فصل است فصل بدانكه پيغمبر ما صليّ الّله عليه

و آله چون روحی است مجسّد بلكه ارواح و عقول كه فنا و دثور طاری ايشان نمی شود

تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهّر ان بزرگوار عليه السلام ميباشد و بعلت عصمت

و طهارت و نظافت ظاهر و باطن از جميع كدورات مقرا و مبرّا و از تمامی اعراض و

غرايب مصفّی و معرّا پس مقتضی هلاك و دثور در او معدوم و موجب فنا و هلاك در او

روحی له الفدإ غير موجود و ليكن هرگاه عمل بمقتضای ذات ان ذات پاك و علّت

وجود املاك و افلاك می شد بدوام ابدی بايست دايم و بخلود سرمدی بايست

مخلّد بوده باشد مانند اهل جنّت در بهشت چه بنيه مطهره اش از اهل بهشت

ص ١٦٢

صاف تر و اعتدال مزاج مباركش از اعتدال مزاج اهل بهشت صافي تر و حق سبحانه

و تعالی عدل و حكيم يعطی كل ذيحق حقه و ليكن هرگاه حق تعالی حكم حيات را بر

انحضرت جاويد می فرمود با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتيال خلق و تاثير

در او بوجهی من الوجوه خلق در مادّه انحضرت توهم ربوبيّت ميكردند و برای او سجده

مينمودند و اين منافی انچه برای او مبعوث شده بود از هداين خلق و بجهته مفاسد

ديگر كه ذكرش موجب تطويل است بود لهذا حق سبحانه تالی موت ظاهری كه خلق لباس

بشری باشد بجهته ان بزرگوار مقدّر فرموده فرمود در كلام مجيد خوا انّك ميّت

و انّهم ميّتون و امت انحضرت صلی الّله عليه و آله با انكه بدربهء قصوی رسيدند

هر يك هر يك كه تمامی مسائل حلال و حرام را حكام و اعتقادات و اصلاح جميع احوال

و امور متعلقه بخود و اشخاصی كه بعد می آيند الی يوم القيامة از پيغمبر صلی

الّله عليه و آله فرا گرفته و اخذ كرد پس تخلق بان شد كه اصلا و قطعا ميانه

ايشان نزاعی و خصومتی و فعل خلاف مرضات حق تعالی از ايشان صادر نشود تا كامل و

مكمّل گشته و هم چنين اشخاصی كه بعد از ايشان می آيند موصوف بصفات ايشان تا

اينكه اساسی كه ان بزرگوار با سعی بی شمار تأسيس كرده منهدم نشود و زحمتهائی

كه بجهته اقامهء اين

ص ١٦٣

دين بر نفس نفيس خود وارد آورد عبث نباشد با اينكه كامل نشده و مسائل

حلال و حرام خود را با اتمام و اكمال اخد ننموده و انرا كه اخذ كرده اند درست

فرا نگرفته و اعلب را فراموش كردند و دايم ميانهء ايشان خصومت و نزاع و حبّ جاه

و حبّ رياست و متابعه هوا و شهوت نفس تا اينكه هرگاه حال بهمين قسم باقی بماند

اساس نبوّت منهدم شود و تعبهای حضرت رسالت صلی الّله عليه و آله عبث و هبا شود

پس واجب شود كه حاكمی قيمتی برای ايشان قرار دهد و او را بجميع علوم و مسائل

حلال و حرام و اعتقادات و ساير احكام وافق و مطلع سازد و هم چنين احكام آنانكه

بعد از اين بوجود می آيند و وقايعی كه هنوز واقع و حادث نشده بعد از اين واقع و

حادث خواهد شد كلا را تعليم او كند و او را مربّی و مدبّر احوال اين خلق كند و

دعا كندْ كه حق او را قوّه حافظه كرامت كرده تا فراموش نكند و نور قلب او را

زياد كرده تا ميل بباطل و دنيا ننمايد تا چون نفس نفيس خود صلی الّله عليه و آله

مربّی اين امت ضعيف باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدّی حمايت و رعايت ايشان

شود و شكی و ريبی نيست كه امّت پيغمبر صلی الّله عليه و آله بعد از او مطّلع بر

بسياری مسائل حلال و حرام برای خود نشده فضلا از ديگران دليل بر اين اختلاف

ميانه ايشان و الان اين امّت ..او سه فرقه

ص ١٦٤

شده اند كلّا خود را به پيغمبر نسبت ميدهند و بكتاب الّله عمل مينمايند و قول

هريك مستلزم بطلان و قول ديگری است و بالقطع قول پيغمبر صلی الّله عليه و آله

يكی از ان اقوال است و باقی كلا باطل است و هركس حق را بخود نيبت ميدهد با شيوع

ظلم و فساد و كذب بر رسول خدا در حياتش و بعد از مماتش حعی پيغمبر صلی الّله

عليه و آله فرمود قد كثر عليّ الكذّابه فمن كذب عليّ متعمدا ...مقعده من النار و

با وجود منافقين و خائنين در زمان پيغمبر صلی الّله عليه و آله كه حق تعالی از

ايشان در قران خبر داده در مواضع عديده متكثره پس قطعا و يقينا امت مثل طائفه

اولی كه وصف شده نيستند بلكه بالقطع و اليقين مثل طايفه ثانيه ميباشند كه جاهل

اند با كثری از احكام و بسياری از مسائل حلال و حرام واغلب منافقين كه اظهار

اسلام می كردند و قلبا كافر و منافق و در صدد ابطال اين دين و اضمحلال اين طريق

مبين پس چگونه تواند شد كه خلق چنين پی والی و حاكم بعد از پيغمبر خود صلی الّله

عليه و آله باشند تا فائدهء ارسال رسول ص و بعثت كتاب و امر و نهی و زجر و تهديد

و وعيد و وعد ...باشد و پيغمبر صلی الّله عليه و آله اجل و اعظم از اين است و

حقتعالی اكرم از اينست كه خلق را در ضلالت وا گذاشته برای ايشان علم هدايتی كه

خلق را بايينی كه پيغمبر خود را

۱۶۵

بان مبعوث فرموده وادارد و قرار ندهد پس واجب است بعد از پيغمبر صلی الّله عليه

و آله حاكمی بر خلق و ان حاكم امام است در نزد ما كه حكم پيغمبر را صلی الّله

عليه و آله جاری سازد فصل و ان حاكم بايست معيّن از جانب حق تعالی باشد بنصّ

رسول صلی الّله عليه و آله و بيانش زيرا كه انحاكم بايست مصلح خلق باشد نه مفسد

و اصلاح از دو چيز ناشی شود يكی علمش بجميع انچه مراد حق تعالی است از خلق در

جميع مقامات و مراتب ظاهريه و باطنيه و خفيه و جليّه و تمكن از اظهار معجزات و

خوارق عادات و عدم ميلش بدنيا و عدم متابعت نفس و هوا در امری كه راجح نباشد پس

اگر علم نداشته باشد پس تكاليف الهيّه را ..كه بجهته اصلاح خلق قرار داده بخلق

نرساند و چون عمل بخلاف مراد الّله نمايند در ان كمال فساد است زيرا كه ضدّ صلاح

جز فساد نباشد و هم چنين هرگاه متابعت هوا و ميل بدنيا نمايد داخل خواهد شد در

عموم قوله تعالی افرايت من اتخذالّله هوايه و اضله الّله علی علم و ختم علی سمعه

و بصره الايه چه در حال التفات بهوا معرض است از خذا پس در انحال حاكم از جانب

خدا نباشد چه اعراض از حق تعالی همين فساد است چنانكه اقبال بجانب او عين صلاح

پس معرض از حق تعالی مصلح نيست بلكه مفسد است و كسيكه عالم بجميع مرادالّله

سبحانه

ص ١٦٦

و تعالی باشد و جميع تكاليف و احكام كه از مكلفين ميخواهد در جميع احوال و اوضاع

ايشان و متمكن باشد از ادايش چنانچه ذوق اراده الهيه است و عدم ميل قلبش بسوی

دنيا و هوا و استمرارش در ان اين كس غير از خدا كسی نمی شناسد و نميداند و

پيغمبر صلی الّله عليه و آله هر چند ميداند كه جميع علوم را باو آموخته و ليكن

تحملش و صبرش و حفظش و ادايش كما اخره استمرار سكون و اطمينان و توجه و اقبال او

بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر ان نخواهد دانست چه ان از احكام و

اموری است كه جاری می شود در ان محو و اثبات و علم بدارا حق تعالی متفرد است و

اوليايش بتعليم او سبحانه و تعالی ميدانند و اما ساير خلق از علم بان عاری

ميباشند و ايشان علم ندارند الّا بحسن ظاهر و اما بسريرت و هوا حبس قلوب غير از

خدا و انبيا و اوصيا بتعليم الّله كسی مطلع نيست و امام مصلح خلق را حسن ظاهر

كافی نيست بلكه قطع بحسن واقعی و عصمت حقيقيه ضرور است چه او دليل ارادهء الّله

و لسان محبته الّله است و اشاره باينست قوله تعالی و الّله يعلم المُصلح من

المفسد و قوله تعالی و الّله يفعل ما يشإ و يختار ما كان لهم الخيرة من امرهم

پس بنابراين نصب امام و حاكم بر رعيّت و خلق بايست از جانب حق تعالی باشد بوحی

او

ص ١٦٧

از لسان پيغمبر صلی الّله عليه و آله بشخص مخصوص و الّا قطع بصلاح و اصلاح او

نخواهد بهم رسيد چنانچه حضرت موسی عليه السلام هفتاد نفر را برگزيد و اختيار كرد

از نيكان قوم خود را آخر الامر همه فاسد درآمدند پس هرگاه حال اختيار پيغمبر

اولوالعزم اين باشد حال اختيار ساير خلق الجهّال ارباب غرض چه خواهد بود پس واجب

است كه اختيار از جانب خدا باشد بنص رسول صلی الّله عليه و آله لاغيره لك فصل

اما حديثی كه نسبت به پيغمبر خدا صلی الّله عليه و آله ميدهد كه فرموده لا تجتمع

امّتی علی خطإ بر فرض صحت اينحديث پس مراد از اين امّت جماعتی هستند كه انجاكم

معيّن معصوم منصوب از جانب حق تعالی در ميان ايشان باشد غير ممتاز و غير معيّن و

اين اجماعی است كه ما او را حجت ميدانيم و الّا يا مراد كلّ امّت است بر سبيل

استغماق يا بعض هرگاه كلّ است باز حجت است بعلت دخول انحاكم معصوم در ميانه

ايشان مثل اجتماع بر وجوب صلوة و زكوة و حج و ساير ضروريّات و هرگاه بعض است

مطلقا لازم می آيد كه تمامی هفتاد سه فرقه بر حق باشند چه صدق می كند بر هر فرقه

كه اجتماع كرده اند امّت و امّت ...است شامل ...و كثير است قال تعالی

ان ابراهيم كان امّتا ...الّله و اين منافی قول پيغمبر است صلی الّله عليه و آله

ص ١٦٨

كه همه در دوزخ اند الّا يكفرقه كه ناجی است پس بر فرض صحّت اينحديث حمل نميتوان

كرد الّا بر معنی كه ذكر شد ميرا كه امّت صدق نميكند الّا بر تابع و شكی نيست

كه عاصی در حين معصيت تابع پيغمبر نيست چه انجضرت امر بمعصيت نمی كند و نكرده

تا عاصی در حين معصيت تابع او باشد نعوذ بالّله پس هرگاه اجتماع كنند

بايست قطع بر تابعيت ايشان حاصل شود در ان حال تا صدق كند كه امّت اجاع

كرده اند و اين قطع حاصل نمی شود الّا انكه در ميانه ايشان باشد كسيكه هرگز

معصيت نكرده و معصوم باشد پس اجماع امّت ان اجماعی است كه كاشف از قول معصوم

عليه الّسلم باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری كه اتفاق كل باشد بحيثيتی كه

هيچيك از امّت از ان خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاكم بعد از پيغمبر صلی

الّله عليه و آله محقق نشده بعلت اينكه بعد از وفات انحضرت مسلمين متفرق بودند

در اطراف و بلاد و حاضر نبود الّا اهل مدينه و اتفاق كلّ اهل مدينه بر نصب امام

و حاكم محل نظر است بلكه قطع بخلاف است با اينكه بر فرض تسليم اتفاق ايشان كافی

نيست چه اهل مكّه و اهل طايف و اهل يمن همگی اسلام آورده بودند وحاضر نبودند

پس چگونه اجماع ضروری منعقد شد با اخبار پيغمبر صلی الّله عليه و آله كه امت من

ص ١٦٩

بعد از من هفتاد و سه فرقه می شوند يكی در بهشت است و باقی در جهنم است با وجود

اين فرق عديده اجماع واحد از خرافت اقوال است و قول پيغمبر صلی الّله عليه و آله

اولی بتصديق است از قول ديگران و اما قول باينكه مراد اجماع اهل حلّ و عقد است

هرگاه مراد باهل حل و عقد معصوبان عليهم السلم باشند ان حق است اما هرگاه غير

معصوم باشد كلام در ان همانست كه مذكور شد كه قطع به تبعيت حاصل نمی شود الّا

بوجود معصوم با اينكه در انحصار اهل حل و عقد باهل مدينه محل نظر است چه بسياری

از مسلمين با اخلاص كه در اطراف منتشر بودند و روز بيعت ...مساعده حاضر

نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدينه ايضا نظر است چه تحقق اين اجماع

را جز طايفه مدّعی نيستند و شاهدی از فير خود ندارند و شهادت مدّعی مسموع نيست

پس اسنگونه اجماعات بجهته نصب حاكم باطل شد و اينحديث دلالت بر جواز نصب

حاكم و امام برای رعيّت بوجهی ندارد فصل چون دانستی كه امام را بايست

حقتعالی نصب و تعيين نمايد و رسول الّله صلی الّله عليه وآله تبليغ نمايد چنانچه

حقتعالی فرموده يا ايّها الرسول بلغ ما ازل اليك من ربك فان لم نفعل فما بلغت

رسالته و الّله يعصك من الناس يعنی ای پيغمبر برسان بمردم انچه را كه برای تو

نازل شده

ص ١٧٠

پس اگر نرسانی پس تبليغ رسالت ما نكرده و خدا ترا از مردم حفظ می كند هرگاه

از شر و غايله ايشان هراسانی و ترسانی و شكی نيست كه اين امر خاصی است كه در او

اتمام است و پيغمبر صلی الّله عليه و آله از خوف ان هراسانست و در اظهارش كسلان

است و اين از احكام صوم و صلوة و جهاد نيست چه در ان ترس و خوفی از كسی متصوّر

نيست بلكه ان ...حاكم و خليفه و امام است كه مردم بجهته هوا و هوس رغبت بان

ندارند چه بمقتضای خواهش ايشان رفتار نمی كند و خوف پيغمبر صلی الّله عليه و آله

از ان بود كه ايشان انكار كنند و قصد قتل انحضرت نمايند و از دين برگردند پس

تعبهای بسيار كه در اقامه اين دين كشيده و رنجهای بيشمار كه در اعلإ كلمه حق

بخود راه داده ثبت و ...بوده اين اعلام منطمس و اين شريعت مندرس گردد و ليكن چون

حق تعالی انحضرت را وعدهء حفظ و نصرت داده لهذا نصب وصی و حاكم نمود چنانچه

بعداز اين مذكور خواهد شد انشإالّله تعالی و بالجمله چون امام از جانب حق تعالی

منصوب است پس او خليفة الّله و خليفه رسوله خواهد بود و خلق او حجة الّله است در

ميان مكلفين و خليفة الّله هر گاه اكمل باشد در جميع صفات كماليه از كلّ رعّيت و

مكّلفين تا اينكه هيچيك از رعايا در كمالی از كمالات مساوی او نباشند و او علی

جهته الاتفاق زيرا كه چنانچه حجت است ..فرد

ص ١٧١

حجت است بر مجموع چه كل عالم بمجموعه شخص واحد است مكلف و حجّة خدا بر او خاتم

النبيين صلی الّله عليه و آله و خاتم الوّصيين می باشد چنانچه اشاره بر ان شد پس

هرگاه اكمل و اقدم باشد در جميع صفات احسن و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و

اكمال نعمت اعظم ز حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعثت خليفه چنين هرگاه عدول كند

بسوی انقص از اين عدول از راجح بسوی مرجوع خواهد كرد و اين در حق او سبحانه و

تعالی محالست چه انبيا را بر ترك راجح ملامت و مذمّت فرموده و خود اجل است از

اينكه مرتكب شود چه خود فرموده اتأمرون الناس ...و تنسون انفسكم و دعوی عدم

قدرت حق تعالی كفر است و عدم وجود متعلّق غلط چه ما سابقا اشاره كرديم كه خاتم

النبيين صلی الّله عليه و آله مبدء وجود كائنات است و كل ذرات وجوديّه بتوسّط او

موجود شده از مثل اشعهء شمس بالنسبة بشمس پس جميع انوار منبّشه در اشعه جزء از

سبعين جزء از نور شمس ميباشد پس جميع كمالات منبّثه در رعيّت و كل خلق جزء از

سبعين جزء از كمال خاتم النبيين صلی الّله عليه و آله باشد پس بايست خليقة الّله

جامع جميع كمالات باشد تا اينكه رعيت نگويد هرگاه موصوف باين ... كمال هم می بود

بهتر بود تا محل حجتی برای ايشان در انكار خليفةالّله نباشد

ص ١٧٢

پس بايست ان خليفه از منسوبان پيغمبر باشد چه در نسبت با پيغمبر صلی الّله عليه

و آله شرفی هست كه فائق بر همه شرفهاست و نسبت هم بر دو قسم است نسبت سببی و

نسلی اجتماع هردو نسبت اكمل از يكی است به تنهائی و نسبت قريب اشرف از نسبت بعيد

هست و اقرب نسلی كه محل اجتماع نسبتين شود بطوری كه نبی اكبر و اعظم در نسب

ظاهری باشد غير از ابن عم نخواهد بود و تفصيل اين كلام كما نيبغی در خور اينمقام

نيست پس چون در اين نسب بانبی صلی الّله عليه و آله مجتمع شد پس جميع شرافات

عرضيّه از شرافت و علوّ رفعت آبا و اجداد و بزرگی ايشان در ميان قوم و شرافت

موطن و محل و مكان و ساير احوال كلاّ با نبی صلی الّله عليه و آله مشترك خواهد

بود پس از عرب كه اشرف اند از عجم و از قريش كه اشرف طوايف عرب و ازال هاشم كه

اشرف طوايف قريش است و بيت الّله و حرم الّله دايم در دست ايشان بوده و می باشد

و بايست خليفة الّله معصوم و مطهر باشد از جميع معاصی و ذنوب كبيره و صغيره

قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز

در نيكی و حسن ذات مشاهده نكنند و هم چنين ملائكه مقربان از او نفرت

نكنند و جن از او رو برنگردانند چه او خليفهء خدايرا ملائكه و جن و انس و حجته

ص ١٧٣

الّله در آسمان و زمين ميباشد چه او خليفهء رسول است در جميع انچه پيغمبر ص

باو مبعوث بود و تا بعصمت و طهارت خود دليل باشد بر اينكه حق تعالی پاك و

منزه است از جميع نقايص و صفات امكانيه و بايست خليفه الّله اعلم جميع خلق باشد

بجميع علوم كونّيه و وجوديّه تا ...علم خود دليل علوم نامتناهی خالق باشد و هم

چنين در قدرت بايست اقدر كلّ مخلوقين باشد و متمكن باشد از اظهار عجايب افعال

و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال كنند بر عظمت

و قدرت خالقی كه اينهمه اقتدار بر مخلوق ضعيف خود داد پس هرچه ظهور

قدرت در اين خليفه و حاكم اعظم ظهور قدرت الهيه اعظم و غرض از ايجاد

عالم اظهار صفات كماليه الهيه است برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب

و هم چنين بايست اشجع كل خلق باشد بحيثيتی كه هرگاه كل خلق از جن و انس

با او مقابله كنند بر همه غالب آيد مگر اينكه صلاح در از نداند و هم چنين اورع

و اوهد كل خلق باشد چنانكه كل ما سوی الّله در نزد او قربی و قيمتی نداشته باشد

و همچنين ساير صفات كماليه و نعوت جلاليّه حسنه كه كلّ خلق و جميع رعايا

از او عاجز باشند فصل بهمان دليلی كه ذكر كرديم كه بايست پيغمبر ص

ص ١٧٤

از اين دار دنيا بعالم ديگر انتقال فرمايد بهمان دليل ايضا لابد است كه وصی

و خليفه انحضرت از دار غنيا بعالم عقبی ارتحال فرمايد ليكن لابد است او را از

وصيّ ديگری مثل او كه قائم باشد بجميع اموری كه آن وصيّ اوّل قائم بود زيرا كه

نبوّت انحضرت صلی الّله عليه و آله ممتد است ابدالّدهر پس اوصيا ان بزرگوار

بايست متعدد باشند چون بايست ان اوصيإ جامع جميع كمالات باشند پس عدد

ايشان بايست اشرف و اكمل اعداد باشد تا اينكه جامع مجامع كمالات باشند

حتی در عدد و كثرت و اعداد بر سه قسم ميباشند عدد تام و عدد زايد و عدد ناقص

و شكی نيست كه عدد ناقص نقص است جايز نيست كه عدد اوصيإ باشد پس بايست

جامع باشند عدد تام را و ان عددی است كه كسورش مساوی با اصلش باشد مثل

شسش تا دلالت كند بر اينكه اوصيا ظاهر ايشان بر طبق باطن ايشان و قلب

ايشان موافق لسان ايشان و تامّ اند در خلق و خُلق و علم و عمل و ساير احوال

ذاتيه و بايست جامع عدد زايد هم باشند بجهته بيان اينكه لطيفه ايشان زايد بر ذات

ايشان ميباشد كه خود را تكميل ميكنند و غير خود را نيز كامل ميگردانند چه

اشيا بر سه قسم می باشند اوّل لطيفه ايشان زايد بر ذات ايشان مثل چراغ و

ص ١٧٥

افتاب كه خود را روشن دارند و غير خود را هم روشن ميكنند بدون اينكه چيزی

از ايشان كم بشود دويم انكه لطيفه اش مساوی ذات او باشد مانند جمره كه تنها خود

را روشن دارد نه غير خود را سيم انكه لطيفه اش كمتر از ذاتش باشد مثل احجار

و ساير اشيا فاسقه كه خود را روشن ندارد تا بديگری چه رسد پس امام

خليفه پيغمبر صلی الّله عليه و آله بايست از قبيل اول باشد نه ثالث و ثانی پس

عدد ايشان بايست عدد زايد باشد و اوّل عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از

اعداد زايد اثنی عشر است يعنی دوازده است و شش را چون مثنی كنند دوازده می شود

و ... برای اثبات تماميّت ايشان در عالم غيب و عالم شصت و عالم ظاهر و عالم باطن

و عالم ...و عالم ... پس دوازده جامع عدد تام است و جامع عدد زايد پس اوصيإ

پيغمبر آخر الزمان صلی الّله عليه و آله بايست دوازده باشند پی زياد و نقصان تا

كمالی از ايشان فوت نشود و الحمدللّه فصل چون دانستی صفاتی را كه خليفهء رسول

الّله صلی الّله عليه و آله بايست بر ان موصوف باشد پس چشم هوش را وا كن ببين

بعد از پيغمبر صلی الّله عليه و آله كيست كه جامع اين اوصاف حميده و اخلاق

محموده است اما در نسبت پس حقتعالی در قران فرموده هو الذی خلق من المإ بشرا

فجعله نسباً و صهرًا

ص ١٧٦

يعنی حقتعالی چنان خداوندی است كه خلق كرده از آب انسانی را پس او را نسيب و ...

گردانيد و در ميانه امّت پيغمبر صلی الّله عليه و آله احدی از مسلمين كه اين دو

صفت را جامع باشد غير از علي بن ابيطالب عليه السلام نيست و نخواهد بود كه هم

نسبت سببی را داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم و در عدول

از تراب بسوی ماء اسرار عجيبه است چه حق تعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب

را ذكر فرموده بخلاف اينموضع كه آب را ذكر فرموده و آب اصل است از برای تراب و

هر اصل را آب اطلاق شود پس باين جهت است كه امير المؤمنين عليه السلام را ابو

تراب ...شده بالجمله كلام در اينمقام طولانيست و در مسائل ديگر مفصل ذكر شده

خصوصا در شرح خطبه .... و منظور در اينمقام اثبات نسبت امير المؤمنين است

با پيغمبر صلی الّله عليه و آله بدو نسبت و اما اجتماع ساير كمالات از عصمت و

طهارت و علم و معرفت و قدرت و وسعت و زهد و ورع بحد كمال فوق مرتبه مخلوقين

ادّعا نشده است الّا در حق انحضرت و يازده نفر از اولاد طيّبين و طاهرين ان

بزرگوار و اجماع كرده اند شيعه بر ان و غير ايشان از ساير ملل و نحل هرچند لفظاً

انكار كردند و ليكن در عرض كلمات و تاليفات و اشعار خود تصريح باين كرده اند و

امری كه

ص ١٧٧

منافی انچه شيعه ادّعا می كنند از ايشان ظاهر نشده بلكه خود در ائمه خود عصمت را

شرط نميدانند و تو دانستی وجوب و لزوم انرا و نصّ معصوم را شرط نميدانند و

سابقاً ذكر كرديم وجوب نصّ پيغمبر صلی الّله عليه و آله از جانب حق تعالی بر وصی

و خليفه و نصّ بر امير الموٌمنين عليه السلام را شيعه اتفاق دارند و مخالفين

ايشان حديث ... ..را بطرق متكثره مختلفه متواتره روايت كرده اند و انكارش جز از

جهت عناد و تكذيب بر خدا و رسولش نيست بجمله ما را حاجت بتطويل كلام نيست بلكه

ميگوئيم كه خليفه رسول الّله صلی الّله عليه و آله بايست موصوف بصفات چندی باشد

كه در نزد اخلال هريك خلافتش باطل بشود چنانچه بعضی از انصفات مذكور شد و می

بينيم كه كسانی را كه غير شيعه خليفه ميدانند باقرار خودشان يعنی باقرار تابعين

و متبوعين متّصف باكثری بلكه ...كه صفات مذكوره نيستند و انرا كه شيعه خليفه

پيغمبر صلی الّله عليه و آله ميدانند او را موصوف بصفات مذكوره بلكه زايد بر ان

ميدانند و مخالفين عدم انصاف او را ثابت نتوانستند كرد پس امر خالی از اين نيست

يا ايشان خليفهءرسول هستند و اين اوصاف در ايشان مجتمع است يا نيست پس اگر هست

هو المطلوب و اگر نيست ما نشنيده ايم و نديده ايم كه احدی غير از ايشان اين

ص ١٧٨

صفات در ايشان ادّعا شود و محقق گردد پس حق سبحانه تعالي خلق را در ضلالت

انداخته خليفهء رسول را برای ايشان ظاهر نكرده با شدت احتياج خلق بسويش و ان

قبيح است بر حق تعالی پس معلوم شد كه انرا كه شيعه بان صفات موصوف

ميدانند در واقع بان موصوف است و همان خليفهءرسول است صلی الّله عليه و آله و

الّا كذبش را ظاهر می كرد چنانچه كذب ساير خلفا را ظاهر كرد چنانكه در كلام حميد

مجيد خود فرموده و ما كان الّله ليضل قوما بعد ان هديهم حتی يتبيّن لهم ما يتقون

و قال تعالی ان علينا للهدی و علی الّله قصد السبيل لا تحرك به لسانك لتعجب به

ان علينا جمعه و قرانه فاذا قرانا فاتبع قرانه ثم ان علينا بيانه فصل پس محقق

شد كه خليفه بلا فصل اميرالمومنين علی بن ابی طالب است عليه سلم چه اوست كه

اختصاص او به پسغمبر صلی الّله عليه و آله و مزيد اعتنای پيغمبر صلی الّله عليه

و آله بشانش احدی از مسلمين انكار ندارند با سبقينش در اسلام كه هرگز برای بت

سجده نكرده و بجهته غير خدا عبادت نكرده و از اشراف و اكابر قريش پيغمبر صلی

الّله عليه و آله او را اخ خود اختيار كرد و خداوند عالم او را نفس پيغمبر صلی

الّله عليه و آله ناميده در آيه مباهله و انفسنا و انفسكم باجماع مفسرين را و از

اين نفس در اين آيه اميرالمؤمنين است عليه السلام و سابق بود

ص ١٧٩

در جهاد با كفار مركز فرار نكرده تا او را گزار غير فرار ناميده اند و هرگر

مخالفت پيغمبر صلی الّله عليه و آله در حالی از احوال بالاتفاق نكرده و زوجهء او

سيدهه نسإ عالميان است كه پيغمبر صلی الّله عليه و آله فرموده فاطمة بضعة منی

من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الّله يعنی فاطمه پارهء جگر من است هركه

او را اذيت كد چنانست كه مرا اذيّت كرده و هركه مرا اذيت كند چنانست كه خدا را

اذيت كرده و اينحديث در صحيح نجاری مذكور است و هرگز در مسئله عاجز نشد و هرگز

در حجمی خطا نكرد و هرگز در جنگی روبر نگردانيد و هرگز معصيتی از او صادر نشد پس

او خواهد بود صادق حقيقی كه حق تعالی خلق را امر كرده كه مطيع و منقاد او باشند

يا ايّها الدين امنوا اتقواالّله و كونوا مع الصّادقين و هم چنين اولاد امجادش

يازده نفر عليهم السلم جامع همهء اين صفات بودند هرگز كسی خلاف صفتی از اين صفات

را بان بزرگواران نسبت نداده از مخالف و طوالف پس چون واجب شد كه اوصيای پيغمبر

صلي الّله عليه و آله بعدد دوازده باشند و صفات مذكوره لازمه در وصيّ و خليفه

علی كمال ما ينبغی جمع نشده الّا در اين دوازده نفس اولی القربی كه حق تعالی امر

بمحبّت ايشان فرموده و اولی الامر كه حق تعالی امر بطاعت ايشان فرموده و اهل بيت

كه حقتعالی حكم بطهارت ايشان فرموده چه هر گاه

ص ١٨٠

در ايشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود كه جامع صفات ظاهر سازد و كذب

ايشانرا برساند چون نكرد قطع و يقين كرديم كه ايشانند ائمهء هدايت اوّل ايشان

اميرالمؤمنين علی ابن ابيطالب عليه السلام و بعد از او فرزند گراميش حسن بن علی

بن ابی طالب عليهما السلم و بعد از او برادر بزرگوارش حسين بن علی بن ابيطالب

عليهما السلم و بعد از او فرزند گراميش علی بن الحسين عليهما السلم و بعد از او

فرزند گراميش محمد بن علی عليهما السلم و بعد از او فرزند گراميش جعفر ابن محمد

عليهما السلم و بعد از او فرزند گراميش موسی بن جعفر عليهما السلم و بعد از او

فرزند گراميش علی بن موسی الرّضا عليهمالسلم و بعد از او فرزند گراميش محمد بن

علی الجواد عليهما لسلم و بعد از او فرزند گراميش علی بن محمد الهاشمی عليهما

سلم و بعد از او فرزند گراميش حسن بن علی العسكری عليهما سلم و بعد از او فرزند

گراميش محند بن الحسن العسكری عليهما السلم فصل امام دوازدهم الان حی و موجود

است و لكن غايب از ابصار تا اينكه حق تعالی او را امر بخروج و اظهار فرمايد چه

امامی بعد از آن حضرت نيست و الّا عدد كامل نخواهد شد و از صفات كماليه از مكال

عاری ميشوند و اين محال است بر خليفة الّله وحجة الّله پس هرگاه ظاهر می بود

اعدا قصد قتل او می كردند پس هرگاه بقوّت خود با ايشان مقابله می كرد جملگی را

بقتل می آورد

ص ١٨١

و مخدور لازم می آيد يكی آنكه در اصلاب خبيثه نُطَفِ طيّبه موجوداند و در اصلاب

طاهره نُطَفِ خبيثه پس ر گاه كفار و مخالفين را بقتل می آورد قطع فيض از ان

نطَفِ طيّبه می شد و ظلم بر ايشان وارد می آمد و ايشانرا حجت بود بوز قيامت بر

حق تعالی و ان محال است و هرگاه موٌمنين را وا ميگذاشت در صلب ايشان نطف خبيثه

بود پس چون بدنيا می آمدند همان مخدور اوّل عود ميكرد دويّم الجإ در تكليف لازم

می آمد چه هرگاه بقوّت و سطوت محاربه و مقاتله با كفار می نمود ايشان از خوف

شمشير و قتل ايمان می آوردند بلسان و در قلب منكر و منافق بودند پس هرگاه بهمان

حالت از دنيا بروند و مافی القلب را اظهار نكنند و مع انك حق تعالی ايشانرا عقاب

كند ايشانرا بر حق تعالی حجة خواهد بود و اين خلاف مقصود از بعثت انبياست قال

تعالی لئلّا يكون للناس علی الّله حجة بعد الرّسل و حق تعالی فرموده لا اكراه فی

الدين پس بايست اما عليه السلم در نزد قصد دشمنان برای قتلش با ايشان قتل و

محاربه نمند پس هرگاه با او عليه السلام ميكردند انچه را كه با آبإ و اجداد

كرامش كردند پس چون شهيد می شد عالم خالی از حجت خدا می ماند پس مصلحت جز فانی

شدن و خواب گشتن عالم نبود چه بر حقتعالی قبيح است كه خلق را در ضلالت گذاشته

عَلَم هدايت برای ايشان منصوب نسازد با اينكه باولّهء

ص ١٨٢

عقليه و نقليه ثابت شده كه امام عليه السلام واسطهء فيض جميع ذرات وجوديّه است

پس در نزد فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم می آيد و هلاكت كل موجودات

در ان متصور است و فنای عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی قبيح است و اين

لازم خلق عالم از حجّت است پس واجب شد كه چندی غايت شود تا دولت ...

مضمحل شود و اصلاب از نطف طيّبه و خبيثه خالی گردد پس بشمشير قاطع ظهور

و خروج فرموده باطل را هلاك و حق را ظاهر فرمايد عجل الّله فرجه و سهّل مخرجه

بالنبّی و آله فصل اما ابوبكر و عمر و عثمان سالها بت پرستيدند بعد از اسلام

در جهگها و غزوات با رسول خدا صلی الّله عليه و آله فرار ميكردند باتفاق عامهّ

مخالفين و حق تعالی ميفرمايد يا ايّها الذين آمنوا اذا القيتم الذين كفروا زحفا

فلا تولوهم الادبار و من تولهم يومئذ و بره الّا متحرّفا لقتال او متحيّزا الی

فئة فقد باء بغضب من الّله و ما ...جهنم و بئس المصير يعنی ای گروهی كه ايمان

آورديد چون ملاقت كنيد كفار را در حالت جنگ پس پشت بر ايشان مكنيد هركس كه پشت

كند بر ايشان نه از جهته قتال يا جمع آوری كرده در صوب ديگر پس گرفتار شود بغضب

حق تعالی و جايگاه او جهنم است و بد جايگاهی است و فرار حضرات بتواتر ثابت شده

ص ١٨٣

چنانچه ابن ابی الحديد كه از معظم علمای معتزله است در قصيدهء خود گفته و لم انس

لا انس الذين تقدماه و فرّهما و الفر قد علما يعنی فراموش نكرده و نخواهم كرد آن

دو نفر يعنی ابوبكر و عمر را كه فرار كرده اند در جنگ خيبر وقتبكه علم برداشته

بحرب يهودان رفته بودند و فراموش نميكنم ايشان را كه پيش افتاد بعد گريخته و حال

انكه يقين ميدانستند كه گريختن حرام و در او هلاكت است و هم چنين از ارذل طوايف

قريش بودند يتم وعدی و خودشان از ارذل طوايف خود بودند از جهت حسب و نسب

و دنائت اب و جد چه پدر ابوبكر ...خوان يكی از اعيان قريش بود و كاسه ...

او ميكرد و پدر و جد عمر احوال ايشان معروف و همچنين ...بودند باكثری از

احكام شرعيّه فصلا از اسرار حقه و جوديّه چنانچه ابوبكر ندانست كه ابّا بالتشديد

و كلاله چه معنی دارد و قول عمر لو لا علی لهلك عمر كه گوشها را پر كرده و هم

چنين معصوم و طيّب و طاهر باتفاق مسلمين نبودند و صدور معاصی از ايشان ير منكر

است و بعيد بودند در نسب با پيغمبر صلی الّله عليه و آله امّا دخترهای ايشان زن

پيغمبر صلی الّله عليه و آله بودن دليل خوبی ايشان و دخترها نمی شود چه نوح عليه

سلم زنش كافر بود و مثل زن لوط عليه سلم و پدر و مادر زنهای ايشان نيز كافر

بودند چنانچه در قران مذكور است

ص ١٨٤

وايه الخبيثات للخبيثين الخ اليل خوبی دخبرها نيست چه اين آيه مرد و زن و شوهر

دنيائی نيستند يقينا چه حقتعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را ذكر فرموده كه ايشان

كافره بودند و مصاحبت ان دو پيغمبر نفعی بايشان نبخشيد و تناقض در قول حق تعالی

نخواهد بود با ورود حديث متفق عليه بين الفريقين كه جناب پيغمبر صلی الّله عليه

و آله فرموده هرچه در امّتهای گذشته می شود در اين امّت نيز بايست بشود بعينه

خدو النّعل بالنعل پس بايست زنی از زنهای پيغمبر صليّ الّله عليه و آله كافر

باشد چون زن نوح و زن لوط و هم چنين متوجّه شد بر ايشان لعن پيغمبر صلی الّله

عليه و آله چون تخلف از جيش اسامه نمودند باتفاق مسلمين قال صلی الّله عليه و

آله جهّزوا جيش اسامه لعن الّله من تخلف عنها و دايم رسول خدا صلی الّله عليه و

آله ايشان را در غزوات تابع و ...ميكرد و ديگری را بر ايشان امير ميكرد و الّا

در مواضع خاصه كه ميخواست در انجا ظاهر سازد نفاق ايشان را در غزوهء ذات

السّلاسل عمر و عاص را بر ايشان امير كرد و عمر و عاص ايشانرا عسس عسكر خود قرار

داد و اذيّت كردند فاطمه را صلوات الّله عليها كه اذيت فاطمه ع اذيّت رسول خداست

و اذيّت رسول خدا اذيّت خداست و اذّيت خدا موجب لعن و رسوائی دنيا و عقبی است و

آيهء مباركه الّذين يؤذون الّله و رسوله لعنهم الّله فی

ص ١٨٥

الدّنيا و الاخرة و از اين مقوله امور ضروريه بين المسلمين بسيار است آيا هيچ

عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده يكی از اين صفات اينگونه اشخاص را امام و حجت خدا

و واسطهء ميانهءخود و خدا قرار ميدهد باوجود ان بزرگواران كه منزّه و مبّرا اند

از جميع صفات وئيمه و اوصاف قبيحه اتفاقا تا اينكه تعظيم و احترام اهل ابيت

عليهم السلام از ضروريات دين شده هركس بالنسبه بايشان سخن نالايقی بگويد كافر و

خارج از دين محمد است صلی الّله عليه و آله لا و الّله عاقل باين بدل راضی نيست

اتستبدلون الّذی هو ادنی بالّذی هو خير و لكن لا تعمی البصار و انما تعمی القلوب

الّذی فی الصدور باب پنجم در معاد و حشر ارواح ... است در ان چند فصل است فصل

شكی در بين نيست كه اين دنيا وار محن و آلام و اختلاف و تغير و تبدل و زوال و

انتقال است هيچ حالی از خير و شر و نفع و ضر و نعمت و زحمت و راحت دوام و استوار

نداشته و ابدًا نخواهد داشت و شكی نيست كه حق تعال خلق را خلق فرموده و ايشانرا

تكليف فرموده و در ان امر و نهی و عدو و وعيد در امتثال و عمل آوردن ان تكاليف

ثوابها وعده فرموده و در ترك امتثال و مخالفت آن تكاليف عقابها قرار داد كرده و

حق تعالی اعظم و اجلّ از ان است كه خلف وعده فرمايد يا انچه نگفته بجا نياورد

بجهته عدم

ص ١٨٦

تمكن و اقتدار و ما می بينيم كه گروهی موافقت و اطاعت نمودند و حق عبادت را

بمقتضای مقام خود بعمل آوردند و جماعتی ديگر معصيت كردند و در مخالفت و بدكرداری

دقيقه فرو نگذاشتند نه اينها بمكافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه انها

بثوابها و نعمتهای خود بكسب وعده حق تعالی كه خلف نمی ش؟د رسيده اند و از اين

دنيا ارتحال نمودند پس هرگاه وارد يكری و محلّ ديگری نباشد بجهته جزا و مكافات

پس ظلم و خلف وعده و تساوی بدكار و نيكوكار لازم می آيد و ان بر حقتعالی محال

است پس واجب شد كه جملگی مكلفين در روز ديگر عود نمايند بجهته استيفای

حق خود فصل و كيفيت معاد اينست كه چون مردمان می ميرند ارواح بر سه

گونه ميباشند يكی از ايشان ما خص الايمان اند و اينطايفه ارواح ايشان بعد از

مرگ بجنّت دنيا روند و در انجا در يغم ميباشند و چون روز جمعه شود و روز عيد در

نزد طلوع صبح صادق ملائكه برای ايشان ناقهای از نور كه بر هر ناقهءقبهء از ياقوت

و زمرّد و مبر جد و دُر ميباشد حاضر كنند پس سوار ان ناقها ميشوند پس پرواز

دهند ان ناقها ايشانرا ميانه آسمان و زمين تا بوادی السّلام آيند به پشت كوفه

پس در انجا ميباشند تا زوال شمس پس اذن ميگيرند از ملك برای زيارت قبور

ص ١٨٧

و اهالی خود تا اينكه ظل هر چيزی مثل او می شود پس ملك ندا می كند و ايشان جمع

می شود و سوار ناقها شده ايشان را پرواز دهد تا بغرفات جنان رسند دور انجا

تنغّم ميكنند بهمين طريق تا رجعت آل محمد عليهم السلم پس بر ميگردند بسوی دنيا

پس هر كه كشته شده باشد در دنيا زندگانی ميكنند در رجعت بدو مقابل عمر دنيا پس

ميميرد و هر كه مرده باشد از دنيا بر ميگردد تا اينكه كشته شود پس چون حقتعالی م

محمد و اهل بيت طاهرين او سلام الّله عليهم اجمعين انحضرت را از زمين بالا برد

باقی ميمانند مردمان چهل روز پس ...نفخ می كند نفخه صور را پس باطل می شود

ارواح و ساير حركات پس نه حسن است و نه محسوس جهار صد سال پس می آيد روح بان

اجساد از جنان دنيا و اجساد و اجزايش متفرق ميباشد و باقی ماند در

قبور خود ...مثل نحله طلا در دكان ضايع و اما قسم دويم ما حض الكفر اند

و اينطايفه چون بميرند محشور شود ارواح ايشان در نزد مطلع شمس و در انجا ايشانرا

ذوب ميكنند بحرارت افتاب پس چون غروب نزديك شود محشور شوند بسوی

برهوت ...حضر موت عذاب می شوند تا صباحی پس ملائكه عذاب ميرانند

ايشانرا بسوی مطلع الشمس و بهمين طريق تا نفحه صور پس باطل می شود ارواح ايشان

ص ١٨٨

و اما اجساد ايشان در قبور خود دخانی و شراره از اتش جهنم كه در مشرق است

بان اجساد ميرسد و بهمين حالت باقی اند تا نفخه صور و اما قسم سيم كسانی اند

كه مستضعف اند نه ماحض الايمانند و نه ماحض المكفر و اينجماعت و ارواح ايشان

باقی ميماند با اجساد ايشان تا روز قيامت پس چون جهار صد سال بين نفختين

بگذرد بارانی می بارد از زير عرش كه اسمش صاد است آبی است كه رايحه اش

رايحه ...است تا انكه زمين جملگی دريا می شود پس مواج گردد و بر روی زمين تا

اينكه مجتمع شود اجزإ هر جسدش در قبر خود پس گوشتها ميرويد در مقدار چهل روز پس

مبعوث می كند حق تعالی اسرافيل را پس امر می كند او را بنفخ صور نفخه ...و بعث

پس پرواز كنند ارواح پس داخل می شود هر روحی در جسد خود در قبر پس بيرون

می آيد از قبر و خاك از سرش ميريزد پس در ان وقت قيامت بر پا شود

اينست معنی معاد يعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانكه در دنياست واجبست

ايمان باين معاد چه ممكن است و حق تعالی بر هر ممكنی قادر است و حال اينكه خدا

و رسول و الصادقين سلام الّله عليهم از ان خبر داده اند پس حق ميباشد

و ايضا اين معاد ثمرهءعدل و فضل است در روز جزإ اعمال است و عدم وجود

ص ١٨٩

ان منافی فضل در اعطإ ثواب و عدل در وقوع عقاب ميباشد و ايضا معاد لطفی

است برای مكلفين كه اعانت می كند ايشانرا بطاعت و باز ميدارد ايشانرا از معصيت

پس واجب باشد در حكمت و ايضا تمامی مسلمين اجماع و اتفاق بر وقوع ان نموده اند

و بر اينكه اصلح است از اصول اسلام پس متحقق نمی شود اسلام بدون اعتقاد

وقوع او و اينكه منكر معاد كافر است پس وقوعش حق باشد ايضا حق تعالی

تكليف كرده بندگان خود را پس امر كرد ايشانرا بطاعت و وعده داد ايشان را

بر وفإ بعهد حق و امتثال امرش حسن ثوات را و نهی كرد ايشانرا از معصيت خود

و وعيد و ترسانيد ايشان را از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تكليف واقع

نشد و حق سبحانه تعالی خبر داد كه تاخير كرده انرا تا روز قيامت پس فرمود انّا

يؤخرهم ليوم تشخص فيه القلوب و الابصار و ايضا فرمود و يستعملونك بالعذاب و لن

يخلف الّله وعده و ن يوما عند ربك كالف سنة ممّا تعدّون و ايات در ايمعنی

بسيار است پس وقوعش حق و ثابت خواهد بودچه از ان خبر داده صادقی كه

قادر است بر ان فصل چون ...برای ايشانست كه تمام بشود مقتضای عدل حق

واجبست اعاده هر صاحب روحی بر اينكه جزا داده شود بعمل خود از خير و شر و نغد

ص ١٩٠

حق مظلوم از ظالم و اين احوال ثلثه يعنی مجازات مكلّف است بعمل خود از خيرو شر

و اخذ حق خود او از ظالمش و اخذ حق از او برای كسيكه او ظلمش كرده است شامل هر

صاحب بوحي ميباشد از جميع حيوانات از انس و جن و ساير شياطين و حيوانات

بجميع انواع ان الّا اينكه در هر چيزی بحسب خود از مقدار قابليّت و استعداد او

بلكه در نوع واحد اين حكم اختلاف مرعی است قال الّله سبحانه و لكلّ درجات عمّا

عملوا و دليل بر اينكه حساب و حشر عام است بر كل حيوانات ناطقه و صامته را

قوله تعالی و ما من و ابّة فی الارض و لا طاير بطير بجناحيه الّا امم امثالكم ما

فرضنا فی الكتاب من شئ ثم الی ربهم يحشر من يعنی هيچ جنبندهء نيست در زمين و

هيچ پرندهء نيست كه پرواز كند بدو بال خود مگر اينكه امّت هائی هستند مثل شما ای

بنی نوع انسان و ما كم نكرديم در كتاب ذكر چيزی را از احوال موجودات پس اين

امم متخالف محشور می شوند در قيامت بسوی پروردگار خود و قول امام عليه السلام

ليقتصّ ...من القرنإ يعنی هرگاه شاخ داری با بی شاخی تعدی كند حق حق ...قصاص

می كند ظالم و ...قوله تعالی و ما يظلم ربك ...دلالت می كند ...كه حق تعالی

بگيرد حق برای صاحب حق هر چند از ناطقين برای صامتات و از صامتات برای

ص ١٩١

ثاطقين بلكه محشور می شود بعضی از جمادات مثل احجار معبوده بنا حق و اشجار و غير

اينها و قصاص گرفته می شود از ايشان بجهته رضای ايشان بمعبوديّت قال تعالی انّكم

و ما تعبدون من دون الّله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر بحث كنی كه چگونه

راضی ميشوند احجار و اشجار و حال انكه برای ايشان عقول و شعور نمی باشد جواب

گويم كه برای ايشان عقول و شعوری است بنسبته مقام ايشان در وجود چنانكه حق تعالی

فرموده است لو كان هؤلإ الهّه ما وردوها يعنی هرگاه اين بتها خدا می شدند وارد

جهنم نمی شدند و معذّب نمی گشتند و استشهاد و .....كه جمع مذكر

عاقل ادا فرموده هرگاه شعور نمی داشتند مناسب ماوردتها بود نه ما ....مثل

اين در ظهور دلالت بر شعود جمادات قوله تعالی فقال لها و الارض ائتيا طوعاً

....قالت اتينا طائغين و نگفت طالعات مترجم گويد كه شعور نباتات و

جمادات قريب بضرورت مذهب رسيده بلكه در اين اوقات هرگاه كسی ادّعای

ضرورت كند تواند چه عرض ولايت آل محمد سلام الّله عليهم بر اشجارو امجار و انهار

و بجار و جبال و اغماص و جواهر بسر حد تواتر معنوی رسيده و منكر ان مكابر و

مباهت و حمل كل اينها را بر .... از طريقهء عاقلان است بلكه مواضعی هسب در اخبار

ص ١٩٢

كه حمل مجاز باطل ميكند مدّعا را و مستلزم كذبست العياذ بالّله و در ساير رسايل

و ...مسائل شرح اينمطلب دادم و در اينمقام اختصار منظور دارم و السّلام فصل اما

قصاص از جمادات و اشجار در دنيا ميباشد چنانچه اخبار بسيار باينمعنی وارد شده

مثل اينكه آب زمزم ..كرد بر آب فرات حق تعالی چشمه از صبر تلخ در انجا جاری

فرمود مثل قول امام عليه السلام كه هرگاه كوهی بر كوهی طغيان نمايد حقتعالی او

را منهدم سازد و امثال اين اخبار بسيار است و اما وجه اينكه جمادات و نباتات در

دنياست آنست كه برای اينها اختيار كلی قوی نيست كه انتظار كشيده شود تا آخرت

بلكه اختيار اينها جزئی است كه محسوس نشود و ادراك جزئی را رتبه از نوع آخرت

نيست و اما عقوبت اجسام را در آخرت قرار داده هر چند جزئی بود بجهته خذلان و

افتضاح انانكه ايشانرا پرسيدند فصل از اموری كه اعتقاد ان واجب است بنطق آمدن

جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مكلّفين بانچه كرده اند بجهته قوله

تعالی يوم تشهد عليهم السنتهم و ايديهم و ارجلهم بما كانوا يعملون در روايات

بسيار وارد شده در باب اينكه بقاع زمين شهادت ميدهند بانچه عمل شده است در ان و

محشور می شود ايام و ليالی و ساعات و شهور و سال پس شهادت ميدهند بانچه عمل شده

در انها

ص ١٩٣

و عقل صحيح مؤيد اينمدعاست پس هرگاه تطابق كنند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب

باشد اعتقاد ثبوب ان فصل و انچه واجبست اعتقاد و تطاير كتب است

و كيفيت ان اينست كه چون انسان بميرد چون در قبرش گذاشتند و خشت بر ان

چيدند ملكی چه اسمش رومان است داخل ميشود بر او پيش از منكر و نكير پس

.. ........ را و ميگويد باو كه بنويس عمل خود را پس ميّت ميگويد كه فراموشن

كردم اعمال خود را پس ملك ميگويد كه من بخاطرت خواهم آورد پس ميگويد كه كاغذ

ندارم كه بان نويسم ملك گويد كه بعض از كفن تو پس ميگويد كه دوات ندارم ميگويد

كه آب دهن تو پس ميگويد كه قلم ندارم ملك گويد كه انگشت تو پس ملك برايش املا

ميكند جميع انچه كرده بود از اعمال كبيره و صغيره پس ميگيرد ملك انقطعه را همچو

قلاوه در گردنش می آويزد پس اثقل از كوه .........خواهد بود اينست معنی قوله

تعالی و كل الشان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له يوم الصيّامة كتابا ملقيه

منشورا چون روز قيامت شود ان كتب پرواز كنند پس هركسی كه نيكوكار است كتاب او از

پيش روی ...دست راستش آيد و هرگاه بدكار و معصيت پناه باشد كتاب

از طرف پشت آمده پشت او را سوراخ كرده از سينه او خارج شده بدست

ص ١٩٤

چپ او می آيد پس می ايستند صفوف جميع خلايق در مقابل و پيش روی كتاب الّله

ناطق صلوات الّله عليه و ان كتاب كسی است كه عرض می شود بر او اعمال خلايق پس

ناطق شود انچه بكلام واحد و هركدام نظر بكتاب خود مينمايند و می بينند كه عمل

خود را ميخواند كه حرفی زياد و كم ندارد و مخالفت بوجهی متحقق نيست و ان قول

واحد است چنانچه حق تعالی ميفرمايد و تری كل امّة جاثيه كل امة مدّعی الی كتابها

لليوم تجزون ما كنتم تعملون هذا كتابنا بنطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم

تعملون مترجم گويد كه مراد از اين كتاب اميرالمؤمنين عليه السلام است و اعمال

خلايق هرروز در دار دنيا بر ان جناب بعد از رسول الّله صلی الّله عليه و آله عرض

می شود و در قيامت چون حامل لوإ حمد است كه مخصوص رسول الّله صلّی الّله عليه و

آله ميباشد پس نطق ان بزرگوار می كند بكلام واحد باذن رسول الّله صلی الّله عيه

و آله و السّلام فصل از ان اموريكه اعتقاد آن واجبست اعتقاد ميزان است برای

اعمال خلايق و در حقيقت ان اختلاف است حسب اختلال روايات و اقوال علمإ در بعض

روايات مرويت كه ان ميزان دو كفه است همچو ميزان معروف در اين دنيا و در بعض

روايات نفی معنی اوّل و اثبات انكه ولايت آل محمد علهم سلّم است و بعضی گفته

اندْ كه ان عدل حق تعالی

ص ١٩٥

است چه حق تعالی عالم است بمقادير اعمال و استحقاقات راجحيّه و مرجوحيّه و حق

اينست كه تنافی ميان اين افوال ثلثه نيست چه ميزان صاحب دو كفه است كفه حسنات

و كفه سيّئات و همان بعينه ولايت ائمه علهيم السّلام است و همان عدل حق تعالی

است و وجه جمع و دْليلش اين رساله محلّش نيست و انچه واجب است اينست كه

اعتقاد كند كه در قيامت نصب می شود موازين بجهته امتياز اعمال خلايق و امّا

تعيين ان واجب نيتس و ان راجع است بكمال بسوی كمال معرفت و دليل

بر وجود ميزان قول حق تعالی است و نضع الموازين القنط ليوم القيامة فمن ثقلت

موازينه فاولئك هم المفلحون و من غفت موازينه فاولئك الذين خسروا

لنفهم فی نار جهنم غالدون فصل و از ان اموری كه اعتقاد ان واجبست

صراط است و ان چيزي است كه كشيده شود بر جهنم اوّل عقبه از او بمحشر است

صعود مي كنند و بالا ميروند از ...بسوي بهست در اول مقام صعود مي كنند هزار

سال هزار سال ديگر نزول می كنند و ميانهء اين سعود و نزول هزار سال مكان

هموار است و در ان همواری پنجاه عقبه است و هر عقبه می ايستند در ان خلايق هزار

سال و ان تيز تر از شمشير و باريكتر از مو .... می شود از برای مطيع مثل ما بين

ص ١٩٦

آسمان و زمين و تنگ می شود بر ...و خلايق بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت

المراتب ميباشند پس بعضی از ايشان ميگذزند بر از مثل برق خاطف و بعضی از ايشان

ميگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی ميگذرند همچو پيادگان و بعضی از ايشان

ميگذرند بر زانو در آمده كشان كشان خود را ميكشند و بعضی از ايشان معلق اند و

آتش بعضی از او گرفته و بعضی را ترك كرده و انچه واجبست وجود صراط است در روز

قيامت و اينكه از شمشير تيز تر و از مو باريكتر و اينكه او جسريست ممدد و بر

جهنم و اينكه تمامی خلق مكلف ميباشند بمرور صراط و اما معرفت و كيفيّت صراط و

معنی صعود و نزول و معرفت مراد اين مراتب واجب نيست و دليل انچه مذكور شد اخبار

متواتر است بحست معنی از فريقين و اجماع مسلمين بران منعقد است فصل از ان امور

كه واجبست اعتقاد ان حوض است و انرا حوض كوثر می گويند بعلت اينكه آب ريخته

می شود و در ان حوض از نور كوثر و حوض در عرصه يوم قيامت خواهد بود و ساقی ان

امير المؤمنين عليه السلام تشنگان مؤمنين را در روز قيامت و بدانكه از اموری

كه واجبست اعتقاد ان شفاعت است و ان شفاعت پيغمبر ما صليّ الّله عليه و آله برای

اهل گناهان كبيره از امّت خود چنانكه فرموده كن من شفاعت ذخيره كرده ام برای اهل

كباير از امّت من

ص ١٩٧

و اخبارد در اينمعنی متواتر و متظاهر و متكاثر است با انكه انحضرت صليّ الّله

عليه و آله شفاعت ميكند برای اهل بيت خود عليهم السلم و برای انبيا عليهم السلم

پس شفاعت ميكنند انبيا برای كسيكه حق تعالی دينش را پسنديده و قبول كرده باشد از

امتّهای خودشان و شفاعت ميكنند ائمه عليهم السلم از برای شيعيان خود و شفاعت

ميكنند شيعيان برای هر كه ميخواهند از محبّين و واجبست اعتقاد ثبوت شفاعت محمد

صلي الّله عليه و آله براي عاصيان از امّت خود و امّا تفضيل و ترتيب پس بنا بر

نهجی كه دليل بران قائم شده زيرا كه اقامهء دليل از ...ايمان است و مكملات معرفت

فصل و از ان اموری كه واجبست اعتقاد او وجود بهشت است و انچه در اوست از نعيم و

مقيم و ان ...خلد هشتگانه است چنانكه دلالت كرد بر او اخبار و ناطق شد باو

قران مجيد و چنان دنيا و بهشت دنيا نيز موجود است و ان همان بهشت است

كه ارواح مؤمنين بعد از مفارقت از ابدان در انجا قرار دارند تا نفخ ...حقتعالی

ذكر هر دو بهشت در كلام مجيد خود فرموده جنّات عدن الّتی وعد الرحمن عباد

بالغيب انّه كان وعده ...لا يسمعون فيها لغوا الّا سلاما و لهم رزقهم فيها

بكرة و عشيا حاصل مضمونش انكه حق تعالی بهشتی كه وعده كرده است بندگان

ص ١٩٨

خود را در غيب ... ..... كه خواهد وعدهء حقتعالی مطابق شد و ايشان را

در بهشت جای خواهد داد كه در انجا نشنوند كلماتی نا ملايم و لغو و نه بينند در

انجا مگر سلامتی از جميع مكاره و آلام و شدايد و ... و رزق ايشان و نعمتهای

الوان كه خداوند منّان بجهته ايشان قرار داده هر صبح و شام بايشان ميرسد و اين

بهشت بهشت دنيا است زيرا كه در بهشت آخرت صبح و شام نميباشد پس بعد از اين

آيهء شريفه بلافاصله ذكر بهشت آخرت فرموده بلك الجنّة العی نورث من

عبادنا من كان تقيا و اين بهشت آخرت است و بدانكه از برای بهشت هشت

صبقات است اوّل جنّة الفردوس دويم جنّة عاليه سيم جنت نعيم جهارم جنت

عدن پنجم جنت دارالسّلام ششم جنت دار... هفتم جنت المادی هشتم

جنت دار المقام و هر بهشتی خطيره دارد يعنی هر بهشتی از اين هشت بهشت

اصلی ظلّی دارد مثل افتا كه نور دارد و نسبتش با بهشت اصلی مثل اشعهء اوست

بسرإ يا بافتاب و نعيم هر خطيره از بهشت اصل منسوب بسوی اوست و خطاير

بهشت هفت است زيرا كه جنت عدن ظل نداده بعلت اينكه منتهای صفا و

لطافت دارد نمی بينی كه افتاب چون باينه می نمايد نور متشعشع از ان طالع

ص ١٩٩

و منعكس می شود اما هر گاه جسمی باشد از آينه لطيف تر در انجا نور ظاهر می شود

پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است هشت اصل ميباشند و هر بهشتی در بالای يكی از

اسمانها است و طبقه هشتم در بالای كرسی است و هفت فرع ميباشند و از ايشان

بجنّت خطاير تعبير شده است و ان در تحت هشت بهشت است و نعيم او كمتر

است از نعيم بهشت اصل و در حديث است كه خطاير جنان را سه طايفه ساكن

می شوند و ميباشند از خلايق يكی مؤمنين حق دويم اولاد .... كه عمل .... كرده

باشند و ايمان خالص آورده باشند و اولاد اولاد ايشان تا هفت بطن و سيم .......

كه در دنيا تكليف برايشان جاری نشده و از اقاربش نباشد كسيكه شفا...

كند برای او تا ملحق شود بايشان و اسمإ خطاير بعينه مثل اسمإ بهشت اصل است

مثل افتابی كه در آسمان چهارم است اسمش شمس است و نورش كه در زمين است

ايضا اسمش شمس است و انچه واجبست بر مكلّف اعتقاد بوجود بهشت و نعيم او

الان ...اما مثل اين تفصيل پس واجب نيست و دليل بر وجود جنت قران و

اعتبار متواتره و اجماع مسلمين فصل و از ان اموری كه اعتقادش واجب

است بر مكلّفين وجود جهنم است و انچه آماده كرده است حق تعالی در انجا از عقاب

ص ٢٠٠

اليم و ان هفت طبقه است در اخرت و هفت طبقه است در دنيا و جهنم دنيا نزد مطلع

شمس است و قران بان در مواضع عديده ناطق است چنانكه فرموده وحاق بال

فرعون سوء العقاب النار يعرضون عليها خدوّا و عشيّا يعنی وارد شد بر آل

فرعون عذابهای بسيار بدو هر صبح و شام جديد ميكند عذاب اتش را بر ايشان

و شكی نيست كه اين جهنم و اين اتش دنيا است زيرا كه در آخرت صبح و شام

نميباشد بعد از اين آيه فرموده و يوم تقوم السّاعة يعنی ايشان معذّب می باشند

در اتش صبح و شام و در روز قيامت پس معلوم شد كه عذاب روز قيامت

غير از عذاب دنياست بدانكه قران و احاديث اهل بيت عليهم السلّم و اجماع

مسلمين متفق اند بر وجود جهنم بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف كرده اند در

كيفيت وجودش كه آيا موجودات بالعقل يا بالقوه يا انكه كليات عذاب و جحيم موجود

شده اند اما جزئياتش بالفعل موجود نيست و بتدريج موجود می شود و حق

اينست كه اين اختلافات باطل است و اعتقاد صحيح نيست كه اتش دنيا

و آخرت الات بالفعل موجود ميباشند چنانكه قران و اخبار خصوصا احاديث معراج

بان دلالت صريحه دارند و پيغمبر صلی الّله عليه و آله داخل شد و انانكه در انجا

ص ٢٠١

معذب بودند مشاهده فرموده و واجبست اعتقاد وجود جهنم و عذاب اينها و بدانكه

واجبست كه اعتقاد كنی كه عذاب جهنم آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع

و فنا و انتها برايش بوجهی من الوجوه نيست بلكه هرچه زمان مكث ايشان

بطول انجامد عذاب ايشان زياد ميگردد و تالم ايشان شديدتر گردد و چنانكه صريح

قران و اخبارد اهل عصمت است عليهم السّلم و دليل عقل بر ان حاكم است چنانكه در

...مذكور است و بدانكه جهنم اخرت جهارده طبقات است هفت طبقه

ميزان اصل است اوّل حجيم است و ان اعلی مراتب است و دويم ...و سيم سقر

و چهارم .... و پنجم ماديه و ششم سعير و هفتم جهنم و جهنم سه طبقه دارد اوّل

...است و ان چاهی است كه در ان چاه تابوتهاست و دويم صعود است و ان

كوهی است از ...از اتش در وسط جهنم و سيّم اثام است و ان واديست از

آهن گداخته كه جاری ميباشد در اطراف كوه و امّا جهنم خطاير پس ان ظل ميزان

اصل است بضد بهشت خطاير و اسامی ايشان همان اسامی اصل است و در انجا

عذاب ... انان مرتكب شده اند از معاصر كبيره را از شيعه از اشخاصی كه شفاعت

ايشان را درك نكرده مستحق جهنم شده فصل و واجب است

ص ٢٠٢

اعتقاد اينكه اهل بهشت هميشه مخلد در بهشت ميباشند و پيوسته متنعم ميباشند

و حق تعالی كرامت فرموده بايشان عطائی و كرامتی كه مقطوع نيست و دايم است بدوام

امرالّله سبحانه و عنايتی و نهايتی برايش نيست و اهل جنت از بهشت اخراج نمی شوند

و ابد الابدين در نعمت و سرور و راحت و عزت و كرامت شاهد است بر اينمعنی كتاب

و سنّت و اجماع مسلمين و شاك در اين كافر است و واجب است اعتقاد بر اينكه

اهل جهنم هميشه مخلد اند در اتش و دايما معذب ميباشند و هرگز عذاب از ايشان

مخفف نمی شود و در انجا نمی ميرند تا استراحت كنند چنانكه حق تعالی فرموده

خالدون فيها لا يخفف عنهم العذاب و فرموده لا يقضی عليهم فيموتوا و لا يخفف

عنهم من عذابها يعنی اهل جهنم هميشه مخلد اند در آتش و هرگز عذاب ايشان تخفيف

نمييابد و نمی ميرند و عذاب ايشان مخفف نمی شود و ايضا فرموده كلما نضجت

جلودهم بدّلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب و شاهد است بر اينمعنی كتاب الّله

و سنت رسول الّله ص و ائمه طاهرين سلام الّله عليهم اجمعين و اجماع مسلمين

مخالفت بعضی از صوفيّه و بعضی از اصحاب ... منحرفه را اعتباری نيست

و التفات باقوال باطله ايشان نبايد نمود بعد از ان كه كتاب الّله و سنت مجمع

ص ٢٠٣

عليها نص صريح بر ان داشته باشند و ما اوّله قطعيه عقليه جليه بر اينمدعا اقامه

نموده ايم در بعضی اجوبه مسائل فصل و واجب است اعتقاد انكه جميع قران بر ان

ناطق است و انچه را كه خاتم النبيين و سيد المرسلين محمد ابن عبدالّله صلی الّله

عليه و آله برای خلق آورده از علم قيامت و سوال منكر و نكير از كسيكه ما حض

الايمان و ماحض الكفر باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و ان قنطره ايست از صراط

كه مظالم عباد در ان ...شوند و هم چنين ... بر دهان و گويا شده جوارح و بهشت و

احوال انچه در بهشت است از خوردن و آشاميدن و نكاح كردن و اقسام نعيم

و از احوال جهنم و عذاب و غلهای كران و زنجيرها و ... و مقامع حديد و حميم

و زقوم و غلين و غير ذلك و اينكه قيامت يقين خواهد آمد و هيچ شكی

در ان نيست و حق تعالی زنده ميكند انان كه در قبور است فصل و از آن

امور كه مؤمن متدين بايست اعتقاد كند رجعت محمد و اهل بيت طاهرين و طيّبين

ان بزرگوار صلی الّله عليه و آله بان نهج كه ما در جواب سوال رجعت بيان نموديم و

مختصرش اينست كه چون ان سال آيد كه حضرت قائم عليه السلام در ان سال ظاهر

می شود و خروج می كند عجّل الّله فرجه قحطی شديد واقع خواهد شد و چون بيستم

ص ٢٠٤

جمادی الاوّل شود باران شديد ببارد كه هرگز مثل ان باران از روزيكه آدم عليه

السلام بر اين زمين آمده ديده نشده باشد و ان باران متصل ميباشد بيستم جمادی

الاول تا اول ماه زجب پس گوشتهای كسانيكه حق تعالی خواهد ايشان را بدنيا

برگرداند از مردگان جمع شود و با هم متصل شود و بدن تمام گردد و در دهنه اول از

ماه رجب دجّال خروج ميكند از اصفهان و .... عثمان ابن عنبثه پدرش از ذريّه عتبه

بن ابی سفيان و مادرش از ذريه بزيدين معاويه خروج ميكند از رمله از وادی ... و

در ماه رجب ظاهر می شود در قرص افتاب جسد مطهر امير المؤمنين عليه السلام همگی

خلايق او را می شناسند و منادی ميكند شخصی از آسمان باسم مبارك ان مطهّر معصوم

صلي الّله عليه و آله و در اواخر ماه رمضان ماه منخسف مي شود و در نيمه اش افتاب

منكسف گردد و در اول صبح از روز بيست سيّم رمضان ندا می كند جبرئيل ع

در آسمان الا ان اسحق مع عليّ و شيعته و در آخر روز ندا كند ابليس لعين از

زمين كه الا ان اسحق مع عثمان الشهيد و شيعته و هر دو صوت را كل خلايق

می شنوند هر كس بلغت خود پس در اينوقت شبههءاهل باطل قوت ميگيرد

و چون بيست و پنجم ذی الحجّه شود كشته می شود نفس زكيه محمد بن الحسن ميانه ركن

ص ٢٠٥

و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر می شود نورالّله الاكبر

صاحب الزمان عجّل الّله فوجه و داخل ميشود در مسجد الحرام و از پيش روي مباركش

هشت بزی باشند كه حضرت ايشانرا ميراند و داخل مسجد الحرام ميكند و خطيب را ميكشد

فصل پس چون خطيب را بكشد غايب شود از مردم و داخل كعبه می شود پس چون شب بر آيد

بالای بام كعبه رود و ندا كند و سيصد و سيزده نفر اصحاب خود را پس همگی جمع می

شوند در نزدش از مشرق و مغرب زمين پس چون صبح روز شنبه شود مردم بدعوت

خود خواند پس اوّل كسيكه باو بيعت نمايد طاير ابيض جبرئيل عليه السلام خواهد بود

و باقی ميماند در مكّه تا انكه ده هزار نفر بخدمت انحضرت جمع شوند و سفيانی دو

لشكر فرستد يكی بجانب كوفه و يكی بجانب مدينه پس عسكر ... داخل مدينه

شوند و قبر شريف مطهّر را خراب ميكنند و جهار پايان ايشان در مسجد رسول خدا

صلي الّله عليه و آله پشكل اندازند و ... عسكر ديگر بجانب مكه فرستد تا كعبه را

خراب كنند چون به بيدائی كه قريب بمكه است رسند زمين ايشان را فرو گيرد كلّا

هلاك شوند و نجات نمييابند از ايشان مگر دو نفر يكی بجانب سفيانی رود كه او را

خبر كند و دويم بجانب قائم عليه السلام شتابد تا بشارت دهد ان بزرگوار را

ص ٢٠٦

از واقعهء عسكر پس ان حضرت بجانب مدينه روان شود و جبت و طاغوت

اين امت را از قبر نحس نجس ايشان بيرون آورده ايشان را بدار كشد پس عثمان

عزيمت بجانب بلدان ديگر معطوف دارد و دجّال را بكشد و با سفيانی ملاقات

كند پس سفيانی آمده با ان بزرگوار بيعت نمايد پس اقوامش گويند كه ما هرگز

موافقت تو نخواهيم كرد پس هميشه اغوا می كنند او را تا انكه خروج كند بر حضرت

قائم عليه السالم پس انحضرت ن ملعون را بجهنم واصل كند پس عسكر باقطار و

اصراف زمين فرستد تا اينكه پُر كنند زمين را از عدل و قسط چنانكه پر شده

بود از ظلم و جور فصل پس مستقر می شود در كوفه و مسكن عيال و اهلش

مسجد سهله خواهد بود و محل حكم و قضا و فتوايش مسجد كوفه خواهد بود مدت ملكش

هفت سال باشد ليكن حقتعالی بلند كند روز و شب را تا اينكه يكسال بقدر ده سال

شود زيرا كه حق تعالی امر می كند فلك را كه سرعت نكند و بطی می شود حركت فلك در

ان سالها تا اينكه مدت ملكش هفتاد سال از سالهای معروف در زمان ما پس چون

پنجاه و نه سال از حكومت حضرت قائم عليه السلام بگذرد خروج ميكند مولانا و سيدنا

الحسين عليه السلام با هفتاد و دو نفر از شهدای كربلا و با ملائكه نصرت شعت و

عنبر

ص ٢٠٧

كه در نزد قبر مطهر ان بزرگوار ميباشند پس چون هفتاد سال بگذرد حضرت قائم عليه

السلام را شهيد می كند زنی از بنی تميم كه اسم او سعيده است و برای ان خبيثه ريش

است مثل ريش مردان ...از سنگ بر بالای بام می ايستد چون ان بزرگوار از ان كوچه

عبور فرمايد ان سنگ را فرود می آورد پس چون ان بزرگوار از عالم فنا ارتحال

فرمايد حضرت امام حسين عليه السلام او را تجهيز فرموده پس قائم با ..شود و

محشور شود بزيد بن معاويه و عبيد الّله بن زياد و عمربن سعد و شمرذی الجوش و

كسانيكه با ايشان در صحرای كربلا بودند و كسانيكه بافعال قبيحه ايشان راضی شدند

از اوّلين و آخرين لغة الّله عليهم اجمعين پس همگی ايشان را حضرت امام حسين عليه

السلام بقتل رساند و از جملگی قصاص كند و بسيار ميكند كشتن را در ميان منافقين و

دوستان ايشان تا اينكه مجتمع شوند بر انحضرت جماعت اشرار و بقيه كفار از اطراف

زمين از هر جهت تا اينكه غالب می شوند و ان بزرگوار را محاصره می كنند در بيت

الحرام پس چون امر بر حضرت شديد شود خروج ميكند ... امير المؤمنين

عليه السلام با ملائكه برای نصرت فرزند گرامی خود پس بكشند اعدای دين و روسای

منافقين را و مكث می كند ان بزرگوار با فرزند عاليمقدار خود مدت ششصد سال

ص ٢٠٨

و نه سال چنانكه اصحاب كهف مكث نمودند پس انحضرت را شهيد نمايند لعن الّله

قاتله و باقی ميماند حضرت امام حسين عليه السلام قائم بدين الّله مدت ملك انحضرت

پنجاه هزار سال تا اينكه می بندد ابروی خود را بدست ...از شدت كبر و بزرگی سن

و باقی ميماند امير المؤنين عليه السلام بعد از موت جهار هزار سال يا شش هزار

سال يا ده هزار سال بنا بر اختلاف روايات فصل پس بر ميگردد بدنيا حضرت

امير الموخنين عليه السلام با جميع شيعه زيرا كه انحضرت دو بار كشته شود و دو

بار زنده گردد چنانكه فرموده انا الذی اقتل مرتين و احيی مرتين و لا الكرّة بعد

الكرة و الرّجعة بعد الّجعة و ائمه عليهم السلّم جملگی بدار دنيا رجوع می كنند

حتی حضرت قائم عليه السلام بجهته انكه برای هر مومنی يك كشته شده و يكمردن است و

انحضرت چون در دنيا شهيد شد پس بايست كه رجوع كند تا اينكه حكم مردن جاری شود و

مجتمع می شوند ابليس و اتباع او نزد روحا نزديكی فرات پس مؤمنين از اصحاب

اميرالمؤنين عليه السلام عقب می نيشنند تا اينكه مردم بسيار در فرات غرق شوند

پس از ان وقت ظاهر می شود تا ويل قوله تعالی هل ينظرون الّا ان يأتيهم الّله فی

ظلل من الغمام و الملائكة و قضی الامر پس فرود می آيد رسول خدا صلی الّله عليه و

آله در پارچه ابری و بدست مباركش حربه ايست

ص ٢٠٩

از نور پس چون ابليس ان بزرگوار را ببيند فرار كند ابليس را انصارش گويند

كه كجا ميروی و حال انكه نصرت ما نزديك شده پس ميگويد من می بينم انچه را كه شما

می بينيد من ميترسم از خداوند عالميان پس رسول خدا صليّ الّله عليه و آله باو

ملحق شده پس انحربه را بر بدنش زده كه از سينه اش در آمده بجنهم واصل شود پس

تمامی اصحابش را جملگی بقتل آورند پس در ان وقت در روی زمين حقتعالی را عبادت

ميكنند و هيچ شريكی برايش احدی قرار نميدهد و مؤمنی زندگانی ميكند و نمی ميرد

تا اينكه هزار پسر برايش متولد شود پس چون جامهء روز متولّدش بپوشانند در

اوان طفوليت انجامه با طفل نموّ می كند هر قدر كه انطفل بزرگ می شود انجامه نيز

بلند می شود و رنگ انجامه بهر رنگ كه ميخواهد در ان ساعت می شود و بركات زمين

ظاهر می شود و ميوهء زمستان را در تابستان و ميوهء تابستان را در زمستان

ميخورند و هر گاه ميوه از در خت بز زمين افتد هماند در محلّش درختی ميرويد

و در انوقت ظاهر می شود ................ در نزد مسجد كوفه و حول او بماشإالّله

پس چون حقتعالی ميخواهد كه حكم خود را نافذ فرمايد در خرابی عالم بالا می برد

رسول الّله ص با اولاد طاهرين ان بزرگوار و خلايق بعد از رفع ايشان سلام الّله

۲۱۰

عليهم تا جهل روز باقی مانند در هرج و خرج تا اينكه سرافيل نفحه در صور دمد و

انچه ما در اينجا ذكر كرديم از احوال رجعت جمله را از احاديث استفاده نموده ايم

و مومن لابد است كه اعتقاد كند رجعت ايشانرا سلام الّله عليهم بسوی دنيا و ....

باحاديث ايشان واجبست شك نميكنند كسانيكه ايمان بان اخبار آورده اند و اما وجه

اينكه نگفتم واجبست بجهته خلاف بعضی از علما حكم كردند كه مراد از رجعت رجوع

دولت و قيام قائم است عليه السلام نه رجوع اشخاص بعد از موت ايشان و حق واقع

انست كه رجعت ايشان حق است بنص اخبار متكثره و قول باينكه مروّی از ايشان سلام

الّله عليهم و هرگاه دليلی در اينمقام نبود غير از انكار مخالفين هرآينه همين

انكار ايشان بتنهائی كفايت ميكرد در حقيقت مراد زيرا كه رشد و هديت در مخالفت

ايشان است خاتمه و انچه ملحق می شود بباب اصول دين كلام در آجال و ارزاق و

اسعار است فصل اما اجل بدانكه ان عبارت از وقت حدوث شيی است و اجل موت

عبارتست از انتهای مدت بقايش در دنميا و انتهای انچه حق تعالی برايش قرار داده

از رزق و حيات و ساير تعديرات و اين اجل حاصل می شود بموت و بقتل اما

موت و ان بر دو قسم است موت طبيعی است و غير طبيعی و اما موت طبيعی پس

ص ٢١١

ان صد سال است هی هشتاد سال است يا صد و بيست سال بنابر اختلاف احتمالات در فصول

انسانيه فصل ربيع و تابستان و پائيز و زمستان چه احتمال دارد كه فصل ربيع در

انسان بيست سال باشد يا بيست و پنجسال يا سی سال و هر كدام قائل دارد و هم چنين

است ساير فصول پس اجل ظاهر شود نزد انتها و انچه قلم اعلی بان در لوح محفوظ جاری

شده از مدّت بقايش در اين دنيا و از مدت ارزاق و امدادات دنيا و بالّنسبه بشخص

از انواع رزق مختلف بحسب قابليات مثل اكل و شرب و لباس و علم و فهم و غير

ذلك پس هرگاه شخص از ماحض الايمان است يا ما حض الكفر باقی ميماند از انچه مقدّر

شده بود برايش در دنيا در لوح محفوظ بقدر انچه مقدر شده است از برای بقايش

در نزد قيام قائم عليه السلام با رجعت پيغمبر و اهلبيت طاهرينش سلام الّله عليهم

و ان اجل كه حاصل می شود بموت غير طبيعی پس بنابرحسب سببی است كه مقتضی موتش

گشته زيرا كه معصيت ...محو می كند انچه را مكتوب شده است برای انسان از رزق واجل

پس ميرود باقی نميماند از ان امور كه برايش تقدير شده بود مگر انچه كه مقدر شده

است برای بقايش نزد قيام قائم عليه السلام هرگاه ما حض الايمان يا ما حض الكفر

باشد و اما ان اجل كه باعتبار قتل حاصل می شود پس خلاف كرده از در ان بعضی بر

آنند كه باجلش

ص ٢١٢

ميميرد و قتل مطابق افتاده با اجلش و بعضی گفته اند كه پيش از اجل خود ميميرد و

اين طايفه اختلاف كرده اند پس ...بر ان رفته اند كه قبل از اجل خود بچهل روز

ميميرد كه هرگاه قبل نمی بود هر اينه جهل روز زندگانی مينمود بعضی گفته اند كه

امر بر ما مجهول است نميدانيم كه زندگانی ميكرد يا نه و بعضی كلمات ديگر نيز

گفته اند و انچه فهميدم از احاديث ائمه عليهم مسلم گشته می شود پيش از اجل خود و

هرگاه كشته نمی شد زندگانی ميكرد در دنيا مقدار دو سال و نيم كه عبارت از سی

ماهست و اما رزق پس ان عبارت از چيزی است كه منتفع شود از او صاحب حيّوه در حال

حيات خود و از برای غير خدا و رسول و اهل بيت رسول صلی الّله عليهم نيست كه منع

كنند رزق را از شخص صاحب حيوة پس بنابراين ظاهر می شود كه حرام رزق نيست و دليل

بر اينكه حرام رزق نيست اخبار ائمه عليهم السلم است و قران نيز بر ان دلالت داده

چه ميفرمايد و ممّار زقناهم ينفقون پس مدح كرد حقتعالی ايشانرا بر انفاق از رزق

و هرگاه رزق حرام می بود هر آينه مذمت می كرد ايشانرا بر انفاق از او زيرا كه او

تصرف در مال غير است بدون اذنش و اما اسعار پس ارزانی عبارت است از پائين آمدن

قيمت شييی از انچه عادت باو جاری شده بود در وقت مخصوص و مكان مخصوص و اما گرانی

پس ان بالا رفتن قيمتها است

ص ٢١٣

از انچه عادت باو جاری شده بود در وقت مخصوص و مكان مخصوص بعضی گفته اند كه اين

ارزانی و گرانی گاهی از جانب حق تعالی ميباشد باينطريق كه كم ميكند امتعه را و

بسيار می كند رغبت مردم را بسوی ان پس گران می شود قيمتها و گاهی بعكس رفتار می

كند پس ارزان می شود و گاهی از جانب غير حق تعالی است باينكه منع ميكند سلطان

مردمان را از آوردن امتعه پس گران می شود و منع می كند ايشانرا از خريدن ان پس

ارزان می شود و وبال انچه وارد می شود بر مردمان از آلام و هموم بر ظالم است و

حق در مسئله اينست كه گرانی و ارزانی هر دو بتقدير حق سبحانه و تعالی است و

اعمال مردمان و بيانش انست كه حق سبحانه و تعالی گاهی ...می كند امتعه را يا

اسباب وجودش را مثل قلّت امطار و سبب اين تقليل يكی از سه امر است اول انكه

عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی بانچه كسب كرده بودند پس ميرسد ان عقوبت

بايشان و بكسانيكه با ايشان بودند هر ند خود عاصی نباشند پس بايشان عقوبت ميرسد

بجهته اينكه با ايشان بودند چنانچه حقتعالی ميفرمايد فلا تقعدوا معهم حتی

يخوضوا فی حديث غيره انكم اذا مثلهم يعنی منشينيد با عاصيان و منافقان در حال

معصيّت ايشان تا اينكه از ان حال بحال ديگر انتقال نمايند و الا شما نيز مثل

انها خواهيد بود و دويم اختبار و امتحان عباد است

ص ٢١٤

چنانچه فرموده حكايت از سليمان ..... اشكرم اكفروا ......حلاوة ....

بجشاند بايشان حلاوت .... را چنانچه فرموده و .... بشيی من الخوف و الجوع و نقص

من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين يعنی ما .... مردمانرا باينكه

مبتلا می كنيم ايشان را بخوف و گرسنگی و كمی مال و اولاد و خشكی مزارع و بساطين

پس بشارت ده صبر كنندگان را بانواع ثواب سيم انكه رفع كند درجه شاكرين را بر

رخإ و ارزانی و درجهء صابران را بر بلا و گرانی زيرا كه دنيا برای مومن همچو

زندان است و انچه گفتم سابقا كه گم می كند اسباب وجود متاع را ....من اسباب

قابليت وجود اوست مثل بسياری طالب و ايجاد كسانی كه متاع را ميخرند و نگاه

ميدارند تا گران شود تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زيادتی قطاع الطريق و

امثال اينها از امور چه حقتعالی وا می گذارد انكه مخالفت كند محبت الّله بنفس

خود تا صادر می شود از ان اسباب منع از معاصی و از ظلم بندگان و غير ذلك چه هرچه

كه سبب گرانی شود ان بعلت تفصير است در حق معبود ميرا كه مقتضای كرم زخا و

ارزانی خلاف مقتضی بعلت وجود موانع است از تعصيرات قوابل مكلفين و هرگاه ادا كنی

كلام را باينطريق كه گرانی و ارزانی از جانب حق تعالی است باينمعنی كه تقدير

كرده اسباب انرا بتقصيرات مكلفين

ص ٢١٥

در گرانی و با ...عباد در ارزانی باين معنی كه معامله كرده با ايشان ...خود در

گرانی و تفضل كرده بايشان و تجاوز كرده از تقصيرات ايشان در ارزانی پس حق

گفته...و طريق صواب اختيار نموده با ...واجب است بر بندگان ....

حق تعالی بر نعمتهايش و حمدش بر كرم و .... و رضا در

.....بقدرش و قضايش پس بدرستيكه او

تعالی شانه ولی هر چيز است

و صلی الّله ........

ص ٢١٦

بسم الّله الرحمن الرحيم

ای انكه ز اشراق نور جمالت تمامی كائنات مستشرق و موجود و از ظهور

كوكب جمالت همگی ممكنات نيست و نابود از خلق ....... خلق را خلق نمودی

و ام الملك فی الملك و از خود سجود ...و با خود بيخودشان كردی رجع الوسف لا يوصف

... در بزم بسم الّله الرحمن الرحثم از مينای قل هولاّله احد باد مراد بمراق جان

ايشان رسانيدی و ...در وادی الحمد بعد رب العالمين زهر هلاك لن ترانی

بايشان چشانيدی اين طرفه كه معنی بسم الّله الرحمن الرحيم همان بعينه

الحمد بعّد رب العالمين و بوادی لن ترانی بحقيقت قل هوالّله احد بركت

اسم شريف الحمدالّله الرحمن الرحيم بساط انس بر كرسی عظمت و در زير

سقف عرش رحمت انداختی و بقهاريّت مالك يوم الدين همگی را بذّل

اضمحلال مبتلا پس لوای توحّد و تفرّد قل الّله ثم ذرهم فی .... ملعبون

افراختی پس دانی عزّت از آن بلندتر كه ...اين كوتاه ...دايره

امكان بان رسد و نظر عالی همتت از ان بالاتر كه باين دامانه ..

حضيض بذلّت و خسران افتد پس ما ضعيفان از چاره بيچاره و اين

ص ٢١٧

جمله مسكينان از همه ديار اواره نه در دروازه قدم راهی داريم و نه در كتم عدم

قرار پس از لطف خود از دريای عدم ما را بساحل وجود رسان و از آن

ساحل در دريای عدم غرق گردان بحق ان سيد و سرور ...مخاطب يا محمد

فضلك علی الانبيإ كفضلی و انا ربّ الغرّة علی كلّ خلق تاج استخلصه الّله

فی القدم علی ساير الامم بر سر و خلعت اقامه مقامه فی ساير عالمه فی

الاوإ در بر در خلوتخانه مع الّله حالات راه ياب و بر بساط انا هو و هو انا

تكيه زن و از شراب الا انه هو هو و انا انا سر خوش و از كاسه يا علی

ما عرف الّله الا انا و انت بيهوش و .... مقام و نبات محلّ مل

عرفناك حق معرفتك شرّف اللهم صلّ عليه و آله الذی بعشر سبعهم ظهر

الوجود .... من المشهود و العابد من المعبود و المفقود من الموجود

و العاد من المعدود چنين گويد ذرّه بيمقدار و حقير

خاكسار محمد كاظم بن محمد قاسم الحسين الرشتی كه اينكلماتيست قليله مشتمل بر

معانی عاليه جليله در جواب مسئله كه صادر شد از نزد فلك سعادت و كرسی

مجدت و جلالت عرش اعظم كمالات نفسانيه روح مقوم مقامات

ص ٢١٨

انسانيه معدن عوارف معارف بنوع حقايق و لطايف لوح دقايق

معانی قلم اعلای نكته دانی بحر ذخّار معرفت و ...موج مكرمت ذرّة ...

سردی آفتاب بلك بزرگی و عدالت ............ ..........و امان و ناشر

...عدل و احسان ....شاهزاده و ....و ...ميوهء بستان شهنشاه

كامل الاقتدار المؤيد .... الالهيّه و المستشرق بالا....

الانوار الاقدسيه الواحد فی الصّفات و الكامل فی معانی الاخلاق و الملكات ...

.... و حامی .... شرف العلم و الايقان و شرف الملكة و السّلطان

.... مقام التسليم والرضا شاهزاده كامكار ابوالمظفر محمد رضا ميرزا

وفقّه الّله لمراضيه و جعل مستقبل حاله خير ان ما صيه و امد الّله ظلاله علی ...

عباده و رعاياه و اخذه بهواه الی رصاه و بلفه ما تيمنّا بمحمد ...الهداة

عليهم سلام الّله مادامت الارضين و السّموات و بعضی از خدام دولت

عليه عاليه انرا برشته تحرير و تسطير در آورده و اين سرگشته وادی محرومی و

وامانده مرحله مهجوری را بدان ...فرمودند كه جواب دانی كه نقاب خفا از چهرهء

مدّعا بردارد و نكات شافی كه شاهد مقصود را كما ينبغی ظاهر گرداند بمعرض

ص ٢١٩

عرض و اظهار در آوريم هر چند اين بضاعت قديم الاستطاعة را سياحتی

كه در اين بحر عظيم و ...متلاطم كه ناشمار كشتيهای مستحكم را بساحل عدم رسانيده

غواصی .... نيست ان ...و جلادت كه در ميدان برگشته و آشوب كه

بسيار از ...پهلوانان معركه علم و معرفت را بخاك مذّلت و هلاك افكنده

قدم پيش گذاشته تمنای فراشتن لوای نصر كنم نه ليكن چون لطف حق

مدد فرمايد ...نيل را از ياد آورد و چون نگاه و التفاتش باشد مورچه حكم و ...

و رحل اتحاد را تعليم سليمان عليه السلام نمايد لانه سبحانه لا بتوطمه شئو لا

يعجز عن شئ ...فعله كنف يشإ بما يشإ ...يشإ فيمن يشإ انه علی كل شئ قدير

لهذا بلطف الهی و ...مبادرت بامتثال امر با كمال اختلال بال و اعتشاش

احوال نموده فقرات سئوال را مانند متن و جواب را بمثابه شرح قرار داده

تا هر جواتی بسئوال منطبق و هر فرعی با اصلش مطابق گردد چنانچه ...

عادت حقير است ...مسائل و الّله المستعان و عليه الاعتماد و ........

نقلا عنه ايّده الّله ...افضاله و افاضل عليه ...

و نواله بمحمد و اله صلی الّله عليه و آله مشتبه بشبهته الاكل و المأكول تقرير

ص ٢٢٠

شبهه اينكه اگر فرض كنيم كه انسان ............. انسان ديگر شود مثلاً

انكه شخص ...شخص كافری را بتمامه غذای خود سازد بالعكس چون

جناب اقدس سبحانه در حين بعث و حشر برای جزاو مكافات خواهد انرا

مبعوث و محشور سازد اگر كافر محشور سازد ...در ضمن جسد كافر

بايد معذّب باشد و اگر مؤمن حشر نمايد كافر در ضمن بدن مؤمن بايد متنعم باشد و

اين هر دو خلاف عقل و نقل است كه اين شبهه از اعظم

شبهاتی است كه منكرين معاد جسمانی بان تمسّك جسته اند و مقرّين بان نيز

باين شبهه و امثالش قرار عجز از اقامه بر امين عقليه بر اثبات معاد

جسمانی نموده ثبوبش را حواله بضرورت از شريعت فرموده اند

و بيان اين مسئله بر وجهی كه نقات خفا از چهرهء مدّعا بردارد و كل مشكوك

و شبهاترا دفع نموده ...باقی نگذارده محتاج است بذكر امور خفته و

مقدّمات رقيقه عجيبه غريبه كه ذكر انها در كتابی نشده و بيانش در خطابی

جاری نگشته و شرح ايمقدّمات كما ينبغی بر وجه تفصيل مستلزم تطويل

در مقال است با انكه مودی است بسوی ذكر اموری چند كه اظهار ان جايز

ص ٢٢١

نيست بجهت عدم تحمل انبيای زمان و مسارعت ايشان در انكار كما

قال مولنا الصادق عليه السلام ما كلما يعلم يقال و لا كلما يقال حان وقته و لا

كلما حان وقته حضر اهله و ذكر ان امور برون بيان بجهته .......................

از افهام خواهد بود باين جهته است كه ائمه اطهار سلام الّله عليهم اجمعين

و خواص شيعهء ايشان پيوسته ان دقايق لطايف حكم را مخفی داشته اند

در تحت حجاب عبارت طاهريّه تا ان در مكنون از تصرّف نا اهلان مصون

و محروس ماند و ايه ...قوله تعالی من التاويل و لانو توالسّفهإ اموالكم

العی جعل الّله لكم قياماً و ارزقوهم عنها و اكسوهم و قولوا لهم قولا معروفا

و ليكن چون شاهزاده كامكار نامدار بكمال فطانت و ذكاوت

ذهن و دقت نظر آراسته و پيراسته اند لا جرم بذكر ان امور بدون

توضيح تام مبادرت مينمايم اعتماداً عليه فهمه العالی و ادراكه السّامی

و ليكن احيانا هر گاه بجهت غرايب مطلب و غموض امر بعضی مقاما

فی الجمله ...بهمرساند شفاها هرگاه ميسر شود بعرض خواهد رسانند فان

المشاهده و المشافهه تطرد العصافير بقطع الشجر لا بالتنفيز پس ميگوئيم

ص ٢٢٢

حكم عود بعيه همان حكم برواست و فرق ميانه ايشان جز ظهورو خفا

نباشد و ان بنظر عوام است و اما در نزد اهل بصيرت و حقيقت اين

فرق نيز ...است قال تعالی كما بذاكم تعودون بنابراينكه مشبه در قران

و اخبار اهل بيت عليه السلام عين مشّبه ميباشد چنانچه در بسياری از

مباحثات و اجوبه مسائل را بين قطعيّه بر ان اقامه شد و ذكرش در

اينمقام موجب تطويل است پس احوال بر دو سرّ تكوين و خليقه

و كيفيّت تنزل خلق ْر عوالم سفليّه و ترقی ايشان بمقامات علويّه مذكور

شود و در طيّ اين بيان اساس ان شبهه مالكيه منهدم و مضمحل ميگردد

پس ميگوئيم كه حضرت احديّت چون جهانيان را در عالم اسرار

كه برترين مقام حجاب و احديّت است نگاهداشته پس بمانند سوراخ

سوزنی از نور عظمت خود كه از آفتاب كلمهء مباركه ...در تالألأ و لمعان

در آمده برای ايشان پديدار نمود پس جملگی خلايق از شدّت تابش ان نور

و قوّت اشراق ان ظهور متلاشی و مضمحل گشته نه از ايشان به پيش

ايشان خبری و نه از ديار ايشان در نزد همگنان اثری و همان سرّ اول

ص ٢٢٣

چون در اخر .... نبوّت ماب موسی كليم علی نبينا و آله و عليه السّلام

ظاهر شد نتيچهء ...الجبل و ...موسی ...هويدا گرديد و نور ظهور

ايزد تعالی است نه ذاتش و آيت و صفت اوست نه ... و حقيقتش تابش

جمال اوست نه غير حضرتش حامل اثر جمال اوست نه ذات هويّتش و در

اينمقام جز ظهور توحيد و غير از ........احديّت چيزی ظاهر

نيست و ..... ..... معدوم ............. .......... ............

صفات كمال و ...جمال و جلال است و ...تعلق ...

صورت .... چه قائم بلا قيام و .............متصوّر نگردد و چون

ظهور اسمإ بر ان مخلوق است نه بجهت حقيقت خالق و عموم قائلات

الهی ايضا ثابت و متحقّق پس ان نور مطلق را كه اثر فعل و مشيّته اوست نه

رشحهء ذات و هوّيتش در مقامات سافله بجهته اظهار عظمت و جلالت

و انبساط رحمت و قدرت تنزّل داده نه امر او بر ....حقبقتش رسانيده

و منزل توحيد همان موطن واهی است و ساير مراتب همگی مقام بُعد و

فربت و بايمعنی است كلام امير المؤمنين عليه السّلام كه ازشان حقتعالی

ص ٢٢٤

ادا فرموده تغرّب عن الاوطان فی طلب العُلی و سافر ...الاسفار خمس فوائد

پس از ان نور رمّانی و سرّ صمدانی و هيكل توحيد از عالم تفريد مصمم سفر

عالم كثرت گشته چون اوّل عوالم عالم توحيد احديّت و عالم اسمإ

و صفات است و در اين عالم مقامات و مراتب است بحسب كليّه و جزئيّه

) اين چند خط وسط مانند صفحهء قبل پاك شده)

تا اسم هو ظاهر شود و از ان در بلدهء الوهيّت در امد تا اسم الّله بعالم ظهور

ظاهر گردد پس از ان در رتبهء صفات و ...تنزّل فرمود و از ........

به بلدهء صفات شخصيّه رحل فرود آورد و ام آن در مقام معانی صفات

قدم گذاشته پس از ان در مقر اهل محبّت و اصحاب ذوق و موّدت

ساكن گرديد و از ان بمحلّ دليل حكمت كه در قوله ...است ادع انی سبيل

ربّك بالحكمة نزول كرد و از انجا بمقام قاب قوسين و از انجا

در رتبه عقل مرتفع و از ان در مقام عقل مستوی و از ان در رتبهء

عقل منحفض منزل ساخت و اين در عالم تجلّی مقام عقل كلّی اول و عقل كلی

ص ٢٢٥

است و در عالم جزئی مقام عقلی است كه مشهور ميانه حكما و علما همين

مقام اول ما خلق الّله است و فوقش رتبه ذات ازل لم يزل ميدانند

سبحانه و تعالی عما يقولون و انچه مذكور شد بعضی از ان چيزی است كه ظاهر

شده برای حقير و از مقامات فوق عقل انچه مذكور نساختيم اكثر و اعظم

است و انچه اطلاع بهمرسانيديم اعظم و اعظم و اعظم و اكثر و بالجمله از مقام

عقل باز ندای او بر در رسيد تنزّل در مقام سدرة المنتهی نمود و بر اعضای

ان شجرهءمباركه با طيور قدس بنغمه سرای سبّوح قدوس ربنا و رث

المالئكة و الرّوح اشتغال نمود و هو قوله تعالی اذ يغشی السّدرة .... پس

از آن در عالم ارواح نزول فرموده در بحر ربّانی غوّاص گشته بارض

زعفران بر اعضايش تسبيح سبحان ذی الملك و الملكوت يسّبح باسمائه

جميع خلقه متفرد پس از ان در جنّت عليا قدم گذاشته در مقام

رفرف خضر نزول فرموده پس طی مراحل ان عوالم و مقاما نموده و اسرار

و عجايب انها را بديده حقيقت مشاهده كرده پس در عالم نفس و محل

انس و ربه ...و مقام امتياز و اختلاف قدم گذاشته

ص ٢٢٦

و ان عالم ذر است كه در اخبار وارده شده است پس از ان در مقام ...

احمر كه يكی از مقاما بهشت است وارد شده است پس در عالم طبيعت

نزول نمود پس از انجا در بحر موارد جسمانيه غوطه ور شد و ان بحريست

كه از دخان ان حقتعالی اسمانها را خلق كرده و از كف ان زمين را پس

از ان در مقال و رتبه شباح قدم گذاشته داخل اعلی مراتب جنّت به ......

و جابلصا و جابلقا گرديده منزل نموده پس از انجا نزول ... محدّد

الجهات نمود كه مبدء عالم اجسام است و محل نقش و ارتسام پس

از صافی از فلك جسم مطلق دنيا مسافر بعرضه ظهور در آمده صافی انصافی

وجه .... قلبش گرديده پس قلب روحانی از روح محدّد الجهات و قلب جسمانی

كه مانندْ شكل صنبوری و از ان بلحم صنبوری تعبير واقع می شود و در نزد

...از ان پيدا شد پس از محدّب بمقعر .....نزول فرموده پس قلب بكلهّ

ظهور پس از بفلك كرسی نزول فرموده از ان صدرش ظاهر شد پس

بفلك البروج آمد و از ان حدود نوعيّه ظاهريّه و باطنيّه صدر پيدا شد

از ظاهر و باطن الفلك پس بفلك المنازل آمد و از ان حدود شخصيّه

ص ٢٢٧

صدر ظاهر شد پس بسوي فلك شمس كه اشرف افلاك سبعه و قطب و

وسط انها است و حامل عرش است نزول فرمود و از انجا مادّه وجود

....قلب بتفاصيل اعضا و قوی و جوارح و عروق و اعصاب و عصاريف

و شريانات اورده و امثال اينها از مقامات كه در كتب طيّبه مفصّلاً

مذكور است ظاهر گشته و اين مادّه سه مرتبه ....و از سه نور از انوار عرش

مستمدّ است و بوع ان انوار در عرش است و كرسی و از ان در شمس پس آن

مسافر در سه مرحله از شمس نزول كرده اول از شمس در مدد اوّل نزول كرد

بسوی فلك زحل و فلك قمر پس از فلك زحل عقل كه در دماغ است ظاهر شد

رفع از رفع فلك و مقر عقل كه دماغ است از جسم فلك و از فلك قمر حيوة

و ان روح ...كه در تجاويف قلب لحم صنبوری است و دويّم

از شمس در مدد دويم نزول كرده بسوی فلك مشتری و فلك عطار و

پس از مشتری ظاهر شد علم كه در دماغ است ظاهرش از ظاهر فلك

و باطنش از باطن ان به ...كه در فلك رخل و غيرش مذكور شد و

ص ٢٢٨

و سيم از شمس در مدد سيم نزول كرده بسوی فلك مرّيخ و فلك زهره

پس از فلك مرّيخ فكر و از فلك زهره خيال او ظاهر گرديد پس از افلاك

بعناصر نزول فرموده پس بكره ...و از ان بنعم وريه ظاهر شد پس بكرهء

ارض و تراب بمراتب سه گانه خود و از آن ...سودا و اين عناصر از صافی

عناصر است و ...ان كه انجمال رتبه افلاك است چون ان نور مطلق ...

اين مسافت و مراحل نموده از وحدت محض بكثرت محض مبتلاست ...

در قوه و حركت ان بهمرسيده بمثابه كسيكه بيمار شود بلكه بيماری حقيقی همان

است پس هر چه كثرت زياد شد مرض و ضعف مستولی شد تا در مقام

تراب كه رتبه برودت و پيوسته است كه طبع مرگ است پس بالكليه ظهور

شعور و قوی و حركت از او قطع شده بيماری بموت بدل يافت و از

اينجهت است كه اسم الّله كه مرّبی كرهءتراب است اسم مميت است و قوله تعالی

كيف يكفرون بالّله و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميّتكم ثم يحيّيكم

اشاره اينست چه بی شك اين موت قبل از حيوة اين دنيا است و

موت موخر از حيوة است در وجود پس حيوة سابقه حيوة انعالم

ص ٢٢٩

و انمراتب خواهد بود چنانچه مذكور شد چون سرّ تنزل در ان مقامات انست

كه شيئی جامع مملك تا او را احاطه بعلوم كلها حاصل شده تا سر كينونت

الهيه را حكايت نمايد پس بايست جملگی اينمراتب در كل احوال با او باشد

و الا لازم می آيد كه فايدهء در تنزل نباشد و ان مستلزم عبث است بر حقتعالی

و لازم می آيد جهل بعد از علم و نقصان بعد از كمال و ان خلاف حكمت حكيم

و افاضهء فيّاض است و چون مناسبت ميانه مدرك و مدرك شرط

است پس علم بهر عالم لازم دارد كه ...انعالم در ان قوه و مشعری باشد

...بينی كه چون چشم را بپوشی اجسام را نه بينی و حال انكه عقل كه مدرك

حقيقی است موجود است بجهته انتفإ علاقه و ارتباط ادراك منتفی شد

و چون كمال شيئی و صعودش بمراتب عاليه بعلّت علم او است و علم بالّله

چون از جهته ذات ممتنع است پس بجهت ظهور در اثار است پس هر چند

كه علم با ...عجيبه و غريبه بيشتر حاصل شود عظمت مؤثر وسعهء قدرت

و علم و احاطه و قيوميت ان بيشتر پس در درجه ترقی بيشتر چون فيض

الهی غير متناهی است و عطايای او هيز كذلك پس اثار نيز چنين بايد شد

ص ٢٣٠

چه ظهور فيض در اثار است باينجهت است كه وارد شده از جناب امام

محمد باقر عليه السلام كه حقتعالی خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم

شما در اخر انعالمها و ادمها ميباشيد و اين قول شريف بحسب نوع

و كليه تحققی است و بحسب شخصيّه و جزئيه تقريبی و ادراك هر عالمی چون

از سنخ انعالم ... باشد پس بايست كه نمای اين عوالم در هر چيزی موجود

باشد چونكه انسان اشرف اهل عوالميست اينمراتب در او پيش

از همه ظهور نمود و او مخصوص مذكر در اخبار و السنه علمای اخيار و عرفای

عاليمقدار ...پس محقق شده كه ايمراتب جملگی و همگی بايست در كل

احوال در هر چيزی خصوصا در انسان پايه مجتمع باشد و اين سر نزول

اشاره باينست قول ابن سينا در قصيده خود كه اوّلش اينست

............من ....الأرفع و رفاء ذات تعّزز و منی الی ان قال حتی اتصلت

بها هبوطها عن ميم مركزها بذات الاجرع علقت بها ثإ الثقيل .....

بين العالم و الطول ... الی ان قال انكان اهبطها الالها لحكمة ....

علی .... ...... ....... لتعوذ عالمه بكلّ خفيّة و العلم يرفع كل من لم يرفع

ص ٢٣١

الی ان قال لتكون سامعة عالم تسمع پس چون معلوم شد كه سرّ نزول

حصول علم باثار است تا ظهور مؤثر بجلالت و عزت و منعت و ....

و جبروت ...تر باشد تا خضوع و خشوع عبد زيادتر شود تا رفعت درجاتش

زيادتر شود بلندی از ان يافت كو پست شده در نيستی ...تا نيست شد

پس بايد كه طريق صعود غير طريق نزول باشد و الا فايده نزول باطل می

شود چنانچه ذكر شد و مراد از صعود حيات اوست بعد از موت

او و ظهور اوست بعد از خفای او بكل مراتب و مقامات درجات و چون نزول دو

چيز را لازم داشت يكی مقصود ...بود و دويم مقصود بالعرض زيرا كه اين

لازم ان افتاده بود در بعضی احوال و اجتماع اين دو هر باعث موت و

اضمحلالش شده پس هرگاه هر دو را ........ باشند صعود در

حق از ممتنع بلكه در مرحله نزول است زيرا كه ميانه ....فرقی نشده و

ان دو امر يكی ظلمت و كدورت است كه لازم ادبار و نزول افتاده .....

چون پشت بافتاب ميكنی بقدر ادبار از او ظلمت ظل در پيش رو ظاهر

می شود و اين ظلمت چون بحسب طبيعت باده يابس است مورث الجماد او سافی

ص ٢٣٢

و اعراض است و دويم ان حقيقتی است كه حاصل ميشود در نزد نزول بان

مرتبه چون روح در در اوّل نزول عقل پيدا شد و نفس كه در نزد نزول روح

و جسم كه در نزد نزول نفس تحقّق پزيرفت و در عالم صعود در نزد خطاب

اقبل بايست ان ظلمت و وسخ و كدورت منتفی شود با تحقق انحقيقت اما

بقای انحقيقت بجهت انكه مذكور شد و الا نزول عبث خواهد بود و اما زوال

او ساخ بجهت انكه همان سبب اختفا و اضمحلال ان نور گشته پس اگر ان دائما باق

باشد نقص در ايجاد و حكمت حكيم لازم آيد زيرا كه موت نقص است و حيوة

كمال است پس چشم عالم هرگاه مبقض باشد لازم می انيد كه صانع حكيم نباشد

پس بايست چشم بحيوة شود و اشاره باين دقيقه است قوله تعالی و ان

الدار الاخرة لهی الحيوان پس معنی برای صعود نشد الا ازاله اوساخ كه لازم

ادبار است با بقای حقيقت از برای كسيكه ان اوساخ در او باشد اما كسانيكه

ان اوساخ در ايشان نيست نزول ايشان غير صعود است يعنی در مرحلهء

كه نزول كرده اند در ان مرحله بعين خود نه بديدهء غفلت پس ادبار ايشان اقبال

است مثال ايشان مرواريد و سار احجار است كه ظاهرش از باطنش و

ص ٢٣٣

باطنش از ظاهرش مشخص نيست پس هرگاه آفتاب بر شيشه يا بلور افتد

ظلّ ظلمانی در طرف مقابل ....... بلكه از هر طرف نوری است در كمال

تلئلأ و لمعان و اين اشخاص كه كدورت و ظلمت ادبار ايشانرا موّسخ

و مكدّر نساخته و ايشانرا نميراند بحيات اصلی خود باقی گذاشت معصومين

عليه السّلام ميشناسند خاصّه ائمه اربع عشر سلام الّله عليهم باينجهت است كه

حالت طفولّيت ايشان با حالت كهوليّت فرقی نداشت بلكه زمانی كه در شكم مادر

بودند با زمانی كه در منصب حكمرانی و خلافت مستقر بودند بی فرق نيستند

انچه وارد شد كه جناب فاطمه عليها السّلام در شكم مادر با مادر خود مكالمه می

فرمود و تسبيح و تهليل ميكرد و همچنين حضرت امير المؤمنين عليه السّلام بلكه

قبل از انكه در شكم مادر بودند چنين بود در صلب پدر بلكه قبل از ان نيز

چنين بودند و قصهّء خلاص كردن حضرت مادر خود را در حالتيكه

مادرش طفل بود بسيار خورده و كوچك از چنگال شير و همچنين سلمان

عليه السّلام را و همچنين ساير ائمه عليهم السّلام را چنين بودند عالم نزول و

ادبار هيچ حجاب ايشان نگشته بلی علوم ايشان بسبب حقايق متحصّله در عالم

ص ٢٣٤

نزول كه مقصود با لذات از نزول است زياد گرديده بلكه انها نفس علوم

ايشان ميباشند و لكن ...و كدورت اصلا و قطعا در ايشان

روحی فداهم تاثير نكرد و اما حالات مختلفه ايشان از نطفه و علقه ...

رضاع و حد صبی و ...و امثال اينها از بابت اما تتقلّب فی ...

كيف شإالّله و الا هرگاه ميخواستند كه بی پدر و مادر در عالم ظهور

و بروز آيند هيچ مانعی از قدرت برای ايشان نبود بلكه ايشان

عليهم السّلام پدر و مادر عالمند كما هو التحقيق باين سبب است كه چون در

افتاب می ايستادند از برای بدن مبارك ايشان ظلی نبود از جهته

كمال صفا و نور اينست اگر چه عدم ظهور ظل كليّه خاصّه جناب

نبوت ...عليه السّلام بود و اما ساير ائمه عليهم السّلام پس امر در دست

خودشان بود هرگاه ميخواستند ظلّی احداث ميكردند بجهت ابدان

مطهر خودشان و الا فلانه از جهته اينكه در بدن ايشان كثافت

بود حاشا و كلا بلكه از جهته حكمت و مصلحتی است كه ذكرش در اينمقام

موجب تطويل است پس چون باين بيان تام واضح محقق شد كه

ص ٢٣٥

شخص بتمام مراتب خودش از ارواح و اجسام و جسم نيز بتمام تفصيل

خود از قوا و مشاعر و حواس و محال ان از عالم علوی بزمين آمده و هرچه از

مادر متولد می شود قبل از تولّد خود در كمال بها و صفا و نور انيّت بوده

و ميباشد از حيوان و بهائم و انسان و هرچيزی قبل از ظهور در اين

دنيا وقتيكه در درجات سدرة المنتهی نغمه سران ميگردند از هم كمال

امتياز داشتند تا در اين دنيا آمده هرچيزی خط خود را از جسميّت حاصل

كرده در اعلا مقامت صفای اصلی پس چگونه فرض توان كرد كه شخصی ...

سخصی شود الّا باعدام انشخص و مجوش از لوح محفوظ و ان محال است و الا

لوح محفوظ نخواهد بود و اشاره باين دقيقه است قوله تعالی انا نحن نزكرن

الذكر و انا له لحافظون و مراد از ذكر ان حقيقت منزله است كه وفات

كرده در عالم طبيعت چنانچه قوله تعالی و كيف تكفرون بالّله و كنتم امواتا

فاحياكم شاهد صادق بر آنست و دو شخص كه قبل از تولّد و ظهور

در اينعالم بتمامی بدن و جسد و قوا و آلات از هم ممتاز باشند و هريك

در مقام خود مستقل باشند بدون حاجت بديگری پس چگونه معقول

ص ٢٣٦

تواند شد كه در اين دنيا بعد از تولد احدی ...ديگری شود و جزء اين

بدن ديگر شود چه اين در صورتی معقول تواند بود كه يكی از اين دو بدن دو

شخص ناقص باشند و بدون اتمام و اكمال از مبدء نزول كرده

باشند بعد در عالم اسفل تمام شوند باسبابی چند كه از انجمله غذا گردن

شخص ديگر باشد و اين بمقتضای قواعد عدليه باصل است چه حقتعالی عدل و

حكيم است و طفره در وجود باطل است پس جايز نخواهد بود كه شئ اقرب

بسوی مبدء ايجاد ناقص و خسيس باشد پس در مقام ابعد كامل و شريف

گردد و انكه تنزل كند شئ قبل از اكمال خود پس در جعل الهی ...صورت

حيوانيّت مقدم بر صورت انسانيه شود هرگاه تامل در ايات افاقيه

و انفسيّه فرمائی حقيقت اينحال بالضروره معلوم خواهد شد نظر فرما در

شعله چراغ هر يك از اشّعه كه باو نزديك تراست نور او بيشتر است از

انكه دور است بالبديهه هرگاه آينه در دورتر بگذاری نورش زيادتر از

نزديك تر است و اين بجهت قابليّت است نه در اصل افاضه بدليل انكه

هرگاه آينه موضوعه نزديكتر كذاری شكی نيست كه آينه اقرب انور

ص ٢٣٧

از ابعد است و اينمسئله انشإالّله بغايت واضح است و استدلال

باين معنی ندارد چه احدی از عقلا انكار اينمعنی ...كه طفره باطل است و

بعضی مموّهمين در اينمقام خدشه كرده اند خارج از حدود عقل ميباشد بالجمله

چون مشخص شد تمايز ذرات و نسمات در عالم اول در نزد خلق راضين

و سموات و تمام و كمال ايشان پس فرض اينكه يكی غذای ديگری شود

ممتنع خواهد بود الا در صورت فرض نقصان و ان خارج است از كرم

كريم منّان و غذای هرچيزی از جنس خود اوست نه از جنس ديگری پس غذای

حقيقی زيد ابدًا غذای عمر نگردد و همچنين بعكس چه غذا را با صاحبش

مناسبتی است كه فقها حكم بامتناع كرده اند در اينمسئله كه هرگاه دو

برادر سر از تن جدا كنند و يكی زوجه داشته باشد و ديگری عزب پس سر

ان برادر در نزد ان برادر ديگر گذاردند و بعكس پس حقتعالی از قدرت

كامله بدعای مونءمنين انها را زنده كند ايا چه خواهد بود حكم ان زن

از كيست و همچنين اولاد و حكم ميراث و ساير حقوق و اين فرض را

ص ٢٣٨

محال دانسته اند كه سر كسی در گردن ديگری پيوند و بعلّت فقدان مناسبت

خاصّه معيّنه و عادة الّله جاری نگشته بر ان اگر چه بر هر چيزی قادر است و

مثال اينمسئله هرگاه چراغی روشن كنند از روغن و فتيله و آتش

و برای ان چراغ غذائيست از روغن كه دائما باو ميرسد پس چراغی ديگر

روشن كنند از ان چراغ هرگز تواند شد كه يكی از اين دو چراغ جزء ديگری

بشوند يا غذای ديگری بشوند با انكه مادّهء هر دو يكی است و مزاج هر دو يكی

و صورت هر دو يكی چون در جهت و زمان و مكان تفاوت بهمرسانند

و هر يك مستقل در امر و حكم شدند پس هرگز نتواند شد كه چيزی از

اين چراغ جزء چراغ ديگر شود نه بعض نه كل بوجهی من الوجوه و برای هريك

صاحب چراغ مددي و غذائي معين فرموده كه از اينجهت باو ميرسد هرگز

غذای يكی از دو چراغ غذای ديگری نشود و نخواهد شد هرگز و مراد از غذا

انست كه جزء شيئی ميشود و اين در مسئله چراغ ان بخار و دخان است نه

آن روغن خارجی و همچنين است بعينه حكم زيه و عمر و هرچند اين دو از

يكحقيقت باشند لكن چون بحدود مشخصی از هم ممتاز اند پس در .....

ص ٢٣٩

و اعتدال بالنّوع متساوی پس قوّه هاضمه احدی ديگری را هضم نتواند كرد

چه قوّه هاضمه يا اقوی و حرارتش ...باشد تا هضم غذا كند و او را

بتحليل برد و در صورت تساوی قادر بر بحليل و هضم نباشد و ان معلوم است

و اطبا بان تصريح نموده اند از اين راه است كه چراغی غذای چراغی نشود

بعلّت تساوی اما روغن غذای شود چه چراغ در حرارت و قوة اسد و

اقوی از روغن است پس از اين بيان تام بانچه اخبار و اثار ائمه اطهار

عليهم السّلان بان دلالت داده معلوم شد كه هركس با تمامی ارزاقش

و اغذيه و امداداتش در لوح محفوظ است و ان لوح جميع امدادات

بالاجماع بعرش نازل شده و از انجا بكرسی منزّل بكمال تفصيل و

كرسی با كمال تفصيل رزق و غذای هر كس بواسطه كواكب و افلاك و

جزئيه بتدبير ملائكه مدبّرات بهر كس ميرسد هيچكس بديگری كه در رتبه با

او شريك است محتاج نيست و همگی بخدا محتاج ميباشند از اينجهته

وارد شده كه حق تعالی خلق كرده ارزاق را قبل از خلق بدو هزار سال

پس غذای هركس از جنس خود است نه از جنس ديگری و عبارت تكرار

۲۴۰

كردم تا اينكه خوب واضح شود چه اين امر مخفی است ميانه مردم اما

انچه ديده می شود كه انسان انسانی را ميخورد و غذا ميكند يا حيوان

انسانی را ميخورد يا انسانی حيوانی را ميخورد و غذا می سازد و جزء بدن ميشود

انها كه غذا می شود و بدل ما يتحلّل ميگردد و ان اعراض و غرايب و اوساخ

است كه لازم ادبار است چه وسخ و عرض هر عالمی از ...ان عالمست پس

اوساخ نفوس و ارواح امور معنويّه است چون غباوت و بلادت

و حمن و شرارت و امثال اينها و اوساخ و اعراض جسمانيه نيز اوسخ

اجسام است و كمال غلطت و كثافت و ان اعراض چون با هم ...

شوند حرارت معتدله در ايشان پديدار آمده تعلق باشعه كواكب

گيرد و از انجا روح ...فلكيه در او ظهور كرده او را بنما و حركت در...

مثل موشهائی كه در بيابان از خاك موجود می شود و بسيار محسوس شده

موشی را كه نصفش حركت ميكرد و نصف ديگرش كلوخ بود و همچنين

عقرب كه متكوّن ميشود از دو خشت تركه روی هم گذارند

بعد از چندی كه ان خشت را بردارند در زير انها عقربی عظيم مشاهده كنند و

ص ٢٤١

همچو خنانس و كرمها كه از قازورات متكوّن می شوند و مثل كيك و پشه

و شپش و مگس و امثال اينها از كثافات متعفنه بتقديرالّله متكوّن

می شوند و اينها در قيامت نميباشند چه ماده بجز اعراض و اوساخ دنيويّه

ندارند و همچنين است انچه را كه غذا می سازد انسان و از ان بلند و كوتاه

و چاق و لاغر می شود كل انها از حركات حاصله از طبايع مؤتلفه عرضيه

اين اوساخ است و اما اشخاصيكه در اين دنيا از اين اعراض مصفّی

ميباشند با كمال تصفيه يا قريب بان بدن ايشان غذای حيوانی

يا انسانی نگردد و قوّه هاضمه او را هضم نتواند كرد مثل بدن امام ع

كجا ميسر است كسيكه او را غذا كند هرگاه كسی احيانا العياذ بالّله

خواسته باشد كه بخورد در همان ساعت ميميرد چه هاضمهء اصليّه

كه نزديك می آيد و چه او بغذای خود مستغنی است از كلّ اغذيه و

هاضمهء عرضيّه اضعف از آنست و طاقت تحمل حرارت ان را

ندارد پس هلاك می شود چون اين هلاك شد آن بدن حقيقی ظهور

ندارد چه اين چشمها او را نه بيند در اينجاست كه فرمودند ائمه عباد

ص ٢٤٢

كه گوست با اهل بيت عليه السّلام بر درندگان با گوشت شيعيان

خلّص ايشان كه تقريب دو تصفيه از اعراض ميباشند باينجهت در بيابانها

هميشه تنها ميگردند و سير ميكنند و هيچ درندهءقادر بر اذيّت ايشان

نيست و اين نيست الا بجهت انتقای مناسبت عرضيه .... و تسلّط

انسانيّت كه علّت وجود حيواناتست و اجساد و اجسام اخرويّه

در اخرت مثل اجساد و اجسام ... ماست در اين ادنيا بلا فرق و در

اينمقام مطالب و مقامات عجيبه است كه ذكر انها موجب تطويل است

بلكه مؤدّی باموری كه ذكرش حلال نيست قال الشّاعر و نعم من قال اخاف

عليك من غيری و منيّ و منّك و من مكانك و الزّمان فلو انی جعلتك

فی عيونی الی يوم القيمه ما كفائی و ليكن بانچه نوشتيم هر گاه نيك

نظر تامّل دقيق شود هيچ شبههءاعتراضی باقی نخواهد ماند پس انچه

محشور می شود همان مؤمن و همان كافر است و انچه غذا شد بخاك

بر ميگردد و هرگاه يكنفر لحوم كلّ خلق را بخورد در روز حشر همگی

محشور می شوند و انچه را كه او خورده است راجع بترابست هيچ فرق

ص ٢٤٣

ميانه خوردن اين اجشام با خوردن اين نبات نيست و ان صافی و لطيفه

جسم متولد از فلك بهضم در نيايد و بعضی از اطبّا را عقيده است

كه طلإ غير محلول را هرگاه كسی بخورد ان هضم نگشته جزء بدن نشود بلكه

بصرافت دهنيّت باقی ميماند و محفوظ است در بدن خورنده و

همچنين است در احجار صلبه مثل ياقوت و الماس و امثال اينها كه شكيّ

نيست كه ان جسم حقيقی اصفا و اصلب و اعظم و اشرف از

طلاست و چون طلا متوسخ شود او را شمشه پاك بنمايد و بصفا برميگذراند

و مثال اوضح و ابسط انشإالّله در اجوبه بعرض خواهم رسانيد

و السّلم و صدر المحقّقين در جواب شبهه چنين

تقرير نموده كه چون نظر باصول ما ثابت و مبرهن گرديده كه شخص

هر انسانی بنفس ناطقه است و اما بدن را من حيث البدن تشخّص

نيست الا بنفس باعتبار و عبارهء اخری معنی حشر بدن زيد انست كه

جسمی كه مأكول ...با انسانی باشد از ان جهته كه جسم معيّنی است و برای

اينحقيقت لحميه و عظيّه و عصبيّه حاصل است محشور شود در قيامت

ص ٢٤٤

بلكه محشور بدن زيد است در ضمن ان جسم كه ان بعد از انحفاض شخصّيت

ان بانكه بدن زيد است اگر چه جميع اجزإ آن فی ذاتها متبدّل شود چنانكه

كريه منظر نبايد با كرامت منظر ميعوث شود يا شخص اعمی و اعرج نيايد باعمی و

عرج محشور شود چنانچه احاديث دلالت دارد كه اهل جنّت و ......

مراد از خص يا بحقق و ...است پس معنی تشخّص ...بشر تحقّق او است

...و بحيثيّتی كه مقوم و محقق وجود اوست و ....او موجود نمی شود و اين از

....شود يكی از شر علّت وجود اين شئ و با وجود ...و صور او باشد زيرا

كه قوام ...ماده و صورت اوست و بدون انها موجود نگردد بامر او از

تشخص تعيّن و تحديد ...و مكان و جهت و رتبه و كم و كيف است پس تشّخص

بمعنی ثانی مرتبه اش پست تر از تشخص است مثل تشخص بحر بامواج چه در ...

جهت وحدت است و تشخص جهته كثرت است و جهة وحدت اشرف و

اقدم از جهته كثرت است و همچنين انسان بنابراينكه كلّی طبيعی موجود و

متحقق در خارج است علی ما هو الّتحقيق پس انسان واحد ....در جزئيات

و حدود مشخصّه بعلّت وحدتش و قربش بسوی مبدء اشرف و اعظم

ص ٢٤٥

خواهد بود عندالّله از تشّخص و حدود بعلّت كثرتش و ان ظاهر است و

تشّخص بمعنی اول اعلی و اشرف و اقدم از متشخص است چون در اين هنگام

علّت وجود ان شئ است و علّت اشرف از معلول است بهفتاد مرتبه و نفس ناطقه

گاهی از ان تعبير بقلب شود و ان همانست كه از آن باَناَ اشاره ميكند و ان رتبه

عرش است و گاهی از ان تعبير بنفس صورة ملكوتيّه مجرّده از مادّه عنصرية

و مدّه زمانيّه و ان همان طير شجرة طوبی است و گاهی از ان تفسير ...و اية

الّله و وجه الّله شود و ان بعيد است و علی ايّ حال نفس ناطقه از عالم

قدس و تجرّد است نه از عالم ملك و تعلّق پس قول صدرالمحققين كه تشخّص

هر انسانی بنفس ناطقه است هرگاه مراد از انسان جميع مراتب اوست از

مراتب مشروحهء سابقه از عقل و روح و جسم پس اگر از تشخص معنی اوّل را

اراده كرده است صحيح بمعنی ثالث از معانی نفس ناطقه لكن صحيح نيست انچه را

متفرّع ساخته بر ان در اكتفای نفس ناطقه از جميع احكام خاصّه بدنيّه تا

اينكه هرگاه جسم مخصوص نباشد و نفس مخصوص باشد كفايت از او

می كند بظهور در جسم غير ان جسم اوّل احكام معلول بر علّت جاری نشود

ص ٢٤٦

هر چند معلول متقوم است بعلّت خود ايا نمی بينی كه چون چشم پوشی نمی

بينی و حال انكه نفس ناطقه موجود است و هرگاه مراد نيست كه موقوف

است بر جسم لا علی التعيينی تا انكه كلام فی نفسه فاسد و باطل است از كسيكه ديده

بصيرتش بنور كشف و يقين منور شده باشد صادر نمی شود گوئيم

كه همين بعينه انكار معاد جسمانی است و اثبات روحانی چه در جسم دنيوی

چون در اخرت نباشد پس روح بتنهائی معذّب شود با منعم يا با جسم ديگر

و در صورت ثانی لازم ميايد كه حقتعالی حكيم نباشد بلكه ظلم لازم می ايد

چه مطيع و چه عاصی از ديگريست و منعم و معذّب ديگری است و هرگاه بگويد

كه جسم با ...جسم را شعوری نيست تا ثواب و عقاب در او تاثير كند گوئيم

كه اين مخالف ان چيزی است كه ثابت شده در شريعت كه هر عضوی را تكليفی

است بخلاف عضو ديگر پس چگونه در قيامت حقتعالی از دست و پا و

جوارح شهادت ميطلبد هرگاه شعورنداشته باشد و هر گاه جسم اخرت

غير جسم دنيائی باشد چگونه شهادت در ان روز ميدهد و حال انكه ان دست

و پا او را در معصيت نديده بودند هرگاه مقر نفس ناطقه باشد پس انكار

ص ٢٤٧

كه خواهد كرد تا حاجت بشهادة اعضا و جوارح باشد هرگاه بناست كه

حقتعالی جبر كند پس چرا جبر نكرد نفس ناطقه را و اولا يا ثانيا پس چه حاجت

كه شهاره را را از اعضا و جوارح بطلبند با انكه نسبت جبر بجناب

مقدّس الهی از جمله ممتنعاتست و حقير در اكثر مباحثات و اجوبهء

مسائل براهين قطعيه از عقليّه و ثقليّه اقامه نموده كه جبر مدرك و متصوّر

نكرد و فضلا از وقوع و تحقق و اينمقام مناسب تحقيق ان نيست و جميع اشيإ

از جماد و نبات و اعراض صاحب شعور و ادراك ميباشند و اين

از ضرورت مذهب شيعه است كه ولايت ال الّله محمد را عرض كردند

بر كوهها و سنگها و صحراها و ابها و درختان و مرغان حتی از حديث

كه مجلس ...در همه كتب خود حتی در كتب فارسيه مثل ...العيون و

امثالش كه بتها و ... را نيز امر باطاعت اميرالمؤمنين عليه السّلام نمودند

و انها طوق انقياد بر گردن گذاشته اند كمال وضوح و ظهور دارد

و بالجمله اين امر در نزد ما و عارفين كالشمس فی رابعة النّهار ميباشد و چون

محقق شد اختيار و شعور جسم و بدن پس چگونه فرض توان كرد كه معاد

ص ٢٤٨

نفس ناطقه است در ضمن ...نه جسم دنيا ...و گمان ندارم كه احدی

از مسلمين ...بمعاد جسمانی قابل ان قول باشند و اين در بطلان كمال ظهور و وضوح

دارد و منكر معاد قائل بعود روح است بتنهائی نه جسم غير از جسم دنيا و اين

...اجماع مركت است و هرگاه مراد از تشخص معنی ثانی است پس اگر مراد از نفس ناطقه

معنی ثالث باشد اينكلام بيمعنی است چه ان نفس ناطقه همان حقيقت واقعه در حديث

... است كه ظاهر نشود الا ...كشف سبحات بدون اشاره و ا.......... .........

و ماهيات و حدود بردن عبارة پس خود معرّا و مبّرا از جميع حدود و مشخصات ... ...

تشخص غير چون تواند شد و اگر مراد نفس ناطقه معنی ثانی است پس اگر

مراد از انسانی .......... ....و حقيقت باشد صحيح است چه ...حقيقت از صرف

اطلاق بقلب كه اوّل يقين او...ميباشد لكن ...بما نحن فيه كه اعاده احشام شد

ندارد و اگر معنی ثالث باشد در صورت صحّت ... .... دهيم مراتب انسانيرا مرتبه

حقيقت و عقل و قلب باز بما نحن فيه دخلی ندارد ابدًا و ان ظاهر است و قولش

بلكه محشور در قيامت بدن زيد است از اين بدن چه اراده كرده هرگاه مراد از

بدن جسم است اين منافی قول سابق اوست كه كعنی حشر بدن زيد ان نيست كه

ص ٢٤٩

جسم ماكول ... يا انسانی شده از ان جهته كه جسم معنی است و قول اولّش

كه تشخص هر انسانی بنفس ناطقه اوست و امّا بدن را من حيث البدن تشّخص

نيست صريحست كه جسميّت معيّنه را مدخليت نيست پس ان بدن محفوظ جسم

نخواهد بود چون ان محفوظ نيست در نزد او و هرگاه مراد از بدن محض صورت

و هيئت است چنانكه ظاهر كلامش اينست بلكه قولش اگر كه جميع اجزای ان

فی ذاتها متبدّل شود دلالت صريحه بر ان دارد در اين صورت

محقق می شود انچه سابقا نسبت داديم كه منكر معاد جسمانيست كه اهل شريعت

بان اعتراف دارند چه قابل بر اولی است كه هيئت بر ميگردد نه مادهّ بلكه

هيئت مصوغه ثانيه قطعا ان هيئت اولی نيست چنانكه صريح كلام امام

جعفر صادق عليه السّلام بان دلالت دارد و در تمثيلش بخاتم كه چون

بشكنی باز بسازی از خاتم دويم بحسب صورت غير و مثل اوّلست و

بحسب ماده عين اوست پس فرمود كه هو هو و غير ما پس معلوم شد كه سدر

المحققين قائل باعادهء جسم اول نيست لا من حيث المادّة و لا من حيث الصّورة

و اتفاق مسلمين بر خلاف ان انعقاد يافته اگر خوف تطويل نداشتيم هر آينه

ص ٢٥٠

باولّه ...و ذكر امور دقيقه از دليل حكمت و مجادله ......... بتفصيل

شقوق اينمسئله می پرداختم ليكن چون كلام برقت نظر بتلويحات و

...مقالات ادراك ميفرمايد لا جرم باشاره اكتفا كرده اگر گويند كه

مراد صدرالمحققين از بدن همان جسم حقيقی است كه سابقا ذكر نمودی و اين

جسم كه نفی كرده همان اعراض و اوساخ است جواب گوئيم هرگاه

مرادش از جسم اعراض و اوساخ بود پس چرا اقرار بعود او نمود يعنی بعود

بدن در ضمن جنس ديگر چه ان وسخ عود نكند و الا دارالاخر دار حيوان

نخواهد بود چه ان وسخ سبب موت است بلكه موت عبارة از وجود آن

وسخ است در نزد ازاله ان حيات ظاهر شود پس چگونه فرض توان كرد

وجود اين اوساخ را در دار اخرت دار حيوان و اين اعراض و اوساخ

همان غطائی است كه حقتعالی فرمود فكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم

حدير و چون او قائل بعود جسم ديگر شده با بدن معلوم است كه مرادش از

جسم و بدن نه آنست كه ما اشاره بان نموديم بلكه از بدن محض صورت

اراده كرده كه در ضمن جسم لا علی التعيين عود كند و تو دانستی قطعاً كه صورت را

ص ٢٥١

معاد غير صورت دنيويه است و ماده نيز باقرار خودش غير است پس عود

برای روح است بتنهائی زيرا كه عود برگشتن چيزی است كه سابق بوده و بر ان

جسم و بدن عود و رجوع صدق نكند چه آنها در دنيا نبودند كه ...

مضمحل كند باز بر گردند و قوله تعالی و يبعث من فی القبور مكذّب اينمذهب

است نعوذبالّله من طغيان الاقلام و ذلل الافهام و اما قولش چنانچه

شخص كريه منظر با كراهت منظر مبعوث نشود يا شخص اعم و اعرج پس

ان باطل است چه كراهت منظر و عمی و عرج دخل در حقيقت جسم مستقيم

منزّل از عالم علوی ندارد بلكه انها امر .. است طاری ميشود بحسب يمكن ان

اعراض و غرايب و عدم اعتدال طبايع و استقامت مزاج چون حالت

صحّت و مرض شخص در اين دو حالت جسم مبدّل نشود بلكه اعراضش

و مزاجش بحسب اعتدال و غلو طبيعی مبدّل شود و چون عود كند عودش

بمزاج مستقيم كه در روز اوّل بوده با جسميّت حقيقه خواهد بود مثلا هرگاه پادشاهی

امر كند يكی از خدام خود را كه از دارالسّلطنه بجهت ..... ..... يا قضائی

باقصی بلاد فرنگ يا چين و ...برود و ان كار را صورت داده بدارالسلطنه

ص ٢٥٢

برگردد ان شخص بنا بر امر پادشاه بيرون رفته عزم ان بلد نموده سفرش

بسيار طول كشيده در عرض اين مدّت متمادی حمام نرفته چركی از خود دور

نكرده و سر نتراشيده و رخت خود را هيچ عوض نكرده و اسباب ....

و تنظيف را هيچ استعمال ننموده بلكه پيوسته در خاكها و گلها و كثافتها

غلطيده تا بمحلّ مامور از جانب پادشاه رسيده و از انجا بهمان ...مراجعت

بخدمت پادشاه نموده بهمان هيئت مكره باقی ميماند يا خود را شست و شوی داده

جامهای پاك ميپوشد شكّی نيست كه همان حالت و هيئت قبيحهء مكره باقی نخواهد

ماند بلكه خود را پاك و پاكيزه ميگرداند و ان چركها را از خود دور ميكند آيا

بعد از ...ان اوساخ انشخص از جسميّت ميافتد يا چيزی از او كم می شود

يا ان شخص مبدّل می شود حاشا و كلّا بلكه همان جسم است و همان شخص است

انچه از او خارج شده دخلی در حقيقت او نداشت و همچنين است حال ...

معصومين كه از ملأ اعلی با كمال صفا و نورانيّت بزمين نزول وارد شد همچو

آدم عليه السّلام در كمال صفا با جسم و جسد از بهشت بيرون آمده در اين دنيا

متوسّخ باوساخ شده از ان اوساخ كراهت منظر و عمی و عرج دنيائی در نزد

ص ٢٥٣

در نزد ازاله اوساخ مرتفع می شوند چه اين وسخ علّت كراهت منظر بوده

از ذهب العلّه ذهب المعلول و باقی ميماند كراهت منظر و عمی و عرج كه از اعمال

ذاتيه كسب نموده و مفارقت نكند و اما معصومين عليهم السّلام چنانكه مذكور

شد مثل ايشان مثال ان خادم است كه بامر پادشاه مأمور برفتن ان

مكان بعيد شده لكن پيوسته در اثنای راه بنظافت و طهارت خود

مشغول بوده و رخت خود را عوض مينمودند و كثافت و وسخ را در خود راه

ندادند ايشانرا حاجت بحمام رفتن و خود را پاك نمودن در نزد سلطان

نيفتد و بهمان حالت اولّيه خود حاضر می شوند و مراتب معصومين ع از اين مثال

تام كما ينبقی معلوم خواهد شد هرگاه تامّل بفرمائيد پس معلوم شد كه

عدم حشر شخص كريه المنظر با كراهت منظر مورث عدم حشر جسم ان نيست

بلكه همان جسم است ....از اوساخ و غرايب و اما قولش كه چنانچه احاديث

دلالت صريحه دارد كه اهل جنّت جرد و ... اند پس ان نيز دخلی ندارد

بمطلب زيرا كه حضرت آدم ع چون بكمال خلقت جسمانيّه و عجين طنينش

از عناصر چنانچه معروفست بجهت معصيت از بهشت برين بيرون آمد

ص ٢٥٤

بر طايفه كفار و اهل ضلالت و اكمال نعمت بر مومنين و اهل كمال نمايد

پس لّله الحمد الشكر كه خلق كرده خلق را از انجسم و از انحقيقت لهذا ابوالبشر

ادم عليه السّلام و از ان جسم و روح خلق فرمود در بهشت دنيا مسكن كرد

شكی نيست كه آدم ع در بهشت تام انحلقه و مستوی الفطرة بوده جزء

ناقصی در ان نبوده با اينكه روح با جسم نبوده چه ان در عالم ...بوده و اين

مقام خلق جسم و جسد او بوده نه خلق حقيقت و روح و اينمعنی بقايت واضح

است چون حكمت و مصلحت الهيّه اقتضا نكرد كه خلق بصرافت آنصفا

باشند بوجوه چندی كه ذكر انها موجب تطويل است لهذا ادم ع باسباب

چندی كه اعظم آنها معصيّت و ترك اولی باشد از بهشت بيرون

كرد در ارض كثافت و كدورت منزل داد باينجهت است كه چون آدمن

بزمين آمد ابيات چندی خواند ثعيرّت البلاد و من عليها فوجه الارض

.....قبيح پس اوساخ و عوارض و غرايب چندی دامن ...آدم ع شد

بجهت مناسبت ترك اولی ليكن ان اعراض و اوساخ بعلت عدم معصيت

آدم و حوّا بسيار غليظ و كثيف نبوده باين جهت حجر الاسود كه ملكی بود از

ص ٢٥٥

ملائكه آسمان بجهت ادم نزول كرد منجمد شد ليكن جوهرهء بود در كمال تلئلأ

و لمعان بمثابه كه چون آدم عليه السّلام او را در خانه كعبه در ركن عراقی

نصب فرموده نور او در مشرق و لمعان در آمده حد وصول نورش را

حد مكّه قرار دادند و بهمان ...باقی بود تا ...... ......را شهيد نمود ظلمت

در عالم زياد شده ان اوساخ و اعراض زياد گشته تا ان حجر كم كم اغاز

سياه شدن و غليظ شدن گذاشت تا الان كه درهم شكسته و

سياه و فرقی در ظاهر صورت ميانهء ان حجر مكرّم و ساير احجار نيست و

همچنين ان لطيفه جسم صافی كه نزول در اين عالم كرد چون گوهر شبچراغ شفاف

و براق و نورش ...خود را محيط بوده بمثابهء حجر الاسود پس چون معصيت

در زمين كردند كدورت و ظلمت زياد شد چون در عالم ان اجسام

ظلمت تاثير كرد سبب زيادی انجماد اعراض و اوساخ گشته و اين اوساخ

بعضی بر بعض وارد گشته و متراكم شده تا بالكليه ... ... ان جسم

اصلی بحسب حسّ گرديده اگر چه در واقع اگر او نباشد اين مضمحل و منعدم

گردد مثل دندان كه گاهی چرك بر او می نشيند و جمع می شود و بحرارت

ص ٢٥٦

هوای نفس نضج و طنج گيرد تا انكه بمثابه استخوانی شده بر روی دندان

پس توهم ...ميرود كه او نيز از دندان باشد پس كسيكه خواهد اصلاح و ...

خود كند ان وسخ منجمد را از انجا با.... ... جدا كرده معلوم شود كه ان خارج

بود نه اصلی و همچنين اين اعراض و اوساخ متراكم گشته منجمد شده و

روح حيوانی چنانكه مذكور شد در او پديد آمده او را بحركت در آورد پس

انچه را می بينی كه انسان يا حيوان ميخورد و با ان چاق و لاغر می شود اين بجهت

تراكم ان اعراض و اوساخ است بعضی بر بعضی چه شكی نيست در

صورت تراكم و ظهور و غليّه اعراض و غرايب خبيثه بزرگ شود و در

صورت ...از تراكم و تهجم جثه كوچك و صغير گردد و اكل غذاي معروف

از اين اعراض است و الا غذای روح و انجسم حقيقی اصلی از علم و عمل است

زيرا كه علم چون منجمد شود در عالم اسفل كه مقام جسم است غذای جسم شود

و عمل كه ...شود غذای روح است از اينجاست كلام اميرالمؤمنين عليه السّلام

كه در خصوص اكل اهل بهشت فرمايند كه اكل ايشان اسفلش طعام

است و اعلايش جسم و حيات جسم حقيقی نه باين اغذيهء كدره است باين

ص ٢٥٧

جهت است كه اهل رياضات تقليل در غذا ميكنند و منقول از

عربی ايسنت كه نه ماه غذا نخورد و جوكيه و هنود حبس نفس ميكنند سالها

طعام و غذا نميخورند و موجود اند الحاصل اين اغذيهء معروفه اغذيه ذاتيه

انسان و حيوان نيست بلكه تغذی باين اغذيه است اقتران امور

عرضيه ايست كه از مغتذی ....و اقتران و تراكم ان صغر و كبر وجود

در تركيب و كراهت منظر غاذی كرد و ليكن باين اغذيه شخص در عالم

تكليف و دار دنيا دار اعمال باقی ميماند يعنی من حيث الظهور پس چون

حق تعالی خواهد كه كشف ...از بصار و ابصار خلق نمايد تا انچه گشته

اند و نمايند ان خير ..................... اين اوساخ را از ......

......و ان جسم حقيقی ....در قبر بماند و چون ان از ...اجسام ملكيه

است پس صادق است كه بگوئيم كه مؤمن چون بميرد و بعد از سه روز

يا ده روز تا جهل روز او را باسمان ميبرند و كافر را در سجيّن سه

روز تا چهل بوز بجهت ازاله ان اوساخ و غرايب است بحسب تمكن ان

اعراض و وسوخش در بدن و مراد از اسمان نه اسمان جسمی است چه

ص ٢٥٨

نوح عليه السّلام عظام ادم را دز مكه بنجف آورده و موسی ع عطام يوسف را

از شاطی نيل به بيت المقدس آورده پس اگر مراد اسمان معروف بود

اين نقل متصوّر نبود پس چون بصفای اصلی خود جسم بر ميگردد كه اصفی

و الطف از جسم فلكی است ميگويند كه باسمان بردند يعنی برتبه

اصليّه خود برگردانيدند پس از اين بيان تام معلو شد كه هرگاه كسی مدة

عمرش بهمان فرض كه شد غذايش اكل آدميان و حيوانات و بهايم

خود و پدرانش نسلاً بعد نسل تا هر چه ...شود ... ... و هكذا هر چه ..

كرده بوده باشد تاثير اين اغذيه غير از اقتران چرك و وسخ از ماكول

باكل نباشد چون ان اوساخ ازاله شود و عالم كما بذاكم تعودون

پيش آيد و مقام كل نيز رجع الی اصله ظاهر كرده همهء اين اوساخ ملحق

بتراب شوند اكل و مأكول از انسان وحيوان محشور شوند و جزا و مكافات

اعمال ايشان بايشان ميرسد و چون حقتعالی اهل بهشت را ببهشت برد

و اهل جهنم را بجهنّم از اين اوساخ فی الجمله نضجی بهمرسانيده از خلقی

خلق فرمايد در اين دنيا نه مذكّر نه مونّث و هستند در نشاة و عبادة

ص ٢٥٩

حقتعالی می كنند تا حشر ايشان در رسد چنانكه در تفسير قوله تعالی

....... بالخلق الأقل بل هم فی لبس من خلق جديد جناب امام محمّد باقر عليه

السّلم چنين فرموده و حاصل كلام اينكه اعتقاد مسلمين در اينمسئله آنست كه شخص

موجود در اين نشانهء بعينه همان در هم شكسته می شود و همان باز بهمان

خلقت دنيويّه بصورت عمل خود در قيامت محشور می شود مثل خانه

كه خراب كنند و باز همان خشت و گل را بی زياده و نقصان خانه می سازند

چنانكه امام جعفر صادق عليه السّلام فرمود كه مانند انگشتری است كه او را

می شكنی باز ميسازی و قول من كه بصورت عمل خود در دنيا محشور می شود

اشاره بانست كه صورت حقيقت نه انست كه از اين اغذيه عرضيّه

حاصل شود بلكه صورت اصليّه همانست كه تسبب اعمالش جسم بان مصوّر

شود ايا نه بينی كه چگونه ....كه بظاهر صورت غذای وسخی صورت

انسان داشت از طغيان عمل ...گشته منقلب بصورت فيل و بوزينه و

امثال اينها شدند پس اهل معصيت صورت اصليه نه بصورت انسانيه است

چه صورت انسانيه صورت اهل توحيد است و اهل ايمان و خبّت است

ص ٢٦٠

و هركه بخلاف اينست اينصورت برايش نباشد و در اين دنيا نيز اهل معرفتی

كه ديدهء بصيرت ايشان بنور كشف و ايقان روشن شده باشد ان

صورت كه در ان را ظاهريهء خلق مشاهده ميكنند و چون مرگ در رسد

ملك او بصورت عمل او قبض كند و در قيامت بهمان صورت و هيئت

محشور شود بلكه همانشخص و همان ماه مثل انمسوخ است در اين دنيا باين

جهت است كه وارد شده در اخبار كه در قيامت خلق بصورت مختلفه محشور

می شوند مثل اينكه طايفهء كور و كر محشور شوند و در دنيا جشم داشتند و قران

بان ناطق است فال ربّ لم حشر من اعم و قد كنت بصيرًا و متكبر محشور

شود و بصورت مورچه و او را دندانی است مثل كوه احد و امثال اينها از

صور مختلفه و شخص همانشخص است و بجهته فلان عمل باينصورت مصوّر

شده در دنيا قبل از اخرت پس معلوم شد كه اين اغذيه معروفه را

تاثيری نيست الا حفظ ان حقيقت در دنيا بجهته عمل و تحمّل تكليف مثالش

چون نقاشان خواهند كه عمارات عاليه را نقش كنند مثل سقف

و امثالش را لهذا چوبهای مختلف و خشتها و گلهای غير موافق در انجا

ص ٢٦١

نصيب ميكنند و فايدهء انها نيست الا تمكن ان نقاش از نقش ان سقف

و ديوار بلند چون از نقش كردن فراغت حاصل ان چوبها و

خشتها را از انجا بردارند ان سقف مشقش باقی ماند يا نقشش مطبوع

و موافق ...صاحب كار است نقاش را انواع بديها و ...و خلقها

مشرف و كامران گرداند يا مخالف طبع و منافی مراد است و تضييع مال

صاحب خانه است پس ان نقاش را كمال اهانت كرده بانواع عقوبات

او را مبتلا ميگرداند بالجمله ان چوب و آجر كه در انجا بكار بردند مصرفی ندارد

الا تنقيش ان مكان پس ان چوب و آجر بمنزلهء اين اوساخ و ....

است كه تكليف و اعمال صالحه و طالحه موقوف بر آنست و ان نقش

صور طينت قبيحه و خبيثه است چه اعمال شخص بان متصوّر مي شود از صور

حسنه و قبيحه و چنانچه در احاديث محشر و قيامت مسطور است و بالجمله

مراد از ........... اوساخ همچو شخصی است او را بحمام برده دلاّكی

كرده چركهای بسيار از بدن او دور كرده پس از حماّم بيرون آورند و

شكی نيست كه ان شخص همانشخص است و چركها خارج از حقيقت انشخص

ص ٢٦٢

است و بزوال ان خللی در حقيقت جشميّت او بهم نميرسد و ان شخص

مثال انجسم است و ان اوساخ و چركها بمنزلهء انچه متكوّن و متحصّل

می شود از اين اغذيه پس از اين بيان مكرّر مردد معلوم شد كه انچه از لحوم

و شحوم و حوش نطيحه و موقوده غذا می شود اعراضی است و غرايبی است

كه مقترن بان اجسام است ... اعراض و غرايب شد در اول و چون

حقتعالی حشر كند حشر می كند و حوش و طيور و انسان و ادمی را بی وسخ

و عرض و ان جزء بدن چيزی نگشته و اينمعنی را بسكه تكرار كردم بر حدّ ....

انشإالّله رسيده است و اختصاص نوب مستطاب ...الّله

بقاوهء وحوش و سباع را يه نطيحه و موقوده بنا بر انچه مشهور است

كه حقتعالی مبعوث ميكند وحوش را پس قصاص ميگيرد از ...

برای جمّا پس جملگی معدوم می شوند و ساير حيوانات عود نميكنند و ليكن

انچه ادلّه عقليه و نقليه بان دلالت دارد انست كه جميع اشيا محشورن

می شوند زيرا كه كلاّ و جمله مكلّف ميباشند و جملگی بغايت خود خواهند

رسيد قال الّله تعالی و ما من ... فی الارض و لا طاير يطير بجناحيه الا امم

۲۶۳

امثالكم ما فرظنا فی الكتاب من ...الی ربهم يحشرون و مرگ در آخرت

نباشد و مرگ را ...ميكنند و شرح اينمسئله و تحقيق مطالبش محتاج

ببسط مقالست و بجهته افسردگی حقير را اين اقبال نيست و لا حول و لا

قوة الا بالّله العليّ العظيم فصلّی الّله علی محمد و آله الطاهرين و الحمد

بقدرت العالمين

بسم الّله الرحمن الرحيم

الحمد لمن لا يستحقه سواه و الصّلوة علی المبعوث علی كلّ من عداه محمّد و آله

الذين ن والاهم فقد والی الّله و من عادهم فقد عادالّله

چنين گويد ذره بيمقدار و حقير خاكسار كاظم ابن قاسم الحسين الرشتی

چه اينكلماتيست قليله مشتمل بر معانی جليله در جواب مسائل چندی كه

صادر شد از ... عز و احسان و مصدر بر و مامتنان يكّه تاز ميدان

كمال و شهسوار وادی رفعت و اجلال نور حدقه دانش و نور حديقه

بينش اعز به مخدومنا الاعظم و ملاذنا الاقدم الذی ... معنی حسن حسن

الولی المومن الميرزا محمد حسن اسد و الممجد احمد الّله اح؟الها و اصلح الّله

بالها بمحمد و علی و الهما چون مسائل از اعظم مسائل عظام و موجب بسيط

ص ٢٦٤

است در كلام چه ناشی از فوأد و ساری از بحر صادر است لكن چون

حقير در جناح سفر با قلبی از تواتر هموم مختل و مكدّر لهذا باشاره و

احضر عبارة اكتفا نموده اعتماد را علی فهمه العالی و ادراكه السامی و لان

ذلك هو الميسور و الی الّله ترجع الامور مسئله اولی در بيان معنی

قاب قوسين و بيان انكه كدام يك از مراتب است بدانكه

چون نقطهء امكان از فيض فيّاض منّان در عالم تحقّق و مشيّه

قدم گذاشت بر نفس خود حركت كرده و از ان دائرة تامة الاستدارة

هويدا گرديد و چون نظر بمبدء كرد ان دائرة كرهء صحيحة الاستدارة شد

و معنی حركت بر نفس خود مشاهدة انيّت خود است و ميل بشئونات و

اقتضإآت ذاتيّه خود و از اينجا شب پديدار شد و معنی نظر بمبدئش

.... اوست بجهت .... از جواد وهاّب العطايا پس محلّ فيض گشته

جامع و مملك و سر كن فيكون بكلّی ظاهر گرديد و از اينجا روز پيدا

و اشكار شد و از ...... يكی بر ديگری كاينات بجملگی در معرض ظهور

آمدند و هو قوله عليه السّلام فی الصّحيفة يولج كلّ واحد منها فی صاحبه و

ص ٢٦٥

و يولج صاحبه فيه بتقدير منه للبلاد فيخا يغذوهم به و ينشئهم عليه الی

ان قال عليه السلام بكل ذلك تصيح شانهم و .... اخبارهم و الدّعاء

پس كل عالم يعنی ما سوی الّله كرهء واحده غير متعدّده و غير مختلفه ميباشد

اما كره بجهت تساوی نسبت فقرش الی الّله سبحانه در استمدادش و

تساوی نسبت فعل الّله سبحانه نسبت بامدادش كما قال عليه السّلام فی

قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فليس شئ اقرب اليه من شئو اين كُره

چون بقطب حركهء نمايد اجزای متعدده مختلفه در او پيدا نشود و چون

بمحور حركت كند نقاط متعدده در او پيدا شده و بين هر دو نقطه

قوسی پيدا ميگردد پس از ان كره منقسم بقسّی غير متناهيه شود و

تعداد ان قوسها بجهت ممكن ممتنع لكن كليّات ان نه قوس است

و در عالم تقصيل و اختلاف هر قوسی منشأ عالمی از عوالم و چون هر

عالم حاكی كل است كل شی فيه معنی كل شئ پس در هر عالمی ايضاً مظاهر

اين نه قوس بايد ظاهر باشد و ان افلاك تسعه است در هر عالم

و اما ان نه قوس كه با تمام ان كرهء عالم تمام گردد ادنی و اسفل است ان

ص ٢٦٦

عالم اجسام است مبدئش محدّب محدّد الجهات است و منتهی تراب حرم

عالم مثال و عالم برزخ است و در انجاست جنّت ........ و جابلقا

و جابلصا مبدئش منتهای عالم مادهّ است و منتهايش اعلای محدّب محدد انجهان

سيّم عالم مواد جسمانيّه است كه حضيض فی امواجش بعالم مثال محدود

و مصوّر گشته در عالم اجسام ظاهر و منتشر گرديد و ان همان .... است

كه دخانش يعنی از لطايفش آسمانها افريد و از زبدش يعنی كثافتش

ارضين را خلق فرمود جهارم عالم طبيعت است و ان حقيقتی است منحصلّه

از قران عالم عقول و ارواح و نفوس باقطع نظر از خصوص احوال

و مقتضيات ذاتيّه و عرضيّه هر يك از ثلثه بلكه امر رابع متحصلّ

از مجموع پس حكم هر يك بانفراده از او مسلوب و جهته امتياز ادراك

و شعور هر كدام منتفی باينجهت ای را امورات اول و كسر اول مينامند

و اين همان ياقوت سر حسنست كه حقتعالی در ان بنظر هيبت نگريست پس

ذوبان بهمرسانيده بحر مواجی پيدا شد پس ياقوت عالم طبيعت است

و بحر عالم مواد است و تسلّط ريح بر بحر قران صور و هياكل و اشباح عالم

ص ٢٦٧

مثال است بر ان و امتياز سما و ارض و جبال و براری و بحار در عالم

اجسام است و در اينمقام تفاصيلی است عجيبه كه الان ذكر انها ممكن نباشد

پنجم عالم نفوس است و ان جواهريست مجرّده از مواد عنصريّه و

شبحيه و مدهّ زمانيّه و مثاليه صور عاريه عن المواد عاليه عن القوة

و الاستعداد و اوسط دهر و ملكوت است و عالم ذر ثالث يا ثانی يا

اوّلست ششم عالم ارواح است و ان رقايقی است بين عقول و نفوس

و انست حجاب ذهب و مركب عرب و ارض زعفران هفتم عالم عقول

است و ان جواهريست نورانيّه محدود بحدود كليّه معنويّه ... وجود

مقيّد قلم اوّل اول غصن مأخوذ از شجرهء خلد روح القدس و ان اوّل

روحی است كه مركب شده در عالم ظهور و تفصيل و انست مخاطب

خطاب ....فاقبل و ادبر فادبر هشتم عالم فؤاد است و اوّل مداد

بحر صاد و مادة المواد و هيولی الهيولات و اسطقس الاسطقسات

و آنست مإ اول كه باو حيوة اشيإ است و انست اول مصدر و مفعول

مطلق و مبدء ذوات حوادث و منشاٌ ايّنات و حقايق و اوّل

ص ٢٦٨

فيض مفاض و اعلی ... عمر و نورالّله الظاهر و اول المظاهر نهم عالم

امكانست و .... حقايق و اعيان و خزانه عليا و الاسم الاعظم

الذی تفرّد به الّله و معدن اعيان ثابته امكانيّه و مخزن علوم و اسرار

سبحانيه شمس مضيئه تحت بحر قدر ...ينبغی ان يطلع عليها الا الواحد ...

فمن تطلّع عليها فقد ضادالّله فی ملكه و نازعه فی سلطانه و با.... من

الّله و ماويه جهنّم و ئيس المصير و باين نه قوس ان كرهء كلّه مطلقه تمام

می شود و چون كرهء امكان مضمحل شود و نابود شد رتبهء ازل است سبحانه

و تعالی بلكه در ان رتبه اين كره معدوم و ممتنع است و چون باولّه

قطعيّه عقليّه ثابت و محقق شد كه چيزی از رتبهء خود تجاوز نكند و

و مامنا الا له مقام معلوم انما تحد الأدوات انفسها و تشير الألات الی

نظائرها و هرگز ممكن واجب نشود يا واجب در امكان تنزل نكند يا

مقترن بحدود نشود تا ممكن پيدا گردد و پس معراج عبارت از عود

عبدو صعود اوست بسوی مبدء ذات خود و اول فيض مفاض

از مبدء خويش كه از ان بتجلّی اوّل و نفس رحمانی تعبير می شود و چون ان

ص ٢٦٩

صرف ظهور و وجه حق است پس نور لا فرق بينك و بينها الا انّهم

عبادك و خلقك در آن ظاهر گردد و چون بجهت اظهار جلال و عظمت و

كبريا و از ان مرتبه امر بنزول فرمود تا اخر رتبهء قوسهای مذكوره كه

عالم اجسام و مقام نقش و ارتسام است باز امر بصعود فرموده

تا حكمت در ايجاد باطل نگردد و هرچه بقايت اصلی خود راجع گردد و هو

قوله عزّ و جل كما بدءاكم تعودون پس چون صاحب معراج مطلق بقدم

همت قطع مسافت ان قوسها در نزد خطاب اقبل بقايت الّله

نمود عالم اجسام را تا محدّب محدّد الجهات بقدم بدن با مركب برقه

قطع و عالم مثال الی عالم النفوس بمركب براق بقدم حس مشترك و از عالم

النفوس الی عالم اسفل الارواح بمركب رفرف اخضر و از اسفل ارواح تا اسفل عقول

پياله بی مركب بقدم قلب شتافت روحی فداه و عليه الصّلوة و السّلام چون

بعالم عقل اعلی و قلم اعلی رسيد مقام قاب قوسين ظاهر گرديد چه از ان

قوس يعنی قوس عقل كلی تا ... دايرهء عال دو قوس ديگر باقی بود يكی

قوس وجود مقيّد كه از ان بفؤاد تعبير می شود دويم قوس امكان پس بقدم

ص ٢٧٠

سرّ و كينونت و هويّت از ان عالم بر تر آمده باعانت ندای يا محمد ص

ادن من صاد و ... بصلوة الظهر بعالم فؤاد كه ان بحر صاد است داخل شده

و از انجا از نور عظمت بقدر ........... برايش ظاهر گشته پس از وضو يعنی

تطهير ذاتش از كل ما عدا كه رتبه .....السّرا جست بصلوة ظهر كه ....از

وصل و وصالست در عالم ظهور مطلق و تجلی صرف ايستاد فقد طلع الصبح

و الصبح غير ظهر است و شب و مغرب و عصر و اينست مقام ... پس بجهت

خرق و التيام دايرهء عالم يكقوس باقی ماند و ان قوس امكانست و ان

منخرق نشود و ان دايره تمام نگردد و چه ممكن واجب نشود باينجهت است كه

در مقام ..... ظاهر شد مقام لا فرق بينك و بينها ليكن باستثنإ

الا انهم عبادك و خلقك و اين استثنإ دليل عدم قطع مسافت عالم

امكانست و در اينمقام اهل معرفت از اهل حق با صوفيّه از اهل باطل ممتاز

می شوند كه ايشان استثنا نكنند بخلاف اهل حق پس در نزد صوفيّه

كلّ دايره قطع بوده و پس .... عين رتبهء ازل باشد نعوذ بالّله من مضلات

الفتن قال فی الحديث القدسی كلما رفعت لهم علماً وضعت لهم حلما ليس

ص ٢٧١

... غاية و لا نهاية پس ثابت و محقق شد كه عروج جناب مقدّس ...

صليّ الّله عليه و آله در اعلي رتبه امكان بوده لكن باحجاب رقيق كه مصدوقهء

قول شاعر بوده رق الزّجاج و رقت اسخر فتشاكلا و ...... الا.....

فكانما خمر و لا قدح و كانما قدح و لا خمر و اين .....قوله تعالی ثم انی فتدلی

فكان قاب قوسين او ادنی نه و ... مكانی است و نه ...بحسب اتصال و

ارتباط مرتبه است همچو .... بينا عقل و نفس و ساير مجرّدات دهريّه بلكه

ذوات سر ... چه كل اينها مستلزم حدوث و تركيب است علی ما حقق فی محلّه

بلكه اين دنويّ است بلا كيف و لا اشارة كما قال الصّادق عليه السّلام فی

العبد العين علمه بالّله و ..... ... عن الخلق و الدّال و هوّه من الخالق بلا

كيف و لا اشارة ما فهم و اما ساير مراتب پس ان بر دو قسم است مراتب سافله و

مراتب عاليه ازا مراتب سافله پس ان قوسهای مذكوره است كه از ان صعود

و عروج فرموده اما مراتب عاليه پس ان صعود در مراتب و مقامات اسماست

بعد از كمال صعود در مقامات ذوات و كينونات و اول صعود در مرتبهء

... الدرجات است و اخرش در مرتبه سريع السّموات ذو العرش يلقی الروح من

ص ٢٧٢

هره علی من يشإ من عباده و در اين ميانه نيست و هشت مرتبه است چنانكه علما در

دايره عقل ثبت فرموده اند و معنی صعود در مرتبهء اسما ظهور سرّ ... اسم است

در عبد همچو ظهور نار در حديد كه احكام ان اسم بر او جاری شود الا علی ...لاعلی

تا رتبه بديع كه اسم مظاهر اعظم است پس از ان رتبه رحمن هويدا گردد و ان سرّ

در عبد ظاهر گردد پس از آن ترقی ... مظهر اسم اعظم الّله ... پس حق

سبحانه و تعالی برايش در عالم حدوث بسرّ هويّت تجلّی كند پس حجاب واد را

خرق نموده در وادی با تكاپو نمايد بعد از ان سرّ توحيد اشكار شود علی ما

قال الّنبی ع التوحيد ظاهره فی باطنه و باطنه فی ظاهره هو طاهره موصوف

لا يری و باطنه موجود لا يخفی و كلّ اينها در قوس فؤاد است و قوس امكان

و ...بحال خود باقی است و صعود از ان قوس ممتنع است چه صعود

بسوی مبدء مبدء نزول است و نزول خلق از ازل نيست تا باز باو عود كند

بقطع مسافت امكان بلكه نزولش از مبدء امكانست و صعودش

بسوی اوست و تجاوز از ان مستلزم اعدام و افنای او است و در اينمقام

مراتب و مقامات و اسرار و انوار و حكايات بيشمار است تركتها

ص ٢٧٣

خوفا من فرعون و ملائهم چيز ديگر ماند اما گفتنش با ... روح القدس گويد ...

مسئله ثابته اينكه حكما متقدّمين بعليّت واجب تعالی از برای اسيا قائلند

و جناب شيخ سلمه الّله تعالی بعليّت مشيته و ... قول اوّل از بيان فرمايند

بدْانكه علت همان فاعل است بلا فرق و اينكلام مبنی بر آنست كه

فاعل و خالق از صفات ذات ميباشند يا از صفات فعل انكه بقول

اخير قائل است او را ... از انچه جناب شيخ روحی فداه فرموده اند نيست چه

صفت فعل در رتبه فعل است و فعل مشيته است پس ...صفت فعل

كه مشيّته گست خواهد بود نه صفت ذات كه واجب است سبحانه و تعالی هر گاه

بقول اخير قائل نباشد يا قائلست كه اينها و امثال اينها ... از صفات

ذاتيّه اند و تقسيم صفات بسوی ذاتيه و فعليه باطل و غلط است و قائلی

برای اين قول حقير نيافته ام يا قائل است باينكه اين صفات من حيث

المبدء ذاتيه اند و من حيث المتعلّق فعليّه و حادث چنانكه مشهور و

معروف ميانه علما است الان اما قول اول پس ان در غايت سفوط است

زيرا كه صفات ذاتيّه بنا بر مذهب اماميّه عين ذات واجب تعالی است بدون

ص ٢٧٤

فرض مغايرت مفهوم و مصداقا اگر چه بعضی بتغاير مفهومی قائل شده اند

لكن ان از جهت خلط با اعداست و الا قائل است كه ذات ازلی سبحانه و تعالی

در او جهت وجهتی اعتباری نيست كه بجهات اعتباريه مختلفه ذاتيّه مصداق

اسمإ متكثره گردد پس در حقيقت ذات علمی مغاير قدرت يا سمع يا ذات

نيست بلكه جمله همان ذات است احدی المعنی باينجهت مسلّب اين صفات و

اتصاف با ضد ........ در كل احوال محال ياشد پس نميتوان گفت لم يعلم

الّله و لم يقدر اوانه جاهل او عاجز العياد بالّله و بلا شك در خالق و

فاعل سلب صحيح است در بعضی از احوال چنانكه گوئی ان الّله تعالی لم يخلق

الان ابنالزيد و سيخلق بعد و لك لم يفعل الانبيإ .......و لم يفعل

الاشقيإ النبيإ و لم يفعل الظلم و لم يفعل القبيح و غير ذلك من

الامور الممكنه التی كلّ الّله ان يتعلّق فعله بها پس چون سلب ذات در

نزد سلب و اثباتش در نزد اثبات چنانكه در نفی و اثبات علم و قدرت

لازم ميايد و نفی در علم قوله تعالی از تنبئونه بما لا يعلم بجهت ممتناع ادراك

شريك است برای مخلوقين نه انكه چيزی هست كه علم بين ممكن

ص ٢٧٥

است الان تعلق نگرفته و بعد خواهد گرفت و ايات داله بر انكه بعد

حاصل می شود مثل ليعلم الّله من يخافه بالغيب و امثالش مراد از ان علم

اوليإ اوست تشريفا بخود نسبت داده چنانچه فرموده فلمّا اسفونا

انتقمنا و مثالش پس بالضروره لازم آمد كه اين صفت خالق و فاعل

ذاتيّه نباشد پس فعليّه باشد پس قول جناب شيخ جعلنی الّله فداه ... و

ثابت شود و اما قول دويّم پس ان اقبح و افسد است زيرا كه معقول

نيست كه شيء واحد...و اعتبار قديم و حادث شود تا مجعوليّت ذاتيّه

و لا مجعوليّت در يك چيز پذيرد و ان خلاف طريقه عقلا است با اينكه

ميگوئيم كه قول تو خالق من حيث المبدء ذاتی است اگر مراد نيست كه عين

ذاتست مثل ساير صفات ذاتيه پس انكه من حيث التعلق حكم بحدو......

ميكنی كدام است اگر همان عين ذات است لازم می آيد كه ذات متغير شود

وانگهی از قدم بحدوث و هرگاه غير ذاتست پس كه حيثيت در شيء

واحد جاری نشد و باطل شد قول باينكه اين صفات من حيث المبدء

ذاتيه اند و من حيث المتعلّق فعليه و حادثه چه انچه حادث و فعليه است

ص ٢٧٦

بالحقيقه غير انچه قديم و ذاتيّه است و كلام ما در فاعل و خالق فعليّه است كه

باعتراف خود قائل شده و ان صفت مشيّته است كه فعل است باقی ماند كلام در

اينكه خالق و فاعلی هست كه عين ذات است و دون اثباته خرط ...... مگر

اينكه راجع بعلم و قدرت نمايند با قطع نظر از تعلق و ارتباط بحوادث

گمانی قول امير المؤمنين نعليه السّلام كه معنی الخالقيّه اذ لا مخلوق كه مراد

قدرت و علم است و اينمعنی با سخن فيه نيست بلكه فاعل مقترن بفعل و ايجاد است

لا غير پس ثابت شد انچه بزرگوار فرموده اند و ايضا مسلمين اطباق

دارند بر اينكه اقتران و افتراق و حركت و مسكون علامت حادث

است و معاضد ايشان است ادلهء عقليه و نقليّه و شكی نيست كه

در فاعل اقتران است بمفعول و علة بمعلول و خالق بمخلوق چه خلق و

فعل در ماهيت خالق و فاعل مأخوذ است چگونه بی او متصوّر و موجود

گردد مگر اينكه از او قصد كنی با قطع نظر از جهت اقتران و اتصال

وضع و ايجاد كه در اينوقت فرق ميانهء اسمإ بوجهی ....... ........

و ان غير ما ...... است بالجمله بنا بر قواعد اسلام و ادلّه عقليه و نقليّه

ص ٢٧٧

امر بان ...... است كه جناب استاد ادام الّله ظلاله علی رئوس العباد مقرّر

داشته اند لكن توهّم نشود كه مشيته فاعل مستقل است حاشا و كلاّ

بلكه فاعل و خالق و منشی و امثالها صفات و اسمإاند و ....

و تحقّقی نيست ايشانرا الا بذاتی كه اقامه كند و حفظ فرمايد انها را

و لازم نيست ان صفات را در ذات خود بلكه در مراتب ...... باو

سبحانه قائم اند قيام صدور قال امير المؤمنين عليه السّلام فی ...... عليه ما

ضع صنعه و هو لا علّه له اينست مجمل كلام در اينمقام بدليل مجادله

با....... احسن هرگاه استعجال سفر نداشتم و قلب مجتمع داشتم

هرآينه ذكر ميكردم اموری كه داعی شد حكمإ را باين قول و ابطال ان

اساس و حقيقة فاعل و مبدء ان بدليل حكمت كه عقل در ان

حيران ميماند چه حقير را در مبحث مشتقات كلماتيست غريبه عجيبه ...........

از ان در شرح خطبه بيان نموده ام و انچه در اينجا ذكر كرده ام بالاشاره

كافی است لاقل الدّراية اذ كانوا من اهل العناية و السّلام علی تابع الهدی

مسئله ثالثه در بيان اينكه ايجاد فرمود حقتعالی مشيّته را بنفسها

ص ٢٧٨

و ان ممكن نيست پس معقول و متصوّر نيست از اين بيان مجمل معنی امكان

باقسامش معلوم شد و موجود بودن اشيإ در امكان ....مذكوريّت اشيإ

است كلا و جملة در مشيّته نه موجوديّت عينيّه ...كلام جناب شيخ

...الّله الخلق بطول بقائه بمحمّد و آله صلّی الّله عليه و عليهم ميفرمايند كه

بسی دقت وارده و ادراكش نصيب اولی الافئده است و ان اينست كه

اشيإ علی ...عليه كلّا عندالّله سبحانه موجود اند در امكان خود و ...

وجودات خود از ذات و صفات و حيثيّات و اضافات و ...

از احوال دنيا و اخرت و جنيّت و نار و جميع احوالها الغير ... من

الازل الی الابد الذی هو نفس ذلك الأزل و اينمسئله از مهمّات مسائل است

و اغلب مسائل بر اين متفرّع است از مسائل صعبه مثل مسئله علم و مسئله

قضا و قدر و مسئله عموم خطاب شفاهی بر كل مكلّفين و حال بسياری

از احاديث مشكله و آيات قرانيّه و امثال اينها بالجمله فروع اينمسئله بيش از

انست كه بقلم احصا در آيد هر گاه مستعجل نبودم كميت قلم را در اين ميدان

بجولان در مياورم و شرح اينمسئله كما ينبغی ميدارم لكن لا كلما يتمّنی المرّ

ص ٢٧٩

يدركه و اشاره بان نيست كه چون حقسبحانه و تعالی منزه است از زمان و زمانيّات

و برای او سبحانه حالت منتظره نيست و مستقبل و حال و ماضی در حق ا تعالی صورت نه

بندد پس بالضرورهة بايست ...... در نزد او حاضر باشد و الا برايش حالت

منتظره خواهد بود و احاطه اش مطلقه نخواهد بود و از اينجا كسی توهّم نكند كه پس

لازم آيد كه اشيإ قديم باشند بلكه اشيإ موجود نشده اند الّا در

اماكن خودشان ...وجود خودشان نه قبل وجود خودشان مثلا ادم عليه السّلم را

خلق كرده در زمان خود و زيد را خلق كرده بعد از زمان آدم در اينزمان و ايندو

زمان عندالّله سبحانه در رتبهء خودشان حاضر و موجود ميباشند پس قيامت الان در

نزد ما موجود نشده چنانكه مادر زمان ادم عليه السّلم موجود نشده بوديم پس ما

موجود نشديم الا در ... وقت و در اينمكان و قبل از اين وجودی برای ما نبود و در

جميع عالم همچنين حضرت ادم عليه السّلام موجود نشد الا در زمان خود و قيامت

موجود نمی شود الا در زمان خود لكن عندالّله اين ازمنه و امكنه و اهالی انيها

جمله حاضر ميباشند جف القلم بالنسبة اليه و القلم رطب بالنسبه الينا و كل يوم

هو فی شان و فيضه لا ينقطع و لا ...... ابد الابد و ازل الازل و هو

ص ٢٨٠

بهياكل توحيد هيات تنزلات ان بور است كه ظاهر بر هيئت باطن است و صورت

بر مثال حقيقت است و مراد باثار افعال و اعمال و حركات و سكنات

شخص است چه اثار انشخص بر هيئت انشخص است و براهين هريك از اينمطالب

در محل خود مذكور است و خلاصه معنی اش آنست چه حقيقت نوری است كه

مشرق و ظاهر يعنی حادث شد از مشيّته الّله تعالی كه لايح ميشود بر صفت هيكل

توحيد كه هيئت انسانيه باشد اثار و افعال ان نور چه .... ... الّله كه

قوام همه موجودات باواست و او ذات است و ساير مراتب انسانيّه همه صفات

است باين سبب اسناد افعال بان داده شده فافهم و لا تكن من الغافلين فقال

... بيانا قال اطفا السّراج فقد طلع الصّبح يعنی در نزد ظهور صبح از

لفق حقيقت چراغ های قوی و مشاعر و ادراكات را كه بان در ظلمات

جسد استضا... مينمودی خاموش ان يعنی ..... بمدركات عقلی و نفسی و

خيالی و وهمی و برزخی و جشمی مكن خودرشيد را بخسته ... باين جراغهای حقيقت

بر تو منكشف شود و در اين فقرات احوال و تفصيل ميباشد و بيان ان مؤدّی

بتطويل است و بهمين ختم كنيم پس از اين بيان خواهی فهميد كه مراد ان

ص ٢٨١

نبود كه حضرت .... اول از بيان ابا فرمودند تا.... را بمرتبه خودش عالم گردانند

بلكه او را قابليت فهم اينمعارف و مطالب نيست و بعد بيان فرمودند

برای اهلش ربّ حامل فقته الی من هو ... منه و كميل نيز از ظاهران چيزی را فهميده

هر چند بحقيقت نرسيده باشد يا انكه در بيان اخير او هر بر او ظاهر شده

باشد وللّه تعالی اعلم قدتمه فی يوم الخميس شهر ذی الحج لقعده الحرام سنه ۱۲۶۳

ص ٢٨٢

سفيد

ص ٢٨٣

متاسفانه با تمام كوششی كه بعمل آمد محل

مربوط بصفحات الف ب ج د معلوم نشد

عليهذا اين اوراق در انتهای مجموعه صحافی شد

ضمناً نواقص موجود عيناً از اصل كتاب ميباشد

ص ۲۸۴

الف

و كيفيّات بلكه و ملكوتيه و جبروتيه كه تمامی اين حجب و عوارض و متعلقات وجهات

و اعتبارات نباشد و معنی كشف ان قطع نظر كردن از آنست در وجدان

نه در وجود پس بان ظاهر ميشود در وجدانش نور صرف و تجلّی محض كه ظهور

حق است از برای انكس ممكن نه بذات خدا چه بظهور خلق است و انجهت تعريف

و تعرف خود است و هيئت و عرفت او است و تجلّی صرف كه عبارت

از حقيقت معرفت حق است در اين فقره عبارت از جلال است و انرا

تعبير بحلال كردن بجهت قهاريّه و جبروتّيه آنست كه نزد ظهور او در وجدان

و كشف جميع ما سواه مضمحلّ و ناچيز گردند پس ان نور مركّب نيست چه تركيب از

سبحات است غير از ملاحظه ذات است و جوهر نيست و عرض نيست و

مكانی ندارد و زمانی ندارد كه ... برايش نباشد كمی و كيفيّتی و جهتی و وضعی

و اضافه برايش نيست چنانكه حق را باين صفات توصيف كن پس

فرقی ميانه ان نور و حق نباشد از معرضت و تعريف و توصيف لكن فرق

است كه اين نور عبد است و ذات واجب ربّ و انی التراب و ربّ الارباب ...

مثالی برای توضيح زنم بدانكه نور سراج بالبديهه والضّروره

ب ص ٢٨٥

عين ذات سراج نباشد اگر نه بغير و تبدّل و زياده و نقصان ان در سراج

نقصان پديد امدی و حال انكه هركس كه نظر در افاق و انفس وارده بالبديهه

ميداند كه سراج بحال خود است به تغيير اشعه تغيير نيابد اگر كسی اينرا انكار كند

خود را انكار كند پس سراج به تغيير اشعه متغير نشود پس عين ذاتش نباشد

پس اشعه اثر و خلق سراج باشد و لكن انچه از سراج منشعب ميشود نور

واحد است پس محدود ميشود بحدود و باعتبار هر حدی .... برايش ثابت

می شود پس انچه مركّب باشند از ان نور و از ان هيئت تغيير و تحديدی

پس چون انحدود را از وجدان خود اگر شعور داشته باشند سلب كنند

باقی نميماند مگر ان نور صرف و تجلّی محض سراج كه ان نور واجدانی بسيط منشعب

از سراج باشد كه اثر و خلق سراج است پس ان نور ...هيئب معرفت سراج

باشد چنانكه سراج حار و ... و ... است همچنان ان نور پس فرقی

ميانه ان نور و سراج نميباشد مگر كه ان نور عبد و خلق سراج است و تقوّمی او را

جز بسارج نيست و اشعه مكلّف بمعرفت سراج نيستند چه سراج

باب و وجه نار است و موجد و موٌثر فی الحقيقه نار است لكن چون اشعه

ج ص ۲۸۶

را معرفت نار محال باشد چه نمونه از ان در نار نيست پس راضی شده از

ايشان منتهی معرفت ايشانرا به منتهی وصف ايشان و الا تكليف بالايطاق

لازم می آيد و بر اين قياس علی سبيل انقريب حق سبحانه و تعالی ما ذاتش را

بهيچوجه نميتوانيم بشناسيم چه آن ممتنع است پس معرفت ما بجهات متعلقه

بخلق معلق كردند نه ...... حقيقی خدا ندارد ممكن از واجب نمونه چگونه

........اخر چگونه و اين سبب است كه حقتعالی تنزيه كرد نفس خود را از وصف

جميع واصفان چنانكه فرموده سبحان ربّك ربّ العزة عما يصفون

و سلام علی المرسلين و الحمدللّه ربّ العالمين چون تنزيه از وصف كلّ

كرد از پيغمبران ولی ...و خذوهم چه ايشان وصف كردند حق را بانچه

حق خود را برای ايشان وصف نمود بوصف لايق بحال ايشان

نه لايق ذات خود و الا تكليف ........كه انقبيح است عقلا لازم

می آمد و باين سبب است كه اهل معرفت گويند در شهدالّله انّه لا اله

الا هو ان وصف الحق للحق باحق حق و وصف انحق للخلق بالحق

خلق و اينمعنی بر اولی البصائر و الابصار مخفی نباشد و .... اخری

ص ٢٨٧

متاسفانه با تمام كوششی كه بعمل آمد محل

مربوص بصفحات الف ب ج د معلوم نشد

ليهذا اين اوراق در انتهای مجموعه صحافی شد

ضمناً نواقص موجود عيناً از اصل كتاب ميباشد

د ص ۲۸۸

حقتعالی خود را وصف كرد برای ما بدو طريق از بيان و توصيف وصف حالی

و مقالی قال عليه السّلام فی الدعإ يا من دلّ علی ذاته بذاته و فی الحديث عرف

الّله بالّله و بعبارة اخری بگو كه حقتعالی دو نوع از مشعر بجهت فصل و رحمت

خود بما كرامت فرمود شعری برای معرفت خود خاصه و شعری برای معرفت

خلقش ...... جهات تعريف جنس بر چند گونه ميباشد جهاب معنويه

و جهات روحيّه و جهات نفسيه و جهات چناليه و جهات برزخيه

و جهات حسنيّه ...... پس انشعر متقسم ميشود بسوی عقل و روح و نفس و

خيال و حس مشترك و حواس خمس ظاهره چون در حق سبحانه و تعالی

تورد جهات و اختلاف حيثيات از معنويه و صوريه و از كميت و

كيفيت و از جوهريه و عرضيه و از جنسيّه و فصليه و از .... و ماديّه

و از فلكيّه و عنصريّه و از جماديّه و معدنيّه و امثالها من الكثرات نبود

پس انمشعر نيز در صرافت وحدت و محض بساطت خود باقی مانده

پس شخص حق را بطريق عيان كه از غايت ما يمكن فی حقّه كه بجهت او

بالاتر از او ممكن نباشد مگر بانشعر و در ان مشعر نيز اختلافی بوجهی نباشد